



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

خطبات مسند

سید هادی خسروشاهی

درباره

سازمان ها و:

احزاب سیاسی دوران انقلاب

۱. سازمان مجاهدین خلق

۲. حزب توده

۳. فرقه فرقان

۴. دفتر همکاری‌های مردمی - حزب بنی صدر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حدیث روزگار 10: خاطرات مستند سید هادی خسروشاهی درباره سازمان‌ها و احزاب سیاسی دوران انقلاب

نویسنده:

سید هادی خسروشاهی

ناشر چاپی:

کلبه شروق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	حدیث روزگار ۱۰: خاطرات مستند سید هادی خسروشاهی درباره سازمان ها و احزاب سیاسی دوران انقلاب
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	فهرست مطالب
۱۳	مقدمه
۱۷	۱: سازمان مجاهدین خلق یا فرقه رجویه
۱۷	اشاره
۱۹	سازمان مجاهدین خلق در خط امام!
۶۹	تکمله!
۷۵	پیوست ها
۷۵	اشاره
۷۷	پیوست ۱: اسامی کامل نخستین دستگیرشدگان سازمان
۸۳	پیوست ۲: درباره سازمان مجاهدین خلق
۹۷	پیوست ۳: درباره محمد حنیف نژاد
۱۱۱	۲: حزب توده در خط امام!
۱۱۱	اشاره
۱۱۳	حزب توده پس از پیروزی انقلاب اسلامی
۱۲۳	پیوست ها
۱۲۳	اشاره
۱۲۵	پیوست ۱: سیاست ها و برنامه های حزب توده
۱۳۵	پیوست ۲: توضیحاتی درباره برخی اظهارنظرها
۱۴۵	پیوست ۳: حزب توده و کیانوری در خط امام!
۱۵۳	پیوست ۴: ایدئولوگ حزب

۱۵۳ اشاره
۱۵۵ دیدار با کیانوری و عمویی
۱۵۸ اطلاعات حزب توده از تاریخ حمله عراق به ایران، کودتای نوژه و کشمیری...
۱۵۹ ترویج شعار «مرگ بر بازرگان» و عدم صداقت حزب توده
۱۶۲ ناخدا افضلی و نماز اول وقت
۱۶۴ آشنایی با احسان طبری
۱۶۸ نامه خصوصی کیانوری به اینجانب
۱۷۰ نامه کمیته مرکزی حزب توده ایران
۱۷۳ ۳ : فرقه فرقان
۱۷۳ اشاره
۱۷۵ تأملاتی در اندیشه و عمل فرقه فرقان
۲۱۵ ۴ : دفتر هماهنگی های مردمی - حزب بنی صدر -
۲۱۵ اشاره
۲۱۷ حزب بنی صدر: علل و عوامل شکست و سقوط
۲۵۹ پیوست : مصاحبه درباره انتخابات
۲۶۱ رأی به دکتر بنی صدر
۲۶۷ فهرست ها (اعلام، اماکن، کتب)
۲۶۷ اشاره
۲۶۹ فهرست اعلام
۲۸۶ فهرست اماکن
۲۹۱ فهرست کتب
۲۹۴ اسناد و تصاویر
۳۴۴ درباره مرکز

حدیث روزگار 10: خاطرات مستند سید هادی خسروشاهی درباره سازمان ها و احزاب سیاسی دوران انقلاب

مشخصات کتاب

سرشناسه: خسروشاهی، سید هادی، 1317 -

عنوان و نام پدیدآور: خاطرات مستند سید هادی خسروشاهی درباره سازمان ها و احزاب سیاسی دوران انقلاب/ نویسنده سید هادی خسروشاهی.

مشخصات نشر: قم: کلبه شروق، 1396.

مشخصات ظاهری: 320ص. مصور.؛ 5/14×5/21س م.

فروست: حدیث روزگار؛ 10.

شابک: 978-964-7255-76-9

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: نمایه.

موضوع: خسروشاهی، سید هادی، 1317 -- -- خاطرات

موضوع: حزب های سیاسی -- ایران

موضوع: Political parties -- Iran

موضوع: ایران -- تاریخ -- انقلاب اسلامی، 1357

موضوع: Iran -- History -- Islamic Revolution, 1979

رده بندی کنگره: الف 1396 آ 3 خ / DSR 1568

رده بندی دیویی: 955/083092

شماره کتابشناسی ملی: 4906539

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد

زمانه راقلم و دفتری و دیوانی است

ص: 3

خاطرات مستند سید هادی خسروشاهی

درباره: سازمان ها و احزاب سیاسی دوران انقلاب

1. سازمان مجاهدین خلق - فرقه رجویّه -

2. حزب توده

3. فرقه فرقان

4. دفتر هماهنگی های مردمی - حزب بنی صدر -

ص: 4

1 - سازمان مجاهدین خلق یا فرقه رجویه. 11

سازمان مجاهدین خلق در خط امام! 13

تکمله! 63

پیوست ها 69

پیوست 1: اسامی کامل نخستین دستگیرشدگان سازمان.. 71

پیوست 2: درباره سازمان مجاهدین خلق.. 77

پیوست 3: درباره محمد حنیف نژاد. 91

2 - حزب توده در خط امام! 105

حزب توده پس از پیروزی انقلاب اسلامی.. 107

پیوست ها 117

پیوست 1: سیاست ها و برنامه های حزب توده 119

پیوست 2: توضیحاتی درباره برخی اظهارنظرها 129

پیوست 3: حزب توده و کیانوری در خط امام! 139

پیوست 4: ایدئولوگ حزب... 147

دیدار با کیانوری و عمومی.. 149

اطلاعات حزب توده از تاریخ حمله عراق به ایران، کودتای نوژه

و کشمیری... 152

ترویج شعار «مرگ بر بازرگان» و عدم صداقت حزب توده 153

ص: 5

ناخدا افضلی و نماز اول وقت... 156

آشنایی با احسان طبری.. 158

نامه خصوصی کیانوری به اینجانب... 162

نامه کمیته مرکزی حزب توده ایران.. 164

3 - فرقه فرقان.. 167

تأملاتی در اندیشه و عمل فرقه فرقان.. 169

4 - دفتر هماهنگی های مردمی - حزب بنی صدر -. 209

حزب بنی صدر: علل و عوامل شکست و سقوط.. 211

پیوست: مصاحبه درباره انتخابات... 253

رأی به دکتر بنی صدر 255

فهرست ها (اعلام، اماکن، کتب) 261

فهرست اعلام. 263

فهرست اماکن.. 271

فهرست کتب... 275

اسناد و تصاویر. 277

ص: 6

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، آزادی های عمومی گسترده ای، به طور طبیعی به وجود آمد و در نتیجه، حدود 45 سازمان و گروه اسلامی و بالغ بر 70 حزب و سازمان غیر اسلامی و سکولار و عمدتاً با گرایش های چپ گرایی و یا مارکسیستی به فعالیت پرداختند. گروه های چپ با امکانات نامحدودی که داشتند به تبلیغات و تلاش های گسترده ای دست زدند و علاوه بر چاپ صدها نوع کتاب و نشریه از آثار لنین و مائو و حتی استالین، که به قیمت خیلی ارزان و یا حتی رایگان در مجامع عمومی به ویژه مقابل دانشگاه ها عرضه می شد، به چاپ و نشر روزنامه یا هفته نامه نیز پرداختند که تعداد آنها بالغ بر 80 نشریه می شد و البته همه آنها بدون مجوز قانونی انتشار می یافتند.

در این برهه، «شورای انقلاب» مصوبه ای مطرح ساخت و اعلام نمود که همه احزاب و یا افراد حقیقی - حقوقی، که می خواهند روزنامه یا نشریه چاپ کنند، باید «مجوز قانونی» داشته باشند و آن وقت، همگان می توانند روزنامه یا نشریه خود را با مراعات ضوابط قانونی، منتشر سازند.

در آن زمان، اینجانب نماینده حضرت امام خمینی (رحمه الله) در «وزارت ارشاد ملی» بودم که مرجع قانونی پاسخگویی و صدور مجوز بود، و

همین نکته باعث شد مسئولین اغلب آن نشریات ضمن مراجعه به معاونت مطبوعاتی و تسلیم مدارک مورد نیاز، سری نیز به دفتر نمایندگی امام بزنند و خواستار تسریع در صدور پروانه نشر شوند.

... در این رابطه، اینجانب ضمن دیدار با حضرت امام (رحمه الله) در قم، با ارائه پرونده چند روزنامه از جمله: مردم، مجاهد، کارگر، پیام خلق و... گزارشی در این زمینه به ایشان دادم و به ویژه موضوع درخواست چاپ گراها را مطرح ساختم که ایشان فرمودند: «این ها بدون تردید خیانت خواهند کرد!» من عرض کردم: «حضرتعالی در پاریس فرمودید حتی مارکسیست ها هم می توانند آزادانه حرف های خود را در نظام اسلامی بزنند» ایشان در جواب فرمودند: «من گفتم حرف های ایشان را بزنند نه آنکه توطئه کنند!» و بنده گفتم: طبق قانونی که شورای انقلاب تصویب و ابلاغ کرده، دارندگان شرایط لازم، از هر جناح و سازمانی، می توانند پروانه بگیرند و بعد، متن آن مصوبه را که در یک صفحه بود، به ایشان نشان دادم که امام بلافاصله آن را مطالعه کردند و روی پرونده ها گذاشتند و فرمودند: «شما این مسئله را از من سؤال نکنید و به تکلیف خودتان عمل نمایید.» و من دیدم که ایشان علیرغم عدم رضایت، به احترام قانون فرمودند که موضوع را با ایشان مطرح نکنم و البته افزودم که بی تردید اگر نشریه ای انحراف پیدا کرد و به توطئه پرداخت، دادستانی انقلاب و مراجع قانونی، جلوگیری خواهند کرد.

و امام فرمود: وفقکم الله و این جمله ایشان، همواره به مفهوم پایان وقت دیدار بود...

... بدین ترتیب ارتباط ما با اصحاب جرائد و درخواست کنندگان

پروانه و سازمان‌ها یا احزاب مربوطه، برقرار شد و ما به «تکلیف خود» که صدور پروانه، طبق مصوبه شورای انقلاب بود، عمل کردیم و در نتیجه این ارتباطات، به حقیقت اندیشه رهبران بعضی از سازمان‌ها، پی بردیم که به عنوان «شاهد عینی»، بخشی از خاطرات مستند مربوط به چند سازمان - حزب توده، سازمان مجاهدین، فرقه فرقان، حزب بنی صدر - که در فواصل مختلف طی گفتگوهایی بیان شده است، را اینک به شکل یک رساله، منتشر می‌کنیم تا در واقع گوشه‌های تاریکی از «تاریخ معاصر ایران» در رابطه با «احزاب و سازمان‌های سیاسی پس از انقلاب» روشن گردد.

تاریخ چگونگی حوادث دوران پس از انقلاب اگر توسط کسانی که خود به نحوی در «صحنه» بوده‌اند، به رشته تحریر در نیاید، یا توسط عناصر مغرض و معارض نوشته خواهد شد و یا به تدریج به دست فراموشی سپرده می‌شود... اینک این کتاب به اهالی تاریخ و علاقمندان به پی‌گیری حوادث سیاسی معاصر تقدیم می‌گردد، به امید آنکه ما را از نظرات اصلاحی یا انتقادی و یا تکمیلی خود مطلع سازند.

و الله من وراء القصد

12/7/96 - محرم 1439

تهران - سید هادی خسروشاهی

ص: 9

1 : سازمان مجاهدین خلق یا فرقه رجویّه

اشاره

ص: 11

اشاره:

استاد سید هادی خسروشاهی در سال 1317 در تبریز متولد شد. ایشان تحصیلات مقدماتی را در تبریز به پایان رساند و سپس برای ادامه تحصیل در سطوح فقه، اصول، تفسیر و فلسفه به قم رفت. از اساتید ایشان در سطوح عالی دروس حوزوی می توان به آیات عظام: امام خمینی (رحمه الله)، شیخ محمدعلی اراکی، سید کاظم شریعتمداری و علامه طباطبایی اشاره کرد.

فعالیت های وی از سال 1332 در زمینه های علمی و فرهنگی آغاز شد و با نشریه هایی چون: نور دانش، آیین اسلام، وظیفه، مکتب اسلام، راه حق، ندای حق و... همکاری داشت. فعالیت های سیاسی وی از سال 1332 پس از آشنایی با آیت الله کاشانی، آیت الله طالقانی و شهید نواب صفوی آغاز شد و در همین راستا از همان دوران تا زمان پیروزی انقلاب، در قم و تبریز و تهران چندین بار دستگیر، زندانی و یا تبعید شد.

ایشان در سال 1351، «مرکز بررسی های اسلامی - قم» را

ص: 13

تأسیس کرد. پس از پیروزی انقلاب به مدت دو سال نماینده امام خمینی در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سپس به مدت 5 سال، سفیر جمهوری اسلامی ایران در واتیکان بود. او در این مدت «مرکز فرهنگی - اسلامی اروپا» را در رم تأسیس کرد که ده ها کتاب، مجله و ماهنامه به زبان های: فارسی، عربی، انگلیسی و ایتالیایی توسط این مرکز منتشر گردید.

ایشان در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دانشکده روابط بین الملل وزارت خارجه و مراکز علمی دیگر تدریس هایی داشته و دارای ترجمه ها و تألیفات بسیاری است که از جمله می توان به کتاب های: «دو مذهب»، مجموعه کتاب های «حرکت های اسلامی معاصر» و ترجمه هایی مانند «اسلام و صلح جهانی» از سید قطب (ترجمه به همراه آیت الله زین العابدین قربانی)، «عدالت اجتماعی در اسلام» از سید قطب (ترجمه به همراه آیت الله محمدعلی گرامی)، «امام علی صدای عدالت انسانی» تألیف جرج جرداق در پنج جلد و ... اشاره کرد.

مصاحبه حاضر که تقدیم خوانندگان عزیز می گردد خلاصه گفت وگویی است که از سوی هفته نامه «بعثت»، با حجت الاسلام و المسلمین سید هادی خسروشاهی انجام شده و به منظور درج در نشریه «چشم انداز ایران» به دفتر مجله ارسال شده است. بخشی از این گفت وگو که مربوط به وقایع پس از 30 خرداد 60 می باشد از آن تفکیک شده تا در فرصت مناسب و پس از تکمیل، از آن استفاده بهینه شود.

* لطفاً در ابتدا از خاطرات خود درباره سازمان مجاهدین و رهبری نخستین آن بگویید.

در تبریز، برادران ارجمندی به نام های: محمد حنیف نژاد، سید محمد میلانی، دکتر هاشم معیری، دکتر قهرمانی و... حضور داشتند که از دانشجویان مسلمان فعال دانشگاه تبریز به شمار می رفتند. ارتباط من با بعضی از آنها خانوادگی بود. پدران آقایان میلانی و حنیف نژاد از اصحاب مسجد پدر من بودند و به اصطلاح از «میردان پدر» به شمار می رفتند و به طور طبیعی فرزندانشان نیز در مجالس و مراسم مسجد شرکت می کردند. محمدآقا - حنیف نژاد - بعدها به علت فوت مادرش، نوه خاله من به شمار آمد! چون پدرش مرحوم «میرزا حمدالله» با دخترخاله من - ریابه خانم - ازدواج کرد و صاحب فرزندی هم به نام «محمدرضا» - وهاب - شدند که اکنون در تبریز به سر می برد، از این رو به طور طبیعی میان ما رفت و آمد خانوادگی هم به وجود آمد. علاوه بر روابط خانوادگی - البته رابطه من با محمد حنیف نژاد پیشینه دار بود - محمدآقا علاقمند بود در مجالس مذهبی به ویژه در مجالس تفسیر شرکت کند، به همین دلیل در جلسات تفسیر مرحوم آقا سید حسین کهنمویی، مسلمان روشنفکری که مُعمّم نبود و شدوذات مرحوم یوسف شعار را هم نداشت، و دروس تفسیر مرحوم آیت الله شیخ حسین شنب غازی در مسجد کلکته چی شرکت می کرد ولی پاتوق اصلی هر دوی ما مغازه بزرگ حاج احمد آقا طهماسبی در خیابان فردوسی تبریز بود که ابزار و یراق می فروخت و اغلب من، محمدآقا و دوستان دیگر آنجا دور هم جمع می شدیم و با هم بحث می کردیم. در واقع وقتی که من

ص: 15

استعدادهای محمدآقا را دیدم، سعی کردم ایشان را، که به اصطلاح ما «نوحه خوان» شده بود و در مجالس عزاداری کتابچه «بیاض» یا دفترچه نوحه به دست می گرفت و نوحه می خواند!، از این کار منصرف کنم؛ به دلیل اینکه اولاً صدای خوبی برای نوحه خوانی نداشت و ثانیاً، اگر در رشته قرآن و تفسیر کار می کرد بیشتر می توانست مفید واقع شود. به همین منظور قرار شد که در جلسات تفسیر شخصیت های علمی - فرهنگی تبریز بیشتر شرکت کند.

... علاوه بر این به پیشنهاد و تشویق من - که در جلسات انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران شرکت می کردم - قرار شد در دانشگاه تبریز هم انجمنی مشابه تشکیل شود. برای نخستین جلسه تأسیس انجمن، به نیابت از دوستان انجمن تبریز، از آیت الله ناصر مکارم شیرازی دعوت کردم که در این «اجلاس تأسیسیه» شرکت کنند و ایشان هم قبول کردند و من نیز همراه ایشان به تبریز رفتم. در نخستین جلسه که در «دبیرستان رشديه» در خیابان شاهپور تشکیل شد، من به معرفی مقام علمی و تدریسی و آثار ایشان در حوزه علمیه قم پرداختم و بعد شعر آقای آزرمتوسط یکی از دانشجویان به عنوان خیر مقدم قرائت شد، سپس ایشان سخنرانی کردند و البته بعد هم در بعضی از مساجد و مراکز فرهنگی تبریز، سخنرانی داشتند.

«محمدآقا» ذاتاً انسان پرسشگر و جستجوگری بود، به طوری که حتی یک دقیقه هم آرام نمی گرفت. در هر جلسه ای، در منزل، خیابان و در مغازه که می نشستیم حتی سر ناهار، یا آیه ای را مطرح می کرد یا به بحث اجتماعی می پرداخت و یا مسائل مختلف اقتصادی مانند ربا و

احتکار را مطرح می نمود و متناسب سؤال، بنده یا دوستان دیگر توضیحاتی می دادیم، ولی اینها هیچ کدام محمدآقا را قانع نمی کرد. در میان برادران تبریز، آقای دکتر سید محمد میلانی - حفظه الله - هم مثل محمدآقا کنجکاو و پرسشگر بود، البته کمی جوانانه تر از محمدآقا. شهید دکتر هاشم معیری هم، که در جریان انفجار حزب جمهوری اسلامی شهید شد، همین طور بود ولی آقای دکتر قهرمانی کمتر از بقیه حرف می زد.

بعدها، محمدآقا در کنکور عمومی قبول شد و به تهران آمد و در «دانشکده کشاورزی کرج» به ادامه تحصیل پرداخت و به طور طبیعی ارتباطات ما بیشتر شد.

حنیف نژاد در تهران با کسی ارتباط قبلی نداشت و من ایشان را به مسجد هدایت وصل کردم که باعث خوشحالی فراوان وی شد؛ چرا که می توانست بیشتر از تبریز از مباحث تفسیری، دینی و اجتماعی آیت الله طالقانی و اساتید دیگر استفاده کند. البته جا و مکان ثابت و درست و حساسی نداشت، بیشتر منزل دوستانش بود و گاهی هم به منزل پسرخاله من، مرحوم حاج خلیل آقا فروغی - برادر خانم پدر محمدآقا - در خیابان نواب می آمد؛ یعنی شب های جمعه پس از جلسه تفسیر آقای طالقانی چون جایی نداشتیم، یا به منزل پسرخاله من یا منزل مرحوم حاج احمد آقا ابریشم چی - عموی مهدی ابریشم چی - و یا بعدها منزل آقای فخرالدین حجازی و گاهی هم به منزل مرحوم عباس غله زاری که از فداییان اسلام بود و در «پاچنار» دو اتاق اجاره ای داشت، می رفتیم.

به هر حال، در دیدارهای تهران هم «محمدآقا» همچنان پرسشگر و

کنجکاو بود و آشنایی با مسجد هدایت و آیت الله طالقانی و بقیه، تقریباً بخشی از نیازهای ذهنی و فکری او را برآورده می کرد و در انجمن اسلامی دانشجویان تهران نیز فعال بود.

با تشکیل «نهضت آزادی ایران» در اردیبهشت 1340، محمدآقا به سازمان دانشجویان نهضت آزادی پیوست و همراه بقیه دوستان مانند آقایان: لطف الله میثمی، محمد مهدی جعفری، تراب حق شناس و اصغر بدیع زادگان و دوستان دیگر فعالیت داشت، همین طور بقیه دوستان که بعدها کادر اولیه سازمان مجاهدین از آنها تشکیل شد. در مراحل تکامل بعدی حرکت، به نظرم دو بار مرحوم محمدآقا همراه آقای میثمی - یا یک بار با ایشان و یک بار هم تنها - به قم و به منزل من آمد که برای «تبیین ایدئولوژی اسلامی» و تنظیم آن به شکل سیستماتیک و به روز، با آنها همکاری داشته باشم، ولی من خودم را در آن سطح نمی دیدم که بتوانم از متون اصلی و اصیل، ایدئولوژی جدیدی که مبتنی بر تعالیم اسلامی باشد، تنظیم کنم و در اختیار آنها قرار دهم، روی همین اصل دوستان را به مطالعه کتاب های آیت الله مطهری، آیت الله علامه طباطبایی و کتاب های ترجمه شده از سید قطب، سید ابوالاعلی مودودی و دیگر کتاب های ترجمه ای جدید، ارجاع دادم که البته فکر می کنم یکی از علت هایی هم که ما به ترجمه کتاب های سید قطب و سید ابوالاعلی مودودی اقدام می کردیم، همین نیازهای دانشجویان و جوانان بود که از نظر فکری با کتب منتشره از سوی محافل مذهبی آن زمان، ارضاء نمی شدند. کتاب «عدالت اجتماعی در اسلام» سید قطب، مدت ها مورد استفاده همه دوستان و برادران

انجمن های اسلامی دانشجویان در تهران، شیراز، اصفهان، تبریز و مشهد قرار گرفت و حتی در خارج از ایران هم این کتاب ها تأثیرگذار شد و بعدها شهید برهان الدین ربانی، رهبر جمعیت اسلامی افغانستان، به من گفت: مطالب این ترجمه ها، در جلسات حزبی برادران افغانی فارسی زبان، از دروس کلاس های حزبی بود و رساله «ما چه می گوئیم؟» سید قطب هم مانیفست حزب ما به شمار می آمد.

... در واقع در درون نهضت آزادی، مراحل مقدماتی تشکیل سازمان مجاهدین به وجود آمد که با حضور رهبری نخستین و مؤسسان، در مجموع در مسیر مثبت و پرتحرکی گام برمی داشت و همه اعضای اصلی هم اهل عبادت، نیایش و معنویت و متعبد به احکام

اسلامی بودند.

* اشاره کردید به نام تراب حق شناس، که بعدها در سال 1354 تغییر ایدئولوژی داد، آشنایی شما با وی از کجا شروع شد؟ آیا همشهری شما بود؟

تراب حق شناس، همشهری من نبود، او از استان فارس و جهرمی بود. آشنایی من با او به دوران طلبگی وی در قم برمی گشت. ایشان مدتی در «مدرسه خان» قم تحصیل و طلبگی می کرد و جزو بچه ها و طلبه های خوب مدرسه خان به شمار می آمد. در مدرسه خان، آقایان: مرحوم علی حجتی کرمانی، محمدعلی گرامی، جعفری گیلانی، سید کاظم نورمفیدی، سید محمود دعایی و عده ای از دیگر دوستان، حجره داشتند و من هم آنجا رفتم و آمد داشتم و در آنجا با آقای تراب حق شناس آشنا شدم. البته بعدها نامبرده به تهران رفت و وارد دانشسرای

ص: 19

عالی شد و با مسجد هدایت آشنا گردید، تا اینکه عضو انجمن اسلامی و سپس نهضت آزادی و بعدها سازمان مجاهدین خلق گردید. البته او از مؤسسان و کادرهای اولیه نبود، بلکه از فعالان سازمان به شمار می رفت ولی وقتی سازمان لو رفت و در شهریور 1350 عده ای دستگیر شدند، او مجبور شد به طور مخفیانه در شهرهای مختلف به سر ببرد و مدتی هم در تبریز زندگی کرد که من او را به طور اتفاقی در یک کتابفروشی دیدم و کمی صحبت کردیم ولی خیلی عجله داشت که برود... او سپس از ایران خارج شد و به لبنان و پایگاه های آموزشی فلسطین رفت.

بی مناسبت نیست اشاره کنم که در جریان گرفتن نامه از مراجع تقلید قم و مشهد، خطاب به آیت الله طالقانی و در واقع در دفاع از اعضای رهبری نهضت آزادی (البته این پیش از تشکیل سازمان بود)، در دورانی که تراب هنوز جزو نهضت آزادی بود و آقایان را در دادگاه نظامی رژیم محاکمه می کردند، در تهران با وی دیدارهایی داشتم.

* موضوع گرفتن نامه از مراجع چه بود؟

وقتی آیت الله طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر یدالله سحابی و دیگر اعضای مؤسس نهضت آزادی را در سال های 43 - 1342 در دادگاه نظامی شاه محاکمه می کردند، من از مراجع قم و مشهد، آقایان: مرحوم آیت الله میلانی (مشهد)، آیت الله نجفی مرعشی، آیت الله شریعتمداری، آیت الله سید صادق روحانی، آیت الله سید رضا صدر و آیت الله شیخ مرتضی حائری (قم) و آقایان دیگر، نامه هایی را خطاب به آیت الله

ص: 20

طالقانی و آقایانی که محاکمه می شدند، در دفاع و تجلیل از آنها گرفتم. اصل این نامه ها هنوز در اختیار من است و من کپی آنها را خودم در دیداری به آقای تراب حق شناس دادم تا به نحوی منتشر گردد.

البته من بیشتر با مرحوم علی حجتی کرمانی به دیدن آقایان در دادگاه می رفتم. در آنجا ملاقات در زمان تنفس جلسه دادگاه آزاد بود و می توانستیم با آقایان حرف بزنیم و یا چیزهایی را ردّ و بدل کنیم. من کپی دیگری از این نامه ها را به آیت الله طالقانی دادم، ولی آقای حق شناس آنها را با مقدمه بسیار تندی چاپ کرد که گفته می شد آن مقدمه از آقای جلال الدین فارسی بوده است. من در دیدار دیگری، یک نسخه چاپ شده هم به آقای دکتر سحابی دادم که در ملاقات بعدی، ایشان از مقدمه آن اظهار نارضایتی کرد و گفت که ممکن است باعث تشدید حکم علیه آنان بشود ولی از اصل گرفتن نامه ها تشکر کرد. مقدمه، علیه شاه و بسیار تند بود و در ایامی که آقایان محاکمه می شدند، طبعاً اثر مثبت نامه ها را تضعیف کرد، همان طور که امام خمینی هم پس از پایان محاکمه و صدور حکم، در اعلامیه یا نامه شان نوشتند من پیش تر در دفاع از شما چیزی ننوشتم که حکم صادره بر ضد شما تشدید نشود، ولی الآن که دیگر حکم صادر شده، نامه را می نویسم. سپس از آقایان تجلیل کرده بودند، البته این نامه هم چاپ شد.

... به هر حال، آشنایی ما با تراب حق شناس این گونه بود. بعدها هم متأسفانه موضع وی به کلی عوض شد و در کادر مرکزی «سازمان پیکار» که سازمانی مارکسیستی بود، عضویت یافت. در حال حاضر هم

گویا در اروپاست و گاهی هم در نشریات چپ مقاله می نویسد و یا کتاب هایی ترجمه می کند، که یکی از آنها در دفاع از سلمان رشدی بود! ولی گویا حالا بیشتر درباره فلسطین می نویسد.

* آشنایی شما با مهندس لطف الله میثمی از چه زمانی آغاز شد؟

آقای میثمی عضو انجمن اسلامی دانشجویان در تهران بود. دو نفر از خواهرزاده های ایشان به نام های رحمت الله و عبدالله میثمی از طلاب حوزه بودند که بعدها در دفاع مقدس در جبهه به شهادت رسیدند. آقای لطف الله میثمی، سپس از عناصر فعال نهضت آزادی و بعدها سازمان مجاهدین شد، البته همه می دانیم که ایشان در یک اقدام به بمب سازی برای حرکت مسلحانه مربوط به مقاومت بر ضد رژیم شاه، مجروح شد و متأسفانه دو چشم و یک دست خود را از دست داد. به هر حال آشنایی ما با ایشان در مسجد هدایت و از جلسات انجمن های اسلامی دانشجویان آغاز شد و مدت های زیادی با هم دوست بودیم و با وجود اختلاف های سلیقه ای یا سیاسی، این دوستی همچنان ادامه دارد.

اشاره کردم که ایشان یکی دو بار با مرحوم محمد حنیف نژاد در قم به منزل ما آمدند و مذاکراتی انجام شد. در یکی از کنگره های انجمن های اسلامی در کرج نیز با هم بودیم و عکس یادگاری هم داریم!

* با مسعود رجوی، مهدی ابریشم چی و بقیه کادرهای سازمان هم آشنایی داشتید؟

آشنایی من بیشتر با کادر مؤسسان نخستین بود و با جریان بعدی

آنها، که شامل عناصر ردیف دوم در سازمان بودند، خیلی ارتباط نداشتیم ولی مهدی ابریشم چی را از پیش می شناختم؛ چون پدر وی مرحوم حاج آقا موسی ابریشم چی از اعضای هیأت مالی مجله «مکتب اسلام» بود و زیاد به قم می آمد. من هم تهران که می آمدم بیشتر به منزل برادر وی، حاج احمد آقا ابریشم چی می رفتم که در خیابان عین الدوله - ایران - قرار داشت و نزدیک منزل حاج موسی بود. منزل حاج موسی پاتوق مرحوم آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای و آیت الله طالقانی بود و آقای کمره ای بعضی پنجشنبه ها یا جمعه ها، یک مجلس تفسیر خصوصی قرآن یا نهج البلاغه هم در منزل وی داشت که من هم هر وقت به تهران می آمدم در آن شرکت می کردم.

در آن زمان، مهدی ابریشم چی نوجوان کم سن و سالی بود با چشمان آبی و قدی بلند که برای حاضران، چای و صبحانه می آورد و از همان وقت، با ایشان آشنا بودیم. بعد که ایشان عضو کادر سازمان شد، من دیگر خیلی ارتباطی نداشتیم و تنها پس از پیروزی انقلاب اسلامی، روزی به محل اصلی سازمان - ساختمان بنیاد پهلوی سابق - رفتم و به تصور خود می خواستم آقایان را نصیحت کنم و این که موضعی بر ضد جمهوری اسلامی و نظام موجود نگیرند و این که اگر همکاری کنند، هم به نفع خودشان، هم به نفع مردم و هم به نفع مملکت خواهد بود... در دفتر روابط عمومی گفتند «اعضای کادر مرکزی» جلسه دارند، ولی وقتی به مسئول جلسه خبر دادند، مهدی ابریشم چی آمد و در طبقه پایین نشستیم. من حرف های خودم را زدم و گفتم شما پیام مرا به دوستان برسانید، روشی که در پیش گرفته اید، نه به نفع خود شماست و نه به نفع ملت و مملکت...

و البته ساختمان مرکزی سازمان با سلاح های سبک و سنگین

و عناصر مسلح حفاظت می شد که فکر کردم به خاطر مشکلات احتمالی پس از انقلاب و برای جلوگیری از حمله «ضد انقلاب» است. ایشان هم حرف هایی داشت که اینها چنین و چنان می کنند، انحصارگرایی دارند و...

البته خود آقایان هم در فکر انحصارگرایی بودند، اگر اینها عاقلانه رفتار می کردند و مسائل را به اینجاها نمی کشاندند که عده ای از مردم و جوانان بی گناه از طرفین کشته شوند، وضع آنها چنین نمی شد.

به نظر من آنها در روشی که در پیش گرفتند اشتباه کردند؛ چون به نادرست معتقد بودند که انقلاب را آنها انجام داده اند! و مسئولیت اداره کشور باید بر عهده آنها باشد که در واقع مسأله از این قرار نبود، یعنی آنها عده معدودی بودند که اغلب در زندان ها به سر می بردند و به همت مردم انقلابی آزاد شدند و توانستند پس از انقلاب از فرصت استفاده کنند و اعضای خود را افزایش دهند. متأسفانه از این اعضا هم نتوانستند به طور صحیح استفاده کنند و آنها را به رویارویی با نظام و سپس ترور وادار کردند که چگونگی آن را همه می دانیم و به نظر من منشأ آن ناشی از «بی تقوایی» و «تمامیت خواهی» رهبری آنان بود.

* در مراحل بعدی و پس از دستگیری دسته جمعی و اعدام رهبری نخستین سازمان، شما با باقیمانده اعضا در ارتباط نبودید؟

من با کسانی که بیرون مانده بودند و زندگی مخفی داشتند، تنها یکی دوبار توسط حاج احمد آقا طهماسبی - که فرزندانش عضو

سازمان شده بودند و بعدها سازمان حاضر نشد خبری درباره مُرده یا زنده بودن آنها، به پدر و مادرش (که عمّه مهدی ابریشم چی بود) بدهد - از جریان دستگیری ها و مشکلات اعضای فراری باخبر می شدم. یک بار هم در منزل آقای طهماسبی در خیابان عین الدوله، زنده یاد احمد رضایی را دیدم که فهرست کاملی - به خط خود - از اسامی اعضای دستگیر شده را به من داد که به مراجع قم اطلاع دهم. این فهرست شامل مشخصاتی مانند نام، میزان تحصیل، موقعیت شغلی و... بود. آقای رضایی یکی از اعضای مرکزیت سازمان به شمار می رفت. من کپی آن را - طبق معمول - به بعضی از مراجع قم دادم که اگر می توانند برای آزادی آنها اقدام کنند، ولی به ظاهر پرونده آنها از دیدگاه رژیم به قدری سنگین بود که رژیم هیچ گونه توصیه و وساطتی را نپذیرفت و پیگیری ما هم طبعاً نتیجه ای نداشت.

البته بعدها گروهی از اعضای خانواده آنها به قم آمده و در منزل آیت الله شریعتمداری متحصّن شدند. من اغلب به دیدار آنها می رفتم که در گزارش های ساواک قم، دیدارهای من با آنها به مرکز گزارش شده است.

مرحوم صادق، پدر صادق ها، هم هر وقت به قم می آمد و پیگیر مسأله بود، باز با او دیدار داشتم، البته خود او عضو سازمان نبود، بلکه فرزندانش عضو بوده و دستگیر شده بودند و بعد یکی از آنها هم در پایان فروردین ماه 1351 اعدام شد. به هر حال اگر روابط دیگری بود، به طور مستقیم نبود، بلکه از طریق دوستان مسجد هدایت - مرحوم حاج صادق و حاج احمد طهماسبی - و دیگران انجام می شد.

* اشاره کردید به تمامیت خواه بودن سازمان مجاهدین؛ به نظر شما پس از انقلاب، دوستان طرف مقابل تمامیت خواه نبودند؟

به نظر من کیش شخصیت!، تمامیت خواهی و تک محوری، یک اخلاق و روحیه زشت ایرانی است؛ چرا که اغلب کار جمعی را دوست ندارند و علاقمند هستند که همه کارها را خودشان، یا اطرافیان و یا وابستگانشان انجام دهند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ما توقع و استمرار این نوع روحیه را نداشتیم، ولی متأسفانه چنان شد؛ یعنی تمامیت خواهی رسمی از آن زمان و از دولت موقت مرحوم مهندس بازرگان آغاز شد و آقایان کابینه را از اعضای جبهه ملی، نهضت آزادی، ملت ایران، جاما و احزاب ملی گرای دیگر تشکیل دادند که بعدها به نام ملی - مذهبی معروف شدند. البته اغلب اینها دوستان بنده بودند و من صداقت و حُسن نیت بسیاری از آنها را باور داشتم، ولی در کابینه اول دولت موقت، حتی یک روحانی مبارز و یا به قول آنها، یک آخوند نمی بینیم! و این درست نبود. به نظر من این نوعی تمامیت خواهی اشتباه آمیز بود.

به نظر من در وزارت ارشاد ملی، که مسئول امور فرهنگی کشور پس از انقلاب بود، باید یک روحانی با سابقه روشن مبارزاتی متصدی امور می شد، ولی آنها فردی را در آن پُست گذاشته بودند که نه آشنایی با علوم اسلامی و امور فرهنگی داشت و نه سابقه مبارزاتی. به هر حال نمی خواهم سابقه یکایک اعضای کابینه را مورد بررسی قرار دهم، ولی به طور کلی اعضای کابینه دولت موقت از افراد ملی گرا بودند. حتی در شورای انقلاب هم اطلاع دارم که وضع برخوردارها

ص: 26

مناسب نبوده، یعنی آیت الله هاشمی رفسنجانی یک بار در موقع دفاع من از آقایان، به من گفتند که وقتی دوستان روحانی، مطلبی را در جلسات شورا طرح می کردند، آقایان اعضای ملی گرا، یا با همدیگر مشغول صحبت می شدند و یا می خندیدند و توجهی به حرف های آقایان نداشتند. در نتیجه، بعدها در طرف مقابل هم دوستان دیگر ما - مثلاً در حزب جمهوری اسلامی - و آنهایی که در صحنه سیاست بودند، تمامیت خواه شدند و مایل بودند که تنها همفکران خود را در رأس همه کارها قرار بدهند. این وضع ادامه پیدا می کند تا به دوره جناب آقای سید محمد خاتمی می رسیم که خیلی هم به ایشان علاقه دارم، ولی می بینیم باز در دوره ایشان هم چند هزار مدیر در سطح کشور کنار گذاشته می شوند و چند هزار مدیر جدید می آیند و پس از آن هم دولت بعدی نوعی تمامیت خواهی بدتری را اجرا کرد و باز مدیران پیشین، تعویض و تبدیل شدند و افراد جدیدی به میدان آمدند که بیشتر آنها سابقه کارهای اجرایی قبلی یا تجربه لازم را نداشتند و برای همین هم به سرعت تعویض می شدند، در صورتی که اگر سابقه خوب کار اجرایی و تجربه مناسبی داشتند، کنار گذاشته نمی شدند.

اما رهبری سازمان مجاهدین جدید، اصلاً هیچ کس را قبول نداشتند، یعنی نه روحانیت مبارز را قبول داشتند، نه امام خمینی، نه اسلام سنتی و نه نهضت آزادی و یا دیگر ملی گراها را و در واقع ایدئولوژی خاصی برای خود ساخته بودند و هر کسی را که پیرو آن تفکر نمی شد، کنار می زدند و یا به ترور شخصیتی و حتی متأسفانه

حذف فیزیکی اقدام می کردند، که نمونه های بسیاری از آن را سراغ داریم.

به نظر آنها اشتباه های زیادی کردند، هم در تاکتیک و هم در استراتژی و بهترین فرصت ها را از دست دادند، مثلاً در آن ایام اعلام کردند که می خواهند یک راهپیمایی به سوی خانه امام در جماران انجام دهند. مرحوم امام همان وقت در سخنرانی رسمی خود، جمله ای فرمودند که آنها حقیقت آن را نفهمیدند و گرنه می توانستند با پذیرش آن، کارهای مثبت بسیاری انجام بدهند. امام گفتند: «شما اسلحه هایتان را به دولت تحویل بدهید، من خودم می آیم دیدن شما، لزومی ندارد شما بیایید.» نمی دانم آنها چرا این سخن را جدی نگرفتند؟ و متأسفانه نه تنها به آن عمل نکردند، بلکه به جمع آوری اسلحه های بیشتری، علاوه بر اسلحه هایی که قبلاً جمع کرده بودند، دست زدند و البته از نظر همه معلوم بود برای چه مسائلی خودشان را آماده می کنند؟ متأسفانه تمامیت خواهی ها، در میان همه گروه ها شدت یافت و اکنون هم با عنوان های مختلف محافظه کار، اصلاح طلب، اصولگرا و... - البته نام ها مهم نیست، بلکه محتوا مهم است - رویه رو هستیم که در همه آنها اندیشه یک دست کردن و تمامیت خواهی دیده می شود.

در ارتباط با جمع آوری اسلحه توسط سازمان باید بگویم در حزب «خلق مسلمان» ساختمانی داشتیم که مرکز اصلی حزب بود و نزدیک «پادگان حر» قرار داشت. فردی به نام حسین منتظر حقیقی - که برادرش از سازمان مجاهدین بود و در دوره شاه کشته شده بود - دائم الحضور در حزب بود و هر شب ده، بیست یا سی عدد کلاش و

یوزی به داخل ساختمان می آورد و در انبار می گذاشت. من فکر می کردم این اسلحه ها را برای حزب ما جمع می کند که هر وقت لازم شد از انقلاب دفاع کنیم؟! ولی بعدها معلوم شد که نامبرده، به گفته یکی از دوستان، پادگان را خالی کرده بود و یک اسلحه هم تحویل حزب نداد. وی سلاح ها را به نام حزب جمع می کرد و تحویل سازمان خود می داد، در واقع عامل نفوذی سازمان در حزب بود.

پس در واقع، جمع آوری سلاح برای آماده شدن جهت برخورد مسلحانه با نظام بود که به نظرم اشتباه بزرگ استراتژیکی بود. آنها در بررسی و تحلیل خودشان، هنوز به این نتیجه نرسیده بودند که مردم ایران، پیرو رهبر مذهبی خود هستند. به نظر من گرچه این آقایان ظاهر مذهبی داشتند، ولی وقتی مورد تأیید مراجع و رهبریت دینی نبودند، طبیعتاً جز عده ای از جوانان، بقیه به سازمان آنان روی نمی آوردند و از آنها دفاع و پشتیبانی نمی کردند، نتیجه اش هم آن شد که با کمال تأسف، همگی آن را شاهد بودیم.

* آیا شما معتقدید که رهبری سازمان از پیش نقشه و برنامه داشتند که نظام را ساقط کنند و خودشان روی کار بیایند یا در اثر برخورد دیگران با آنها، این روش را در پیش گرفتند؟

هیچ تردیدی نیست که کار این آقایان طبق نقشه و برنامه بود. این دوستان نخست امام خمینی را برای ریاست جمهوری کاندیدا کردند که قصد و نیت آنها در این امر، در واقع خالص نبود. اینها می خواستند مقام و موقعیت رهبری امام را در سطح بنی صدر و رجوی و دیگر کاندیداهای ریاست جمهوری پایین بیاورند، در حالی که به خوبی

می بایست درک می کردند که مقام رهبری و مرجعیت در شیعه بسیار بالاتر از این حرف هاست. می دانید که آقایان در شعارها، اعلامیه ها و برنامه ها مدعی این بودند که «تنها پیروان راستین خط امام خمینی» هستند، همان طور که حزب توده هم مدعی بود در «خط امام» است و بقیه یا اپورتونیست (فرصت طلب) هستند یا اسلام راستین را نشناخته اند، و از این دست شعارهای بی مبنایی که خیلی در اوایل انقلاب مطرح می کردند.

شما ببینید من که در آن زمان 30 - 20 سال بود امام را می شناختم و شاگرد ایشان در قم بودم، تاریخ تولد ایشان را نمی دانستم، ولی مجاهدین روز تولد امام را استخراج کردند و آن را به ایشان تبریک! گفتند. البته می دانیم بعضی ها نزد امام وساطت کردند که اینها برای انجام کارهایی یا پذیرفتن مسئولیت هایی پذیرفته شوند، امام فرمودند من در کار اینها شبهه دارم و نمی دانم که آیا اینها واقعاً به مبادی اصلی اسلام و اصول مذهب اعتقاد دارند یا نه؟ از این رو رهبران اصلی مجاهدین - مسعود رجوی و موسی خیابانی - به قم آمدند و «شهادتین» گفتند و آن را رسماً اعلام و منتشر کردند ولی بعد، اقدامات و برنامه هایشان نشان داد که اطمینان زیادی به اینها نیست.

اصولاً خیلی ها خدمت امام رسیدند و به وساطت پرداخته و از آنان پشتیبانی کردند و امام قبول نکرد... یکی از این افراد من بودم که پس از پیروزی انقلاب، زمانی که نماینده امام در وزارت ارشاد ملی شدم، برای وساطت نزد ایشان رفتم.

البته نخست به این نکته اشاره کنم که مرحوم امام، در اوایل انقلاب

چند نماینده بیشتر در نهادهای دولتی نداشتند: آیت الله خامنه ای در وزارت دفاع، مرحوم شهید محلاتی در سپاه پاسداران و آقای ناطق نوری در جهاد. به هر حال وزارت ارشاد با توجه به موقعیت حساسی که داشت از نظر امام مهم بود و مایل بودند که یک نفر هم از سوی ایشان آنجا نظارت داشته باشد، از این رو به من هم، طی یک حکم رسمی نمایندگی دادند که در وزارت ارشاد به انجام وظیفه پردازم. یکی از مسائلی که در ارشاد مطرح بود، مسأله صدور مجوز امتیاز نشریات

بود؛ یعنی دادن اجازه انتشار به افراد، یا احزاب و سازمان های سیاسی و مذهبی.

می دانیم که در آن ایام 70 تا 80 نشریه و روزنامه چپ گرای مارکسیستی، لنینیستی، مائوئیستی، مستقل و غیرمستقل، سوسیالیستی و مانند اینها منتشر می شد، غیر از نشریات اسلامی که به نظر من ضعیف تر از همه آنها بودند. بعضی از این سازمان ها برای این که نشریاتشان قانونی باشد درخواست مجوز کرده بودند و در وزارت ارشاد، کمیته ای برای بررسی پرونده ها تشکیل می شد که علاوه بر نماینده امام، نماینده وزارت دادگستری، نماینده شورای انقلاب، معاونت مطبوعاتی وزارت ارشاد و گاهی هم خود وزیر وقت و یکی دو نفر دیگر که نامشان دقیقاً یادم نیست، در آن شرکت می کردند. اینها اگر شرایط درخواست کننده اخذ امتیاز را کامل می دیدند، تصویب می کردند و اجازه انتشار به آن نشریه یا مجله و روزنامه داده می شد.

از جمله نشریاتی که درخواست امتیاز و اجازه نشر کردند، روزنامه «مجاهد»، روزنامه «کارگر» بابک زهرایی، روزنامه «مردم» حزب توده،

روزنامه «خلق» متعلق به مائوئیست ها و یک روزنامه دیگر - که الآن نامش خاطریم نیست - بود؛ یعنی پنج گروه و سازمان سیاسی بودند که روزنامه رسمی و قانونی می خواستند، هر درخواستی را که من امضا می کردم، نوعاً دوستان دیگر هم امضا می کردند؛ البته گاهی هم بحث می شد، ولی در نهایت امضا می کردند. حتی آقای میناچی که وزیر بود، دقیقاً زیر اجازه ای را که من امضا می کردم، امضا می کرد که اگر روزی مشکلی پیش آمد! بگویند که نخست نماینده امام امضا کرده است!

من پرونده این پنج درخواست حزبی - سیاسی را با خود به قم بردم. معمولاً پنج شنبه ها به قم می رفتم و خدمت امام می رسیدم، گزارش امور را می دادم و ایشان رهنمودهایی می دادند. این پرونده ها را نیز با خود بردم و توضیح دادم تا امام نظر خود را بفرمایند. ایشان خیلی روشن و شفاف فرمودند که: «به اینها نمی توان اطمینان کرد.» این بیان، نوعی عدم موافقت بود، ولی من قانون مصوبه شورای انقلاب را که با خود برده بودم، خدمت ایشان دادم و عرض کردم که مطابق این قانون عمل کنم یا نظریه به ظاهر غیر موافق حضرتعالی را مراعات کنم؟

ایشان مصوبه شورای انقلاب را که یک صفحه بود، دقیق خواندند که شرایط آن این بود: ایرانی باشد، 18 سال داشته باشد، سابقه کیفری نداشته باشد، لیسانس داشته باشد و از این دست چیزهای مطبوعاتی که شرایط گرفتن امتیاز بود. ایشان آنها را که خواندند، برای این که دخالتی در نفی مصوبه شورای انقلاب نکنند - که این نکته بسیار مهم است - پرونده ها و آن مصوبه شورای عالی را که در جلوی ایشان بود، با

دست خود به سوی من کشیدند و فرمودند: «پس شما این موضوع را از من نپرسید. شما به تکلیف خودتان عمل کنید.» و البته تکلیف من هم این بود که به قانون شورای انقلاب عمل کنم؛ چون ایشان نهی صریح نکردند و مرا آزاد گذاشتند.

من در اینجا فرصت را مغتنم شمردم و گفتم آقا این نشریه «مجاهد» متعلق به سازمان مجاهدین است، مؤسسان اصلی آن را بنده از قدیم می شناسم؛ یکی نوه خاله من به شمار می آمد، محمد حنیف نژاد و بقیه هم اغلب جوان های مؤمن و مخلصی بودند و مبارزه کردند و سرانجام هم در این راه کشته شدند و...

ایشان به طور دقیق گوش می دادند و من تصور کردم که گویا حرف های من دارد در تغییر نظریه امام نسبت به سازمان، مؤثر واقع می شود! سپس افزودم که اینها نهج البلاغه و قرآن را بیشتر از من طلبه حفظ هستند و مورد استفاده و استناد قرار می دهند... در اینجا ایشان فرمودند: «همین جا نگه دارید! اشکال من همین جاست: آیا اینها از ما طلبه ها بیشتر به فکر اسلامند یا نقشه ای در پشت این حفظ نهج البلاغه و قرآن مثل خوارج در جریان است؟» سپس افزودند: «عده ای دیگر از دوستان ما هم از سوی اینها اغفال شده بودند و پیش من آمدند یا به نجف نامه نوشتند و وساطت کردند، ولی من قبول نکردم؛ چون صداقت و اخلاصی در اینها نمی دیدم.» و بعد با صراحت افزودند: «من یقین دارم روزی اینها در مقابل نظام اسلامی خواهند ایستاد و اکنون که من حرفی نمی زنم برای این ظاهرسازی هایی است که اینها دارند و می خواهم کاملاً نیات و اهداف خودشان را نشان دهند، بعدها به

تکلیف عمل می‌کنم.» سپس این جمله را اضافه کردند که: «یعنی اینها با این ظاهرسازی‌ها و تظاهرشان باعث شدند که ما تصمیم فوری در مورد اینها نگیریم، وگرنه تکلیف ما با فداییان خلق و آنهایی که در کردستان یا ترکمن صحرا سر بسیجی‌ها را می‌بُرند، کاملاً روشن است، ولی با اینها چه کنیم؟» و سپس امام با تأسف فرمودند: «من یقین دارم اگر اینها روزی دستشان برسد، قطعاً بدتر از فداییان خلق برخورد خواهند کرد.»

... پاسخ تند و صریحی بود و من اجازه خواستم و مرخص شدم، بعد که به تهران آمدم، این موضوع را با چند تن از دوستان، از جمله آقایان: هاشمی رفسنجانی، محمدجواد و علی حجتی کرمانی و سید محمود دعایی - این چند نفر یادم هست - مطرح کرده و گفتم چرا امام نظرشان درباره این بیچه‌ها این چنین است؟ می‌فرمایند اینها بدتر از چپ‌ها در آینده عمل خواهند کرد... هر کدام از دوستان توضیحی دادند و آقای دعایی در پاسخ من گفت: «من در نجف مدتی قهر کردم و به بیت امام نمی‌رفتم که چرا ایشان اینها را به طور مکتوب تأیید نمی‌کنند، ولی بعد که حقایق اهداف اینها روشن شد، دیدم که حق با امام بوده است.»

پس نتیجه می‌گیریم که این تاکتیک و استراتژی سازمان در برخورد با نظام اسلامی اشتباه محض بود؛ چرا که هم خساراتی بر جوانان فریب‌خورده عضو سازمان وارد شد و هم بر جوانان مؤمن طرف مقابل... و تعداد زیادی هم از مردم بی‌گناه ایران کشته شدند، که مسئول اصلی آن به نظر من رهبری سازمان بود.

البته آنها مدعی هستند که پس از انقلاب، همه نوع همکاری و کمکی کردند، ولی عملاً مورد قبول واقع نشد و یا بعضی از اعضای آنها در شهرستان ها به دست گروه های به قول خودشان وابسته به نظام، کشته و ترور شدند و مانند این مطالب. البته ما تا آنجا که شاهد عینی بودیم، پس از انقلاب ترورهای کوری انجام شد و عده ای بی گناه کشته شدند، مثلاً شب ها بچه هایی که در نهبانی کمیته ها کشیک می دادند، ترور می شدند. مشابه این در عراق امروز، پس از تجاوز آمریکا و انگلیس به عراق و اشغال این سرزمین رخ داده و اکنون هم رخ می دهد، چپ و راست را می کشند، دانشمندان رشته های مختلف علوم، به ویژه هسته ای را ترور می کنند، مساجد را منفجر می کنند، سامرای اهل بیت: را ویران می کنند، شیعه را سر می بُرند و قتل عام می کنند، سنی را سوراخ سوراخ می کنند و...

در این فجایع ممکن است بعضی ها هم دست داشته باشند، ولی قطعاً این تمام مطلب نیست. برای نمونه، اخیراً دو نفر انگلیسی مسلح را که لباس عربی پوشیده بودند، در بصره دستگیر کردند. آنها با مواد منفجره و سلاح کجا می رفتند؟ حتماً می خواستند جایی را منفجر یا یکی را ترور کنند، سپس آن را به سنی ها یا شیعه ها نسبت دهند و به اختلاف و دودستگی بیشتر دامن بزنند، ولی پیش از انجام تحقیقات، سربازان انگلیسی با توپ و تانک به زندان بصره حمله کردند، زندان را ویران نموده و این دو نفر انگلیسی دزدان و چفیه و عقاب پوش را از زندان آزاد کردند و با خود بردند! این نمونه ای از نقشه شوم انگلیسی هاست. از سوی دیگر، بی تردید سیا و موساد هم در ترورهای عراق دست

دارند و نمی شود گفت که این کشتارها و ترورها و انفجارها، فقط از سوی گروهی خاص است. پس از انقلاب اسلامی ایران هم که هنوز امنیت منسجم نشده بود، ترورهای انجام می شد و نمی شود گناه آن را به گردن نظام و گروه مقابل بیاندازیم. به نظر من این منطق صحیحی نیست که ترور یا کشته شدن بعضی از هواداران سازمان را به مسئولان نظام نسبت دهیم، چرا نگوئیم که دشمن مشترک، شاهی ها و مزدوران سیا و موساد و MI6، برای سرکوب انقلاب و تفرقه افکنی به این اقدامات جنایتکارانه دست می زدند؟

* ابتدا در مورد مجاهدین بنیانگذار صحبت کردید و بیشتر آنها را افرادی خوب و مسلمان خواندید. می دانیم که آنها از همان ایام، کتاب هایی مانند شناخت یا تفسیر خودشان از قرآن را چاپ می کردند، مثل تفسیر سوره محمد9، سوره توبه، سوره انفال یا خطبه های نهج البلاغه، که تطابق کامل با دیدگاه های علمای اسلامی نداشت، نظر شما در این رابطه چیست؟

البته من شناخت دقیقی از همه اعضای رهبری و یا کادر مرکزی ندارم و نمی توانم درباره نیک و بد کسی بدون علم و آگاهی داوری کنم و از سوی دیگر همه آن چیزهایی را که شما می گوئید نخوانده ام، بلکه بعضی از آنها را در آن زمان و در فرصتی که بود می دیدم، ولی به قصد نقد و بررسی و تحلیل مطالعه نکردم، اما اوایل که می خواندم از نظر من، آن نوشته ها جلوه هایی داشتند و البته باید گفت تفسیر به رأی های آقایان، یک مقداری به اصطلاح از تأویلات شخصی و خصوصی خودشان بود؛ یعنی یک نوع تفسیر جدیدی بود که قرآن را

با ایدئولوژی و اندیشه های خود تطبیق می دادند و بعد می گفتند تفسیر صحیح قرآن است. ولی در کل، کتاب ها و تفسیرهای آقایان در آن زمان، با داشتن جمله های انقلابی و جدیدی - هماهنگ با بعضی از مطالب دکتر شریعتی - جلوه های خاصی داشت و مورد توجه قرار می گرفت و به هر حال نه می شود گفت که همه آنها باطل بود و نه می شود گفت همه آنها حق بود و صحیح.

* در واقع می خواهید بگوئید اینها از اول التقاطی بودند؟

نه، بنده در مورد بنیانگذاران نخستین تعبیر التقاطی را به کار نبردم. ممکن است آنها در برداشت هایشان از قرآن مجید، خطبه های نهج البلاغه یا مسائل اجتماعی - اقتصادی اسلام، اشتباهاتی داشته باشند، ولی قصد این که مارکسیسم را زیر پوشش نام اسلام پیاده کنند، نداشتند. متأسفانه در جریان تغییر ایدئولوژی - که به نظرم سال 1354 رخ داد - گروه زیادی از اعضای باسابقه سازمان رسماً اعلام کردند که مارکسیست شده اند! و بقیه هم کم و بیش و قلباً بی میل نبودند به آنها بپیوندند ولی شرایطشان ایجاب نمی کرد، پس اندیشه اینها با بنیانگذاران خیلی فرق می کرد و اصولاً قابل مقایسه نبودند. من معتقدم که مؤسسان اولیه، متعمد در تحریف نبودند و بی شک اشتباهاتی داشته اند و می دانیم که هر بشری غیر از معصومین: دچار خطا می شود.

* آیا شما معتقدید که اینها با روحانیت هم موافق بودند؛ یعنی به اصطلاح تضادی با روحانیت نداشتند؟

نه! من چنین اعتقادی ندارم، بلکه معتقدم که اینها - رهبری جدید -

«خود محور» بودند. در واقع اگر بتوانیم بگوییم که «ضد آخوند» نبودند، دست کم می توانیم بگوییم با آخوندها خوب نبودند و معتقد بودند علما روی احکام اجتماعی قرآن کار نکرده اند. در واقع می شود گفت که آنها علما و روحانیت را تنها به عنوان وسیله ای در جهت تشویق مردم و جوانان برای پیوستن به سازمان و یا کمک مالی به آنها قبول داشتند و البته همه می دانیم که اوایل، تأمین مالی آنها عمدتاً از سوی روحانیت بود که بسیاری از جمله: آیت الله منتظری، آیت الله هاشمی رفسنجانی و دیگران به اینها کمک می کردند و یا به خانواده هایشان و کسانی که در زندان بودند... و به همین دلیل هم هر دوی آنها به سختی شکنجه شدند.

به هر حال، به نظر من اینها از اول به این که روحانیت در صحنه باشد و کارگردان، اعتقاد نداشتند و فقط می خواستند از طریق اینها به پُست و مقام برسند و بعدها هم مانند شاپور بختیار بگویند: آقایان بروند در قم و در آنجا واتیکان درست کنند و برای خود تشکیلاتی داشته باشند!... حتی بعضی ها پیشنهاد کردند که آقایان دوباره بروند در مساجد بنشینند؛ یعنی در مبارزه با شاه و ساقط کردن، آقایان علما و روحانیون باید بیایند در خیابان ها و مردم را وارد صحنه کنند و شکنجه و زندانی شوند و پای اعدام بروند، ولی وقتی حکومت تأسیس شد، باید آن را دست این آقایان بدهند؛ چرا که معتقد بودند بهتر از دیگران می توانند آن را اداره کنند، در حالی که عملکردشان نشان داد که خیلی به اصطلاح در باغ نبودند.

* آیا شما معتقدید که آقای مهندس بازرگان، که اینها را فرزندان خود نامید، ضد آخوند بود؟

من نمی توانم بگویم مرحوم مهندس بازرگان ضد آخوند بود یا مانند بعضی از هواداران دکتر شریعتی، خواستار «اسلام منهای روحانیت»!... چون نزدیک ترین دوست ایشان، آخوندی به نام آیت الله سید محمود طالقانی بود، ولی البته زیاد هم با روحانیت مصطلح موافق نبود، به ویژه پس از تشکیل دولت موقت.

اوایل انقلاب هر کسی برای خودش طرحی و برنامه ای داشت و این با برنامه دولت موقت نمی ساخت و عملاً اخلال ایجاد می شد، با وجود این که امام تأکید داشت که دولت موقت، دولت امام زمان (عج) است و باید تأیید شود!...

این مسائل باعث شد که مهندس بازرگان بیشتر از روحانیت برنجد و به اصطلاح بپرد، و به نقل از آیت الله مهدوی، گویا تعبیراتی هم داشته که به این شکل مخالفت خودش را با روحانیت اعلام می کرده است.

البته آقای بازرگان را هم باید از کسانی که معصوم نیستند بدانیم! در سال 1332، نخستین جزوه ای که او منتشر کرد تحت عنوان «بازی جوانان با سیاست» بود. او مخالف سرسخت شرکت جوانان و دانشجویان در امور سیاسی بود. بعد از مرور زمان!، از همین جوانان در تشکیل «نهضت آزادی» بهره مند شد!... بعد هم مدتی خواستار حکومت اسلامی شد و در آخرین مرحله زندگی هم اعلام کرد که باید دین از حکومت جدا شود. البته اینها مسائلی است که در زندگی همه افراد هست و نمی توان از اول به طور قطع بگوییم کسی «خوب کامل» است یا «بد مطلق». آقای بازرگان برای خود اندیشه ای داشت

که محترم است، ولی در بعضی موارد من با ایشان موافق نبوده ام. با این حال همواره احترامشان را دارم و ایشان را فردی متدین، صادق و مخلص می دانم که هدفی جز خدمت به اسلام و مردم نداشت.

* یعنی آقای بازرگان نوعی «تذبذب» و «تلون» داشت؟

نه، البته من چنین تعبیری در مورد آقای بازرگان به کار نبردم بلکه مراد، تغییر اندیشه بود که هر انسانی ممکن است در طول عمرش در مسائل مختلف با آن رویه رو شود و به اصطلاح «تبدل رأی» داشته باشد. فقهای ما هم همین طور هستند، در مسائل فقهی گاهی فتوایشان عوض می شود و این دلیل نمی شود که ما آنها را متلون بدانیم. اجتهاد عوض می شود؛ چرا که به مدارک جدیدی دست می یابند یا حقایق زمان و مکان را ملاحظه می کنند و رأی قبلی تغییر می کند، بنابراین نمی توان پذیرفت که در مسائل فقهی این امر جایز باشد، ولی در مسائل سیاسی - اجتماعی نباشد.

در مورد سازمان البته این طور نیست. رهبری آن پس از انقلاب علاوه بر تلون، فرصت طلب هم بودند و می خواستند از فرصت ها استفاده کنند و به هر قیمتی که شده به قدرت و مسند حکومت برسند که این از آثار همان بی تقوایی و تک روی و خودمحمور بودن است و البته این بیماری ویژه این آقایان نبود، بعضی از دوستان قبلی و بعدی ما هم متأسفانه دچار این نوع بیماری بودند.

* به نظر شما پس از انقلاب، عامل دوری اینها از روحانیت و علما و به طور کلی مردم چه بود؟

این امر به همان برداشتی برمی گردد که دوستان از اسلام داشتند و

برداشت یا قرائت خود را در این زمینه اصل می دانستند و مطابق آن برنامه پیش می رفتند، از این رو طبعاً با برنامه های روحانیت در مواردی اختلاف پیدا می کردند. به نظرم این دوری و جدایی باعث شد که اینها خود از توده مردم - به مفهوم واقعی کلمه - جدا بشوند و از فهم مسائل اساسی اسلام هم دور بمانند. پیدایش تغییر ایدئولوژی، ناشی از این بود که آنان واقعاً از روحانیت اصیل دور شده بودند.

یادم می آید که من هر وقت به منزل حاج احمد آقا طهماسبی - که سه پسر داشت و همسرش هم خواهر حاج موسی ابریشم چی بود - می رفتم، هر سه فرزند وی می آمدند و پیش من می نشستند، مسائلی می پرسیدند و احترام می کردند و چای می آوردند، اما بعد که آنها با سازمان مرتبط شدند، چند بار که من به منزل حاج احمد آقا رفتم، اصلاً به دیدن من نیامدند و احوالپرسی هم نکردند، پدرشان هم عذر می آورد که آنها در اتاق خود مشغول مطالعه هستند! بعد هم در جریانات سازمان، مفقودالآثر شدند.

خواهرزاده دانشجوی خود من در تبریز با اینها مرتبط شد. زمانی که من به تبریز رفته بودم، چون پدرشان فوت شده بود در منزل پدری من می نشستند، اصلاً به دیدن من نیامد؛ یعنی همیشه می آمد و می گفت: «آقا دایی» چه خبر، کار دارید یا نه؟ پس از ارتباط با سازمان، اصلاً سراغ من نیامد، آن سالی که من تبریز بودم احوالپرسی هم نکرد. این جدا کردن و دور کردن افراد از روحانیت، به خاطر ایزوله کردن اعضا بود؛ چرا که می خواستند آنان فقط همان اندیشه سازمان را داشته باشند. البته کل سازمان هم با این دور شدن، دچار اشتباه استراتژیک عمیقی

شد؛ چون بعضی از مسائل خود را می توانستند با روحانیت حل کنند یا بعضی از مسائل را از آقایان علما یاد بگیرند. این که من خودم همه چیز را می دانم «خودخواهی» است و بنی صدر هم دچار نوعی از این حالت بود که «کیش شخصیت» می نامید و البته خود گرفتار آن بود.

من اعتقاد بر این است که دوری اینها از روحانیت و جدا شدنشان از توده مردم، آن هم تنها به خاطر رسیدن به «قدرت»، باعث انحراف شد. شاید یکی از عوامل همین دوری این بود که دوستانی که پس از پیروزی انقلاب سر کار بودند، به اینها اجازه شرکت در امور را ندادند و این آقایان نتوانستند در پُست هایی حضور یابند. بعضی از آنها از دوران قبل هم، با روحانیون زندانی اختلاف داشتند و از آنها جدا بودند، حتی در جلسات تفسیر قرآن آنان شرکت نمی کردند و می گفتند که ما باید خودمان تفسیر بگوییم که خود این امر در نهایت به انحراف کلی انجامید.

عملکرد آنان در زندان و پس از انقلاب در بیرون، جمع کردن اسلحه، مطالبی که در روزنامه های خود منتشر می کردند، اتهام زدن به مرحوم شهید دکتر بهشتی و دیگران و ترور شخصیت ها نشان می دهد که آنان از اول، هدف خاصی را دنبال می کردند و امام خمینی هم کاملاً هوشیار بود و در جریان امر قرار داشت.

من به طور کلی معتقدم که این آقایان عملکرد درستی، پیش و پس از انقلاب، در قبال نظام اسلامی نداشتند و همین باعث شد که این اختلافات پیش بیاید. در واقع، همان طور که امام گفت: «دعواها برای اسلام نبود، و همه آنهايي که دعوا کردند، همه برای خودشان بود.»

در مسائل بعدی هم، چه مسائل قانون اساسی و چه مسائل سیاسی و اجتماعی دیگر دیدیم آقایان همچنان حرف خود را می زدند که: ... اعدام باید گردد... ارتش منحل باید گردد و...

* به این اشاره کردید که آنها و گروه های چپ درخواست امتیاز روزنامه کرده بودند، ولی نگفتید که در نهایت به آنها این امتیاز داده شد یا نه؟

ما طبق قانون، به همه آنهايي که دارای شرایط قانون مصوبه شورای انقلاب بودند، اجازه نشر و امتیاز دادیم. برای من چپ و راست مطرح نبود، به هر کدام از آن ها که شرایط قانونی اش کامل بود، امتیاز نشر داده شد.

* شما با نبرد مسلحانه آنها موافق بودید؟

اول باید نبرد مسلحانه را معنا کنیم و بعد نظر بدهیم. اصولاً به نظر من، کشتن یک پاسبان و ژاندارم در سیاهکل یا یک بقال و عطار در گوشه ای از شهری، مبارزه مسلحانه نیست بلکه آنارشسیسم و ترور کور است، ولی اگر عنصری مثل ژنرال رزم آرا را از میان بردارند، در نتیجه آن، اوضاع برمی گردد و مثلاً انتخاباتی جدید و آزاد پیش می آید و یا نفت ملی می شود که این نوع مبارزه، مسلحانه و مشروع است.

* نظر حضرت امام در مورد مبارزه مسلحانه چه بود؟

همه می دانند که مرحوم امام به طور مطلق موافق این قبیل کارها نبودند و تا آخر عمر هم اجازه ندادند که به مبارزه مسلحانه ای به این معنا که مطرح هست، اقدام شود. در واقع روشی داشتند که ویژه

خودشان بود و در کل با این نوع خشونت های بی ثمر هرگز موافقتی نداشتند.

* آیا راهی نبود که سازمان با نظام درگیر نشود و با صلح و صفا، به طور مشترک در اداره مملکت همکاری کنند؟

این را باید از رهبری سازمان پرسید؛ چون همه می دانیم که این آقایان با سران نظام مانند: مرحوم شهید بهشتی، آیت الله رفسنجانی، آیت الله خامنه ای، آیت الله مهدوی کنی، احمد آقا خمینی، مهندس بازرگان، دکتر یزدی، مهندس سبحانی و... ارتباط و ملاقات داشتند. اگر واقعاً قصدشان همکاری و اصلاح بود، می توانستند به تفاهم برسند، ولی چون آنها از اول برنامه خاص خود را داشتند، این جلسات هم که به ظاهر برای صلح و تفاهم با شرکت آقایان برگزار می شد، به نتیجه نمی رسید؛ چون در واقع برای ارزیابی اوضاع از سوی آنها بود و نه برای تفاهم... آنچه موجب تأسف است اینست که افرادی اینها را از مسیر صحیح مبارزه و ادامه همکاری با انقلاب اسلامی و رهبری آن دور کرده و آنها با توهم این که میدان برای ترکتازی آماده است و رقیب را می توان به آسانی از صحنه خارج کرد و قدرت را به طور کامل در دست گرفت، وارد فاز به اصطلاح نظامی شدند و با به خیابان کشیدن جوانان بی تجربه و ساده دل، مبارزه به اصطلاح مسلحانه! را آغاز کردند که نتیجه آن را همگان دیدیم.

اینها متأسفانه همه ارزش هایی را که خود سابقاً مدعی آن بودند، زیر پا گذاشتند و ناگهان از اروپا و آمریکا سر درآوردند و در دامن امپریالیست های غربی، برای مبارزه با به اصطلاح ملاتاریا! به هر اقدامی

دست زدند... و در نهایت هم به کمک جنایتکاری به نام صدام شتافتند و علیه نیروهای دفاع مقدس ایرانی و به نفع رژیم بعث عفلقی جنگیدند، که البته نتایج و سرانجام آن را هم همگان دیدند.

* با توجه به آینده ای که به تصویر کشیدید، چرا از سوی نظام برای جلب و جذب این افراد اقدامی نشد تا در سازندگی کشور همکاری کنند و به دام اینها نیافتند؟

اصولاً در هر کشوری که انقلاب رخ می دهد، امنیت و آرامش و انسجام اداری و حکومتی قبلی از بین می رود. در ایران، پس از پیروزی انقلاب، ارتش در واقع از هم پاشیده شد، سازمان های اداری حکومتی و نظام انتظامی به طور کلی از هم گسیخت. ادارات، وزارتخانه ها، استانداری ها و فرمانداری ها و خلاصه کل بلاد، غرق در آشوب و بحران بود. از سویی هم عناصر مفسد و چپ نماها در کردستان، آذربایجان، خوزستان، ترکمن صحرا، بلوچستان و در واقع در همه نقاط ایران، مشغول توطئه شدند و به ترور افراد، تخریب اماکن، اشغال پادگان ها، جمع آوری و دزدیدن سلاح ها و کارهای مشابه دیگر دست زدند که رفع این بحران ها، وقت دولت و حاکمیت را به کلی می گرفت و آنها را به خود مشغول می داشت. در آن بحران، نمی شد گفت که چرا وقتی دوستان دیروز داشتند کنار می رفتند و دور می شدند، حاکمیت به فکر آنها نبود؛ برای این که در آن بحران شدید به فکر تأمین امنیت کلی کشور و دفع توطئه های ضد انقلاب بودند و حق آن بود که دوستان قدیم، خود به میدان می آمدند و همکاری می کردند و در کشف توطئه ها شرکت می نمودند و سپس طلب سهم

ص: 45

می کردند که آنها هم در حاکمیت و نظام شرکت کنند، نه این که خود از پشت خنجر بزنند.

البته اشاره کردم که این آقایان - چه رجوی و چه افراد دیگر - با عناصر و شخصیت های درجه یک نظام ملاقات هایی داشتند و شاید در ارتباط دائم بودند، ولی آنها هرگز به فکر همکاری نبودند و عملاً می خواستند اوضاع شلوغ تر شود تا به نتیجه مطلوب خودشان برسند. به هر حال، آنچه به نظرم می رسد این است که با توجه به ارتباط آنان با مسئولان نظام، اگر واقعاً آنان می خواستند، می توانستند از تضاد و برخورد جلوگیری کنند، ولی در عمل با توجه به هدف نهایی خود، نمی خواستند چنین بشود. شاید هم اعتقادشان این بود که «این انقلاب زودتر از موعد - همان طور که بعضی از آنها گفتند - رخ داد و زحمات ما هدر رفت، وگرنه قرار بود این نتیجه در بست در اختیار ما باشد!»

البته این هم تحلیل اشتباه و غلطی است. اینها فکر می کردند که با طرفداری عده ای از جوانانی که هنوز حتی آشنایی با مسائل زندگی نداشتند، حکومت و انقلاب در اختیار آنها قرار می گیرد، اما این طور نبود؛ در هیچ کجای دنیا هم این طور نیست و ایجاد تضاد و برخورد هم به نفع هیچ یک از سازمان های سیاسی نمی توانست باشد.

اگر دقت کنیم اینها تنها اسلحه تهیه می کردند و در فکر انفجار، تخریب و حذف فیزیکی رقبا بودند، وگرنه انفجار مرکز حزب جمهوری اسلامی و دفتر نخست وزیری و... که کار یک شب نبود، بلکه مستلزم آمادگی های قبلی و فراهم نمودن مقدمات آن بود.

افزون بر اینها، در مطبوعات خود، به ویژه روزنامه «مجاهد»، به

تخریب افراد می پرداختند و به همین دلایل، می توانیم یقین داشته باشیم که آنان اصولاً در فکر سازش و همکاری نبودند. بنابراین اگر حاکمیت هم اقدام مثبتی می کرد، با توجه به نیت باطنی آنان، من فکر نمی کنم که نتیجه ای حاصل می شد.

* به ظاهر، آنها معتقد بودند که سازمان و تشکل سیاسی قدرتمندی در کشور هستند و باید اداره حکومت در اختیار آنان باشد؛ چرا که در روحانیت یک سازمان و تشکلی نیست که بتواند کشور را اداره کند. در تمام دنیا سازمان های سیاسی، پس از انقلاب یا کودتا یا تغییراتی که پیش می آید، کادر لازم برای اداره مملکت را دارند، آیا روحانیت هم چنین کادری در اختیار داشت؟

به گفته مرحوم دکتر شریعتی، شیعه یک حزب به تمام معناست و در سراسر ایران، هسته ها و شبکه های مردمی وجود داشت که رهبری آنان هم با مرجعیت و روحانیون محل بود. نمی شود گفت که مردم و رهبری آنها کنار بروند و یک سازمان سیاسی، که مثلاً چند هزار عضو دارد، حق اداره امور کشور را داشته و در اولویت باشد. اشتباه آنها در همین بود که فکر می کردند روحانیت کادر لازم و پشتیبانی مردم را ندارد، در حالی که چنین نبود.

اصلاً انقلاب را چه کسانی به پیروزی رساندند؟ بی تردید، مردم به رهبری روحانیت. پس از کودتای آمریکایی سال 1332، مبارزات زیادی را از سوی جبهه ملی، حزب توده و دیگران دیدیم، ولی هیچ کدام به نتیجه نرسید. پس، قبول رهبری روحانیت مبارز، تنها راهی بود که مردم انتخاب کردند و با موفقیت هم همراه بود. این که تنها آن

آقایان کادر لازم برای اداره امور کشور را در اختیار داشتند، نمی دانم تا چه حدی صحیح باشد، ولی این طور نبود که اسلام گرایان و به گفته بعضی ها، اصول گرایان و افراد وابسته به روحانیت، کادر لازم برای اداره کشور را نداشته باشند. خیر، این طور نبود، کادرهای زیادی داشتند و عناصر تحصیل کرده زیادی در اختیارشان بود، و همان ها بودند که توانستند مملکت را اداره کنند.

از همه مهمتر، نوع اداره جنگ تحمیلی 8 ساله بود؛ چرا که تمام دنیا علیه انقلاب اسلامی ایران بسیج شده بود. ما پس از سی سال می توانیم به طور دقیق ببینیم که این 8 سال جنگ علیه ایران را چه کسانی تغذیه مالی کردند، چه کسانی به عراق اسلحه دادند، چه کسانی در مقابل انقلاب اسلامی ایران ایستادند و چه کسانی همه امکانات را در اختیار دشمن و رژیم بعث عراق قرار دادند و ما امروز دقیقاً می دانیم که کشورهای ارتجاعی عرب زبان در حوزه خلیج فارس چه کمک های مالی ای به رژیم صدام کردند، حتی بعضی از شیوخ خلیج فارس و در رأس آنها بنی سعود وهایی، خودشان اعتراف کردند که 80 میلیارد دلار برای جلوگیری از پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار مجدد نظام پادشاهی در ایران، به صدام کمک مالی کرده اند.

البته همه می دانیم که اروپایی ها و آمریکایی ها، سلاح های کشتار جمعی و شیمیایی یا مانند آنها را در اختیار صدام قرار دادند که علیه مردم ایران، حتی مردم خود عراق - به ویژه کردها در حلبچه و... - به کار گرفته شد و با توجه به نوع اداره این جنگ، به مدت 8 سال، باید باور کرد که در دفاع مقدس، هیچ یک از این سازمان های سیاسی

نقشی نداشتند و اصولاً نه تنها همکاری نکردند، بلکه متأسفانه به نحوی به کمک دشمن رفتند.

آخرین مرحله آن، استقرار نیروهای سازمان خلق در عراق بود که اطلاعات لازم را در اختیار دشمن قرار می دادند و یا برای دفاع از صدام، شیعیان و کردهای عراق را قتل عام کردند و آنها را در شهرهای خود به رگبار بستند. پس اداره کشور این طور نبود که بتواند حتماً در اختیار یک جناح باشد، تازه عملاً دیدیم آن جناح از دوستان هم که در دولت موقت کار می کردند، کارآیی لازم را نداشتند. بعد هم که آقای بنی صدر روی کار آمد، عملاً نشان داد که علی رغم ادعای داشتن 160 نوع علم، کفایت لازم را برای اداره کشور ندارد.

من شخصاً یک بار با آقای بنی صدر ملاقات داشتم و به او گفتم اگر شما نتوانید با این روحانیت همکاری کنید، شکست می خورید. ایشان مغرورانه گفت: من یازده میلیون رأی دارم و ملت با من است! به آقای بنی صدر گفتم: به نظر من حداکثر 50 هزار نفر در ایران شما را می شناختند. اگر شما صاحب رأی یازده میلیونی شده اید، این ناشی از توجه مردم به امام است؛ چون برادر امام، دختر امام، نوه امام، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و جامعه روحانیت مبارز، نمایندگان امام در نهادها، همه و همه از شما پشتیبانی کردند و شما رأی آوردید و فکر می کنید رأی مال خودتان است.

متأسفانه آقای بنی صدر به جای همکاری و تفاهم با روحانیت روشنفکر و نو اندیش، و به جای سازگاری با آنها و در واقع با امام، با احزاب و سازمان های سیاسی مانند سازمان مجاهدین تازه به قوت

رسیده، همکاری کرد و نتیجه را نیز همه دیدیم. من معتقد نیستم که این آقایان مدیریت و کادر لازم را داشتند و روحانیت مبارز کادر نیرومند و لازم را نداشت. خیر، داشت و در عمل هم دیدیم و اکنون هم می بینیم که در همه زمینه ها، تا چه حدی در پیشبرد کشور نقش داشته اند.

* آیا شما همه اعضای سازمان را مشکل آفرین می دانید که از انقلاب بریدند و روش دیگری در پیش گرفتند یا در میان آنها افراد سالمی هم بودند که خواستار تداوم انقلاب و همکاری با نظام باشند؟

در یک مجموعه حزبی متشکل از افراد و عناصر گوناگون، نمی توان گفت که همه یکسان بودند و یکسان فکر می کردند و باید در مورد آنها یکسان قضاوت کرد، منتها سانترالیزم غیر دموکراتیک سازمان، هرگز به اعضا اجازه نمی داد آنچه را که می خواهند بیان کنند. در واقع، آنها صاحب رأی نبودند تا بتوانند مسیر را در راستای اهداف صحیح تغییر بدهند، بلکه باید کورکورانه اهداف سازمان را پی گیری می کردند.

اصولاً اعضای سازمان را باید به دو بخش تقسیم کرد: بخش مرکزیت و رهبری و بخش بدنه سازمان و افراد عادی. رهبریت در کل، خودمحور بودند و اکثریت اعضای بدنه را گروهی از افراد ساده و جوان و مسلمان تشکیل می دادند که پس از انقلاب به علت عدم جذابیت سازمان های اسلامی موجود، به این سازمان روی آورده بودند. البته ترفندهایی هم که سازمان داشت در جذب آنها مؤثر بود، به ویژه کسانی که احزاب اسلامی نتوانسته بودند آنها را جذب کنند بلکه در

دفع آنها به نحوی کوشیده بودند، بنابراین سازمان در جذب آنها موفق بود. اغلب این افراد کسانی بودند که با حُسن نیت وارد سازمان شدند و با عدم حُسن عاقبت رویه رو شدند؛ یعنی کسانی بودند که در ایران گوشت قربانی اهداف تروریستی سازمان بودند یا پس از این که به خارج رفتند باز گوشت قربانی توپ ها شدند و از آنها به مثابه ابزار استفاده کردند، درست مانند نظام های توتالیتار کمونیستی... فاشیستی!

پس از شکست در ایران، رهبری سازمان در شرایط اشرافی و ویژه، در فرانسه و جاهای دیگر زندگی می کردند، حتی در عراق هم، رهبری در بدترین شرایط محیط موجود، در رفاه و آسایش کامل بودند و این اعضای عادی بودند که همه مشکلات را در پادگان اشرف تحمل می کردند و قواعد و قوانین سختی هم گذاشته بودند که واقعاً برای یک انسان تحملش بسیار مشکل بود. طلاق های اجباری، جدا کردن بچه ها از پدر و مادر، عدم امکان دسترسی به وسایل ارتباط جمعی غیر سازمانی، بریده شدن از پدر و مادر و خانواده ها و مسائل اخلاقی و اجتماعی خاصی که بر اعضای سازمان حکمفرما بود، آنها را در محاصره قرار داده بود. به هر حال، آنها اکثریتی بودند که فدای اقلیت رهبری شدند و متأسفانه شرایط به گونه ای بود که نه می توانستند به ایران برگردند و نه می توانستند به کشورهای دیگر بروند و نه در عراق کار مثبتی انجام دهند. این گروه از جوان ها فدای اهداف از پیش تعیین شده رهبری و شعار: «رجوی ایران - ایران رجوی!» شدند. می دانیم که تقریباً 35 سال از عمر بیشتر اینها در غربت به سختی گذشت و جوان هایی که آن وقت مثلاً 25 یا 30 سال داشتند، اکنون پنجاه -

شصت ساله شده اند و نزدیک به پیری هستند و در واقع همه چیز را از دست داده اند. به هر حال ما امیدواریم که خداوند توفیق دهد آنهایی که مشکلات را تحمل کردند و امروز مایلند به ایران بیایند، بتوانند به میهن خود برگردند.

* شما به ترورهای اشاره کردید که پس از انقلاب در ایران انجام گرفت و این که سازمان نقشی در این ترورها داشت. به نظر شما این ترورها با چه هدفی و توسط چه کسانی انجام گرفت؟ واقعاً سازمان نقش اساسی داشت یا دیگر گروه های چپ گرا؟

اگر شما مطبوعات دوران نخستین انقلاب را مطالعه کنید دقیقاً روشن خواهد شد که چه گروه ها و سازمان هایی در ترورها نقش داشتند و با چه اهدافی اقدام می کردند. تروریسم به عنوان یک پدیده ضد انقلابی، پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سراسر ایران آغاز شد. ترورهای عمده و مهم به نام گروه «فرقان» انجام می شد و شخصیت هایی مانند: شهید مطهری، شهید دکتر مفتاح، شهید سرلشکر قرنی، شهید قاضی طباطبایی، شهید رجایی، شهید مهدی عراقی و مانند اینها را از مردم ایران گرفت، ولی پس از دستگیری اعضای گروه و متلاشی شدن فرقه فرقان، دیگر نمی بایست سازمان دیگری به این ترورها دست می زد، در حالی که ترورها ادامه یافت...

در نشریه «شهروند امروز»، شاهدانی چون آقایان: عطریانفر، معادیخواه، ناطق نوری، نقاشان و جمال اصفهانی معتقدند که فرقان وابسته به سازمان خلق بود و من خودم دیدم که شیخ گودرزی، رهبر فرقه فرقان، پیش از پیروزی انقلاب، در تظاهرات معروف روز عاشورا،

با برادر مرحوم شهید هاشمی نژاد در جلوی دانشگاه، بالای سکوی درب ورودی، نشسته بودند و درباره آرم سازمان مجاهدین، که بر روی پارچه سفیدی نقش بسته بود، برای مردم توضیح می دادند که این خوشه گندم و یا سلاح چیست؟ و آیه «فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرأ عظیماً» یعنی چه؟ و... که این وابستگی آنها را به سازمان نشان می داد، ولی پس از پیروزی انقلاب، گروه فرقان بلافاصله به مخفیگاه رفتند و شروع به ترور و صادر کردن اعلامیه های دادگاهی کردند، البته همان ایام سازمان خلق این نوع ترورها را محکوم می کرد، برای نمونه شما اگر مجموعه اعلامیه های چاپ شده مجاهدین را ملاحظه کنید، خواهید دید که آنان، همه این ترورها را تقبیح و محکوم کرده اند و یا حتی در سرمقاله ای در تاریخ اردیبهشت 1359 در روزنامه «مجاهد» - که نشریه رسمی سازمان بود - نوشته اند: «انفجار و ترور ادامه مأموریت ایادی داخلی آمریکاست» و در همان شماره به صراحت، این انفجارها و تخریب ها و ترورها را جنایاتی نامیده اند که توسط مأمورین داخلی آمریکا در ایران ادامه پیدا می کند، ولی متأسفانه چیزی نگذشت که ما می بینیم پس از سرکوب گروه فرقان، خود این آقایان رسماً به صحنه آمدند و با تغییر موضع 180 درجه ای، به تروریست های حرفه ای تبدیل شدند. تا آنجا که من اطلاع دارم و در نشریات آنان می دیدم - حتی نشریه ای که به عنوان انجمن دانشجویان مسلمان در پاریس چاپ می شد - اینها مسئولیت بیشتر ترورهایی را که در ایران انجام می شد به عهده می گرفتند، که معلوم نبود آیا این استمرار همان مأموریت ایادی داخلی آمریکا بود، یا چیز دیگر؟

متأسفانه این ترورها توسط این آقایان انجام گرفت و هزاران انسان بی گناه در سطوح مختلف دانشجو، دکتر، مهندس، روحانی، ارتشی، طلبه، پاسدار، کشاورز، میوه فروش، بقال و... را ترور کردند و برای هر اقدامی هم نامی می گذاشتند؛ مثلاً سرانگشتان رژیم را بزیند! حزب جمهوری اسلامی را که منفجر کردند و سقف آن پایین آمد، آیه آوردند که ما سقف را بر سر آنها خراب کردیم: «فخر علیهم السقف من فوقهم»! متأسفانه به این کارها رسماً اعتراف کردند و همه هم شاهد آن بودیم و منابع آن در آرشیو کتابخانه ها موجود است.

* آیا بنی صدر هم، پیش از پیوستن به همکاری با سازمان مجاهدین و یا پس از آن، در این جریانات نقشی داشت یا مخالف ترور و این کارها بود؟

تا آنجا که من به یاد دارم آقای بنی صدر در سرمقاله شماره 48 روزنامه «انقلاب اسلامی» - تاریخ دقیق آن به خاطر من نیست - تحت عنوان «ای تروریست ها»، هرگونه اعمال تروریستی را ضد اسلامی و تبهکارانه نامید و جملاتی از آن را که من یادداشت کرده بودم این گونه بود:

«ای تروریست ها! شما با نوع معینی از آخوند مخالف هستید، آن نوعی که در بارور کردن این انقلاب نقش تعیین کننده ای را بازی کرده است.

ای تروریست ها! اگر شما بر فرض محال موفق بشوید این روحانیت را از پای در بیاورید، خود اولین قربانیان این جنایت

بزرگ هستید؛ چرا که در ایران به علت کاری که کردید، باید حذف شوید.

ای تروریست ها! شما چه بدانید و چه ندانید در خدمت تبهکارترین دشمنان ایران هستید. شما بر ضد استقلال ایران عمل می کنید.»

مقاله خیلی مفصل و تندی بود. او با آنچه که در آن سرمقاله نوشت به شدت به تروریست ها حمله کرد... از دیگر جملاتی که یادداشت کرده بودم و یادم هست اینست که آقای بنی صدر در آن سرمقاله می نویسد:

«شما تروریست ها با این اعمال خود سه هدف را تعقیب می کنید، یا یکی از این سه هدف را:

1- تضعیف روحانیت و از بین بردن تحرک آن،

2- حذف روحانیت،

3- با خود گرداندن روحانیت، با نظم و نظامی که از پیش آن را تعیین کرده اید.»

سپس اعتراض می کند که چرا شما روحانیت را هدف قرار داده اید و چرا روحانیت پیشرو را سدّ راه خود می شمارید؟ و در آخر می نویسد: «بر فرض هم اگر موفق شدید، اول خودتان حذف خواهید شد.» که البته ما در جریانات بعدی دیدیم که هدف، وسیله را از دیدگاه آقای بنی صدر هم توجیه می کند؛ چرا که سرانجام در پاریس موافق ترور شد و حتی آن را نبرد آزادی بخش! نامید. در حالی که آقای بنی صدر، بیشتر حتی کتاب و رساله ای در ردّ افکار و عقاید سازمان

ص: 55

مجاهدین منتشر کرده بود و از لحاظ عقیدتی هم واقعاً با آنها مخالف بود اما وقتی صحبت «ریاست» و «قدرت طلبی» پیش می‌آید و هدف، وسیله را توجیه می‌کند، در پناه آنها به آخرین جنایت دست زده و دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی را منفجر می‌کنند. ایشان به قول خودش در آن نزدیکی صدای انفجار را شنیده و سپس همراه رهبری سازمان فرار کرده است.

آقای بنی صدر، که خود را «اندیشه بزرگ قرن» می‌نامید و گویا با 160 نوع علم و دانش! آشنا بود، متأسفانه پس از جریان انفجار حزب جمهوری اسلامی و شهادت 72 نفر، در یک گفت‌وگوی مطبوعاتی در خارج، این اقدام و ترورهای دسته جمعی پیشین یا ترورهای روحانیون و پاسداران را «جنگ آزادی بخش» نامید. این را روزنامه های خارجی نوشتند و من آن را در مطبوعات ایتالیا خواندم و روزنامه های پارسی هم اصل آن را نقل کرده بودند.

به هر حال، ایشان در واقع نخست مخالف ترور بود و آن را «مأموریت ابادی داخلی آمریکا» می‌نامید و این تروریست ها را «تبهکارترین دشمنان ایران و اسلام» می‌دانست، اما متأسفانه پس از عزل و دوری از سلطه، به یک عضو «سازمان تروریستی» یا «تروریست بزرگ قرن»، که طبق تشخیص خودش می‌بایست حذف شود، تبدیل شد و البته حذف هم شد، ولی می‌دانیم که این جنگ آزادی بخش آقای بنی صدر، که با همکاری سازمان مجاهدین همراه بود، طولی نکشید و پس از ازدواج پُرشکوه دختر بی‌گناه ایشان با مسعود رجوی، دعوای شروع شد و جدایی سیاسی و «طلاق باین» پیش آمد. این جدا

شدن ها خودش یک تراژدی بود؛ یعنی در واقع سوءاستفاده از سادگی و نوجوانی دختر آقای بنی صدر از سوی پدر و رهبری سازمان به عمل آمد و نامبرده قربانی معامله سیاست بازی آقایان شد.

پس از جدا شدن از سازمان، آقای بنی صدر دیگر توجیهی برای ادامه این ترورها نداشت و تازه خودش از سوی مجاهدین متهم به این شد که «شمقدر مزدوری» است. روزنامه های سازمان، به ویژه مجاهد، آن روزها در افشای آقای بنی صدر سنگ تمام گذاشتند، البته این ترورها به نظام جمهوری اسلامی ایران ضربه زد، ولی همان طور که شاهد بودیم نتوانستند آن را از پای در بیاورند.

* اشاره کردید به این که مصاحبه آقای بنی صدر در روزنامه های پاریس منتشر شده بود، آیا شماره و تاریخ نشر این روزنامه ها را به یاد دارید؟

نه، من به زبان فرانسه آشنایی ندارم و روزنامه های فرانسوی را هم ندیدم، ولی در ایتالیا خبرنگار روزنامه «لا ریپوبلیکا»⁽¹⁾ در این مصاحبه حضور داشته و آن را در ایتالیا منتشر ساخت. طبق نسخه ای که از آن دارم، که با تیتراژ «تروریسم تنها راه سرنگونی رژیم خمینی است» و «این تروریسم نیست، بلکه جهاد آزادی بخش است» منتشر شده است، ترور گروهی روحانی، کارگر، مهندس، کشاورز، دکتر، کاسب، بازاری، دانشجو و... از نظر آقای بنی صدر «جهاد آزادی بخش» برای نجات مملکت از سوی این آقایان است، در واقع بنی صدر خود شامل محتوای

ص: 57

همان مقاله ای می شود که تحت عنوان «تبهکارترین دشمن ایران» نوشته بود.

* شما با توجه به سابقه و اقامت طولانی در خارج و اطلاعات و مطالعاتی که دارید نمی خواهید کتابی درباره اینها بنویسید؟

خیر، من قصد ندارم کتاب خاصی در این باره بنویسم، ولی خاطرات و کتاب هایی که توسط اعضای سابق سازمان و شورا، چه اعضای مرکزیت مانند آقای مسعود بنی صدر و یا آقایان سعید شاهسوندی، حاج سید جوادی، محمدعلی سبحانی و... و افراد دیگری که جدا شده و از سازمان بیرون آمده اند نوشته شده است، بخشی از حقایق را به طور روشن بیان می کنند.

من تقریباً 25 سال هست که از اینها به دور هستم و اطلاعات دقیقی از تشکیلات و داخل آنها ندارم، از این رو زیاد منطقی به نظر نمی رسد که چیزی در این باره بنویسم، ولی معتقدم که مطالعه کتاب های این جدا شده ها و اسناد و مدارکی که منتشر می کنند، بسیار تکان دهنده است، متأسفانه این کتاب ها نوعاً در ایران نیست، من گاهی که به خارج سفر می کنم در نمایندگی ها یا نزد دوستان، آنها را می خوانم و مطالعه می کنم.

* در کل، عامل اصلی این انحراف و سقوط را در چه می دانید؟

در یک کلمه می توان خلاصه کرد که عامل اصلی سقوط آنها بی تقوایی بود. وقتی که آنها اعلام کردند می خواهیم به جماران بیاییم، حضرت امام (رحمه الله) فرمودند: شما اسلحه هایتان را به دولت بدهید، لزومی ندارد بیایید اینجا، من می آیم پیش شما.

ص: 58

تحقیقاً امام حرف خلافی نمی گفت، اگر اینها آن اقدام اصلی را انجام و سلاح ها را تحویل می دادند حتماً امام به وعده خود وفا می کرد و اینها هم در متن جامعه می ماندند، هم به مبانی اسلامی وفادار می شدند و هم به پست و مقامی می رسیدند و هم این که می توانستند به مملکت خدمت کنند و این همه خسارات جبران ناپذیر از دوسو، به وجود نمی آمد. بالأخره اغلب جوان هایی که در سازمان بودند، با حسن نیت به سازمان پیوسته بودند و متأسفانه کشته شدند، بی شک کسی از این امر خوشحال نیست. آنها مدعی هستند که چند ده هزار نفر را در ایران اعدام کرده اند، ولی طبق آماري که یک مؤسسه (NGO) منتشر کرده مجموعه قربانیان ترورهای آنان، و یا کشتار توسط آنان را در جبهه و جاهای دیگر، افزون بر شانزده هزار نفر خوانده است. این مؤسسه درباره قربانیان تروریسم تحقیق می کند و سایتی هم دارد، البته من اطلاعی ندارم که مسئولان آن مؤسسه چه کسانی هستند و چه نقشی دارند، ولی به هر حال این خسارت دو طرف را نشان می دهد که موجب تأسف است. امیدوارم خداوند عاقبت همه ما را ختم به خیر کند.

* به نظر می رسد پس از پیروزی انقلاب، روابط شما با سازمان های مختلف سیاسی از جمله این سازمان خوب بود؛ علت اصلی آن و عواملی که باعث دوری شما و سردی روابط شد، چه بود؟

به نظرم بیشتر اشاره کردم که پس از انقلاب، جز یک تماس مستقیم با مرکزیت سازمان، آن هم در ساختمان مرکزی که با کنترل شدید و میلشایی مسلسل به دست نگهبانی می شد و با آقای مهدی

ابریشم چی دیدار داشتیم، تماسی با بقیه نداشتم، ولی چون مجوز صدور نشریات آنها، از جمله روزنامه «مجاهد» و همین طور مجوز هفته نامه ای برای بانوان سازمان و به نام «مریم قجر عضدانلو» - که برادرش توسط آقای مهدی ممکن پی گیر تسریع در صدور مجوز آن بود - را امضا کرده بودم، ظاهراً آقایان مرا به عنوان «سمپات»! خود تلقی می کردند و به ظاهر هم احترام مرا داشتند، از این رو نشریاتشان را هم مرتباً به دفتر من در وزارت ارشاد می فرستادند، تا این که آقای دکتر کیانوری، دبیرکل حزب توده - که او هم به خاطر صدور مجوز روزنامه «مردم»، ارگان حزب، با من به اصطلاح خودشان «رفیق»! شده بود و نشریات حزب را می فرستاد و گاهی گزارش های امنیتی و سیاسی ویژه ای را هم توسط آقای عمویی و دیگران برایم ارسال می کرد - . یک بار در میان روزنامه ها و کتاب ها، تعدادی از نشریه «سخنی با رهبری سازمان» را هم به دفتر من در قم فرستاده بود که در آن، حزب توده سازمان را «نصیحت» کرده بود که از «خط امام» خارج نشود و دوستان دفتر هم بدون مشورت با من، آنها را در قم به این و آن داده بودند که ناگهان رابطه سازمان قطع شد و حتی نشریاتشان را هم به دفتر من در وزارت ارشاد نفرستادند. شاید هم فکر کردند ما این بار «هوادار» یا «سمپات» حزب توده شده ایم!، در صورتی که من نه هوادار سازمان پس از انقلاب بودم و نه سمپات حزب توده پیش و پس از انقلاب، ولی باید توجه کرد که اصولاً در سیاست، آشنایی و ارتباط با حزب یا سازمانی نباید به مفهوم «هوادار» بودن تلقی شود و در وزارت ارشاد هم امضای

مجوزهای نشریات، از باب عمل به قانون مطبوعات مصوبه شورای انقلاب بود، نه هواداری و تمایل به فلان شخص یا حزب و سازمان. هر سازمان یا شخصی که شرایط قانونی برای گرفتن مجوز نشر روزنامه یا مجله را داشت، برای آن، بدون توجه به مشی سیاسی و اندیشه، مجوز صادر می کردیم.

ص: 61

* آیا شما با رهبری سازمان، در دوران قبل و بعد، ارتباطی داشتید؟ اگر داشتید با چه کسانی؟

قبل از پیدایش سازمان، اعضا و کادر اصلی آن از اصحاب مسجد هدایت، انجمن های اسلامی دانشجویان و سرانجام سازمان جوانان نهضت آزادی ایران بودند و من به طور طبیعی با اغلب آنها، چه در مسجد هدایت و چه در تشکیلات دیگر، به ویژه در مراسم مذهبی جشن و سرور و اعیاد، ارتباط داشته و در مجالس عمومی آنها اغلب حضور داشتم و عکس های باقیمانده از آن زمان، حضور و شرکت مرا در آن مراسم ها، در کنار این برادران، نشان می دهد.

از کسانی که تماس و ارتباط بیشتری با آنها، در تبریز و تهران و قم داشتم، افراد زیر به خاطرمانده اند: محمد حنیف نژاد، سعید محسن، ناصر صادق، اصغر بدیع زادگان، لطف الله میثمی، سید محمد میلانی، کاظم حق شناس، مهدی ابریشم چی، یزدان حاج حمزه، موسی خیابانی، مهدی خسروشاهی، حسین خسروشاهی، محمد غرضی، احمد رضایی و...

البته آشنایی و ارتباط با این برادران، مربوط به قبل از تشکیل سازمان می شود؛ چرا که مبنای سازمان بر مخفی کاری استوار بود. روزی محمد آقا حنیف نژاد به من پیشنهاد نمود که در بخش ایدئولوژی

سازمان با آنها همکاری کنم و دو بار هم برای همین منظور، با آقای لطف الله میثمی به قم آمد و به گفتگو نشست، ولی من چون با عضو شدن در هیچ حزب و سازمانی، حتی نهضت آزادی، موافق نبودم، دعوت دوستان را نپذیرفتم و تعهد اخلاقی هم دادم که درباره سازمان و اهداف و پیشنهاد آنها با کسی صحبت نکنم و به تعهد اخلاقی خود تا امروز نیز عمل نمودم.

* در دوران ارتباط، بیشتر در کجاها با آنها دیدار و گفتگو داشتید؟

بیشتر در مسجد هدایت، در مراسم اعیاد و جشن های انجمن های اسلامی و یا در تبریز - مثلاً با محمد آقا و دکتر سید محمد میلانی و تراب حق شناس - در قم و تهران و البته با بقیه برادران انجمن های اسلامی دانشجویان، مهندسان و پزشکان هم روابط دوستانه و همکاری فرهنگی داشتیم... یا با مهدی ابریشم چی، بیشتر در روزهای پنج شنبه یا جمعه که من به تهران می آمدم، در منزل پدری ایشان، مرحوم حاج آقا موسی ابریشم چی - عضو هیأت مالی مجله «مکتب اسلام» - در خیابان عین الدوله، دیدار داشتم که آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای و آیت الله طالقانی در آن روزها، در منزل حاج موسی، جلسه تفسیر قرآن یا نهج البلاغه برگزار می کردند...

* پس از تشکیل سازمان و عدم عضویت، آیا این آقایان با شما تماس می گرفتند؟ و یا با آنها ملاقاتی هم داشتید؟

پس از اعلام موجودیت سازمان، در واقع همه و یا اغلب دوستان، فعالیت علنی نداشتند و بعضی ها هم اصولاً مخفی و زیرزمینی شدند و قهراً خارج از چارچوب سازمانی، با کسی ملاقات نمی کردند...

ولی من برای آخرین بار شهید احمد رضایی را، پس از لورفتن سازمان و دستگیری اکثریت اعضای کادر مرکزی و رهبری، طی قرار قبلی، در منزل آقای حاج احمد آقا طهماسبی - داماد ابریشم چی ها - در خیابان عین الدوله، دیدم که از سرنوشت افراد دستگیر شده به شدت نگران بود و از من خواست که نزد مراجع قم و علمای بلاد، از طرق مقدر، وساطت و اقدام کنم که «بچه ها» زیر شکنجه نروند و اعدام نشوند... و در همین رابطه، فهرست اسامی کل افراد دستگیر شده را - با تعیین نوع شغل و کار و تحصیل آنها - به من داد که با استناد به آن اسامی، اقدام کنم... و به نظرم همه آن اسامی به خط رضایی بود و البته او اصرار داشت که اسامی تایپ و به مراجع داده شود تا از طریق دست خط، رابط و واسطه تحت تعقیب قرار نگیرد و من نیز این نکته امنیتی را مراعات کردم و به همین دلیل هم اصل دست خط نزد من باقی ماند و اکنون برای اولین بار، در این کتاب، آن اسامی - با دست خط احمد رضایی - نقل می شود. (1)

* پس از پیروزی انقلاب روابط خاصی با سازمان و یا افرادی که قبلاً با آنها در ارتباط بودید، نداشتید؟

رابطه عام، مانند بقیه دوستان، برقرار بود، ولی ارتباط تشکیلاتی و یا همکاری عملی حتی در زمینه های فکری، مطرح نبود؛ چرا که بعد از فاجعه تغییر ایدئولوژی و انحراف عجیب اکثریت اعضای سازمان و مارکسیست شدن آنها، دیگر میدانی برای ملاقات و یا همکاری وجود نداشت و به علت سلب اعتماد، از بقیه اعضا هم عملاً دور شدیم.

ص: 65

فقط یک بار قبل از این حوادث، برای دیدن رهبری سازمان، به دفتر مرکزی آن رفتم که چون بدون تعیین وقت قبلی بود و گفتند که «جلسه شورای مرکزی» تشکیل شده، آقای مهدی ابریشم چی از جلسه خارج شد و به طبقه پایین آمد و با احترام کامل با من برخورد کرد و به دلیل تشکیل جلسه رسمی شورای مرکزی، از اینکه «برادر مسعود»! نتوانست «خدمت برسد»! عذرخواهی نمود.

من در آن جلسه فقط تذکر دادم که از امام و نهضت دور نشوند و پیشنهاد کردم که برای جلب اطمینان روحانیت و مرجعیت، حتماً از دو سه نفر از روحانیون موّجه و مورد وثوق علمای بلاد درخواست همکاری در داخل سازمان را بنمایند که دچار مشکلات عدیده نشوند و البته پیشاپیش، عدم آمادگی خود را برای قبول این نوع همکاری با سازمان به نامبرده ابلاغ کردم و ایشان هم - به ظاهر - از پیشنهاد من استقبال کرد و قرار شد که در جلسه شورا مطرح و برنامه ریزی و اقدام شود... اما در عمل، نتیجه ای به دست نیامد و تنها مُعمّمی که عضو سازمان شد آقای گنجه ای بود که سابقه زیادی در حوزه و جامعه روحانیت نداشت و موقعیت او بیشتر به عنوان «روحانی کاروان حج» بود و عملاً هم نتوانست در زمینه همکاری روحانیت مترقی! با سازمان کاری انجام دهد و می دانیم که هواداران روحانی سازمان هم اغلب به علت موضع گیری های رهبری سازمان پس از انقلاب از آن

دور شدند...

آقای گنجه ای هنوز هم عضو سازمان است و به عنوان تنها نماینده روحانی در شورای ملی مقاومت! حضور دارد و من چندین بار در

ماهواره ها، در مراسم عمومی سازمان در اروپا، او را دیدم که در جمع «حضرار» و در کنار «بانوان بی حجاب» برای «سخنران»! کف می زند!...

البته با آقای گنجه ای، در قم که بود، رفیق بودیم ولی بعدها دیگر ارتباط قطع شد و ایشان هم راه خاص خود را در پیش گرفت که با راه و روش انتخابی ما سازگاری و هماهنگی نداشت.

یادآوری این نکته هم ضروری است که نامبرده، سواد و معلومات قوی اسلامی - حوزوی نداشت... و اکنون هم که گاهی در تلویزیون سازمان، در مناسبت های مذهبی سخنرانی می کند، کاملاً آشکار است که توان صحبت و سخنرانی مفید و اثرگذاری را ندارد و در واقع با نوعی «فشار بر خود»! جملات بی سروتهی را به هم می بافت و تحویل خلق الله می دهد و از محتوای غنی و علمی خبری نیست.

ص: 67

اشاره

1- اسامی کامل دستگیرشدگان

2- درباره سازمان

3- محمد حنیف نژاد

ص: 69

اسامی کامل نخستین دستگیرشدگان سازمان(1)

1. مهندس محمد حنیف نژاد - فارغ التحصیل دانشکده کشاورزی، رئیس سابق تعمیرگاه ماشین های کشاورزی عمران دشت قزوین
2. مهندس سعید محسن - فارغ التحصیل دانشکده فنی، کارشناس تأسیساتی وزارت کشور
3. مهندس علی باکری - فارغ التحصیل دانشکده فنی، استادیار دانشگاه صنعتی آریامهر
4. مهندس بهمن بازرگانی - فارغ التحصیل دانشکده فنی، کارشناس تأسیساتی وزارت اقتصاد
5. مهندس ناصر صادق - فارغ التحصیل دانشکده فنی، کارشناس سابق برق منطقه ای فارس
6. مهندس لطف الله میثمی - فارغ التحصیل دانشکده فنی، کارشناس شرکت نفت لاوان

ص: 71

1- این فهرست توسط شهید احمد رضایی، که هنوز دستگیر نشده بود، در اختیار من قرار گرفت. دست خط او در بخش اسناد آمده است.

7. مهندس مهدی فیروزیان - فارغ التحصیل پلی تکنیک، کارشناس شهرداری تهران
8. مهندس محمود احمدی - فارغ التحصیل دانشکده فنی، کارشناس برق منطقه ای تهران
9. مهندس عبدالصمد ساجدیان - فارغ التحصیل پلی تکنیک، کارشناس سازمان تربیت بدنی
10. مهندس حبیب کرم دوست دلخواه - فارغ التحصیل دانشکده فنی، کارمند شرکت صافیاد
11. مهندس حسن راهی - فارغ التحصیل هنرسرای عالی نارمک، کارشناس سازمان مسکن
12. مهندس محمدحسین مدنی - رئیس اداره خاک شناسی سازمان عمران دشت قزوین
13. مهندس محمدعلی رحمانی - کارشناس سازمان برنامه
14. مهندس ناصر سماواتی - رئیس روشنایی برق تهران
15. مهندس مشکین فام - مهندس کشاورزی - «فدایی فلسطینی» به نام شهید «حسن سلامه» نامگذاری شد
16. مهندس اصغر بدیع زادگان - استاد دانشکده فنی - فدایی فلسطینی «ابوعطاء»
17. علی میهن دوست - مهندس مکانیک
18. مهندس مسعود اسماعیل فانی - رئیس اداره ترویج کشاورزی سنندج
19. مهندس سلمان پارسی - مهندس بهداشت
20. مهندس اکبر ساطعی - مهندس بهداشت

21. مهندس فرهاد صفا - مهندس کشاورزی
22. مهندس حسین مفتاح - کارشناس آبادانی و مسکن - برادر دکتر محمد مفتاح
23. مهندس علی بهپور - استاد دانشگاه پهلوی
24. مهندس جواد برائی - کارشناس ذوب آهن
25. مهندس سید جلیل سید احدیان - «فدایی فلسطینی»
26. دکتر سید احمد طباطبایی - متخصص رادیولوژی، آسیستان دانشگاه تهران
27. دکتر سید محمد میلانی - متخصص اطفال، آسیستان دانشگاه تهران
28. دکتر مهدی محصل - آترن دانشگاه شیراز
29. رضا رضایی - دانشجوی سال پنجم دندانپزشکی، «فدایی فلسطینی»
30. مهندس علیرضا نشیبه - رشته برق
31. مصطفی مدائری - دانشجوی رشته مکانیک دانشگاه صنعتی
32. محمد صادق - دانشجوی رشته فیزیک دانشگاه صنعتی
33. کاظم شفیعها - دانشجوی رشته زمین شناسی دانشگاه تهران - «فدایی فلسطینی»
33. موسی نصیر اوغلی خیابانی - دانشجوی سال آخر فیزیک
34. محمدحسن اکبری آهنگی - فارغ التحصیل رشته ریاضی دانشگاه تهران
35. هوشمند خامنه ای - دانشجوی اقتصاد دانشگاه تهران

36. ابراهیم داور - دانشجوی اقتصاد دانشگاه تهران
37. محمد بازرگانی - فارغ التحصیل بازرگانی
38. مهندس فتح الله خامنه ای - فارغ التحصیل رشته معماری دانشگاه تهران - «فدایی فلسطینی»
39. حسین آلاذ پوش - فارغ التحصیل رشته معماری دانشگاه تهران
40. محمود عسگری زاده - فارغ التحصیل بازرگانی
41. مسعود رجوی - فارغ التحصیل رشته سیاسی - «فدایی فلسطینی»
42. رضا باکری - دانشجوی پلی تکنیک سال آخر
43. مهدی خسروشاهی - دانشجوی پلی تکنیک سال آخر
44. حسین خسروشاهی - فارغ التحصیل فیزیک، ستوان دوم نیروی هوایی
45. محمدتقی شهرام - فارغ التحصیل ریاضی دانشگاه تهران
46. محمد حیاتی - فارغ التحصیل ریاضی دانشگاه تهران، دبیر دبیرستان علوی تهران
47. محمدابراهیم جوهری - دانشجوی سال آخر پلی تکنیک
48. محمد سیدی کاشانی - کارمند عالی رتبه شرکت نفت، لیسانسیه فیزیک - «فدایی فلسطینی»
49. فرتاش دبیران - لیسانسیه زبان، کارشناس I.B.M شهرداری
50. حمید بهرامی احمدی - فوق لیسانس حقوق، رئیس اداره سازمان مسکن کرمان
51. غلامعلی مصباح - لیسانس حقوق، سرمایه دارایی تهران
52. ابراهیم اوخ - آموزگار - «فدایی فلسطینی»

53. عبدالنبی معظمی - آموزگار - «فدایی فلسطینی»
54. حسین محصل - دانشجوی عمران دانشگاه شیراز
55. کاظم حق شناس - دانشجوی ادبیات دانشگاه شیراز
56. احمد حنیف نژاد - فارغ التحصیل جغرافیا دانشگاه تبریز
57. پرویز یعقوبی - کارمند بانک صادرات، رئیس اداره آمار و بررسی ها
58. عطاءالله حاج محمودیان - پیشه ور بازار
59. محمد مصباح یزدی - پیشه ور بازار
60. مهندس مهدی ابریشم چی - مهندس شیمی، مدیر شرکت لعاب ایران
61. مهندس حسین قاضی - فارغ التحصیل رشته برق دانشگاه صنعتی
62. علیرضا زمردیان - فارغ التحصیل ریاضی
63. علی اکبر نبوی نوری - دانشجوی دانشگاه صنعتی
64. محسن طریقت - دانشجوی هنرهای عالی نارمک
65. محمد طریقت - فارغ التحصیل برق هنرهای عالی نارمک
66. محسن نبی رودباری - دانشجوی دانشگاه تهران
67. کریم رستگار - دانشجوی سال ششم پزشکی دانشگاه شیراز
68. منصور بازرگان - فارغ التحصیل جغرافیا، دبیر دبیرستان های ساوه
69. مهندس یزدان حاج حمزه - کارشناس سازمان مسکن
70. کریم تسلیمی - دانشجوی دانشکده فنی تهران
71. حسن محمدی - دانشجوی تکنولوژی تبریز
72. مهندس محمد غرضی - کارشناس برق منطقه ای اصفهان

73. حسین وحید - دانشجوی دانشگاه تبریز

74. حمید مشکین فام - لیسانس ادبیات

75. عباس داوری - کارمند راه آهن

76. محمدرضا شمس - لیسانس شیمی

77. مهدی چرندابی - فوق لیسانس ادبیات

78. مهندس نصرالله اسماعیل زاده - معاون شرکت تلفنی تهران

79. محمود طاهرزاده - گروه‌بان کادر ارتش - به جرم دوستی و همشهری بودن با محمد حنیف نژاد دستگیر شده و خطر اعدام او را تهدید می‌کند.

81. مهدی فدایی صفت - لیسانس بازرگانی

82. محمد داوری - پیشه‌ور بازاری - به جرم دوستی با علی اکبر نبوی نوری

83. ابوالقاسم رضایی (محسن) - به عنوان گروگان برای دستگیری برادرش احمد رضایی است.

ص: 76

درباره سازمان مجاهدین خلق (1)

* آشنایی شما با بنیان گذاران اولیه سازمان از کجا بود؟

بنیان گذاران اولیه سازمان، تقریباً همگی و بدون استثناء، از شاگردان مکتب تفسیری مرحوم آیت الله طالقانی در «مسجد هدایت» تهران بودند. بنده هم از «قم»، یکی از مشتاقان حضور در این جلسات تفسیری بودم و هر شب جمعه که برایم مقدور بود، خود را از «قم» به «تهران» می رساندم و در آن جلسه معنوی - روحانی - تفسیری، حضور می یافتم.

دوستان، یا به قول خودمانی «بچه ها»!، در انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران فعال بودند و به مناسبت های مختلف، مراسم و مجالسی برپا می داشتند که طبق اطلاع قبلی، بنده هم در بعضی از آن مجالس شرکت می کردم.

ص: 77

1- پیوست 2 و 3، محصول مصاحبه با ماهنامه «رمز عبور» - شماره 21، تیر و مرداد 95 - است که در دو نوبت انجام گرفته است... در این دو بخش، شاید بعضی نکات تکراری بوده و در مصاحبه اصلی آمده باشد، اما با توجه به تاریخ مصاحبه ها - و مرور حدود ده سال از زمان مصاحبه نخست - این قبیل تکرارها، امری طبیعی است و در کل امید می رود که مورد توجه اهالی تاریخ قرار گیرد.

بعدها آشنایی بنده با دانشجویان، پس از حضور فعال شان در سازمان «نهضت آزادی» - بخش دانشجویی - بیشتر شد و البته در آن برهه، سخنی از سازمان مستقلی به نام سازمان مجاهدین در میان نبود، ولی آشنایی و دوستی و همفکری و همکاری، در چارچوب: مسجد هدایت، انجمن اسلامی دانشجویان و سپس نهضت آزادی - و البته نه به عنوان عضو رسمی یا وابسته، بلکه به عنوان فردی هوادار و سمپات! - ادامه یافت... تا اینکه فشار رژیم و سرکوب و اختناق حاکم، گویا «بچه ها» را به سوئی سوق داده بود که دیگر فعالیت های مسجدی و انجمنی و یا حتی نهضتی هم آنها را قانع نمی کرد.

در این برهه، چند نفر از آنها، از جمله محمد حنیف نژاد و لطف الله میثمی، به قم آمدند و دیدار مفصلی با شهید بهشتی و اینجانب داشتند و هدفشان یافتن راه حل ایدئولوژیک، برای پاسخگویی به پرسش های بیشمار جوانان درباره مسائل سیاسی - اجتماعی - اقتصادی و دینی بود.

در قم، آیت الله بهشتی آنها را به مطالعه آثار شادروان مهندس بازرگان توصیه نمودند. بنده هم علاوه بر آثار ایشان، مطالعه نشریات جدید حوزوی را پیشنهاد کردم... که به ظاهر، آنها این پیشنهادها را پذیرفتند، ولی محمد حنیف نژاد به من گفت: این کتاب ها و نشریات خوب و مفید هستند، اما به نظر می رسد که فقط جنبه «مسکن» داشته و برای درمان بیماری جوانان تأثیری جدی نداشته باشند... مگر شما جوان ترهای حوزه، فکری بکنید!

شاید از پیش از این تذکار «محمد آقا» بود که من به تنهایی، یا به نوبه خود، به فکر ترجمه آثار شخصیت هایی چون: شهید حسن البنا،

سید قطب، محمد قطب، ابوالاعلی مودودی و... افتاده بودم که بعضی از آنها پس از چاپ، در کلاس های نخستین جوانان دانشجو - پیش از تشکیل رسمی سازمان - مورد مطالعه و بحث قرار می گرفته است...

علاوه بر دیدارهای متعدد و مکرری که در تهران با محمدآقا داشتیم، یک بار دیگر او به تنهایی به قم آمد و یک شب میهمان من بود و طبق معمول، خیلی صحبت و بحث کرد و خواستار تدوین ایدئولوژی اسلامی، به سبک روز گردید که من شخصاً خود را فاقد این توان می دانستم و ایشان را به دیدار و مذاکره با علامه طباطبایی و شهید مطهری و شهید بهشتی توصیه کردم که به علت عدم پیگیری، از تحقق این امر و نتایج احتمالی این دیدارها، اطلاع دقیقی پیدا نکردم.

... ظاهراً در کل، محمدآقا در تحقق آرزوی خود توسط «حوزه» یا «علما» مأیوس شده بود که خود، با همکاری چند نفر از دوستان دانشجوی دیگر، به تدوین ایدئولوژی جدید، بر مبنای اصول اسلامی می پردازند که به طور طبیعی به علت نقص معلومات، دارای اشتباهات و اشکالاتی بود، به ویژه که این دوستان، به موازات مطالعات اسلامی، به آثار و ادبیات مارکسیستی هم به مثابه «یک علم»! - طبق ادعای خودشان - مراجعه می کردند که نتیجه این نوع پژوهش، پیدایش نوعی اختلاط، شاید هم غیر عمد، در آثار نخستین بود.

* میزان تقیّدات دینی و مذهبی مرحوم حنیف نژاد چقدر بود؟

محمد حنیف نژاد، یا به قول ما «محمدآقا»، نوه خوانده خاله من، مرحومه ربابه خانم فروغی، محسوب می شد. یعنی پدر وی، مرحوم «حمدالله»، که از مریدان مرحوم پدرم آیت الله سید مرتضی خسروشاهی

بود و در روزهای جمعه و یا ایام ماه مبارک رمضان با حضور مستمر در مسجد پدری در بازار، پای سخنان پدر می نشست، پس از فوت مادر محمدآقا، با دخترخاله من «ربابه خانم» در تبریز ازدواج کرده بود و از او صاحب فرزند هم شد... و همین ارتباط فامیلی ما عامل رفت و آمد خانوادگی و ارتباط نزدیک و بیشتر من با محمدآقا در تبریز، قبل از حضور وی در تهران و شرکت در دانشگاه، گردید.

محمدآقا در آن دوران یک جوان متدین، متعهد و ملتزم به احکام شرع بود. در نماز و روزه، دقتی در حدّ وسواس داشت. روی عقیده به مکتب حسینی، به «نوحه خوانی» در مساجد و یا مجالس و هیئت های عزاداری می پرداخت... یک دفترچه یا «بیاض»، که شامل نوحه های زیادی بود، همیشه همراه داشت و از آن در مراسم نوحه خوانی، مانند بقیه، استفاده می کرد. اما من فکر می کردم که این امور، محمدآقا را «ارضاً» نمی کند بلکه بخشی از نیازهای معنوی او را برطرف می سازد، این بود که نداشتن صوت جمیل! را بهانه قرار دادم - چون او صدای گرفته ای داشت و در نوحه خوانی نمی توانست مانند بقیه با صدای بلند و خوش نوحه بخواند - و گفتم که به جای نوحه خوانی، در جلسه تفسیر قرآن که هر شب در مسجد «کلکته چی»، در اول راسته کوچه، برگزار می شد شرکت کند. این جلسه تفسیر توسط مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین شنب غازی - شنب غازان نام محله ای در تبریز است - هر شب برگزار می شد و مطالب خوبی به سبک روز، در تفسیر آیات مطرح می گردید... و محمد، نخست همراه من در این جلسات شرکت کرد؛ یعنی توصیه مرا در هر دو امر پذیرفت و به جای رفتن به این هیئت و

آن هیئت برای نوحه خوانی، این بار در مراکز تفسیری حضور یافت و علاوه بر مسجد کلکته چی، در جلسات درسی مرحوم آقا سید حسین کهنمویی که فردی شاعر، باسواد، مطلع، اهل مطالعه و صاحب فضیلت بود حضور می یافت. مرحوم کهنمویی سخنان خود را همواره با تفسیر آیاتی از قرآن، مطرح می کرد که مورد توجه نسل جوان تبریز قرار گرفته بود و چون «کت و شلواری»! و گاهی «ریش تراش»! بود، مورد هجمه اهالی پیرو تحجّر! قرار داشت و حتی به من، که چند بار در جلسات او حضور یافته بودم، تذکر دادند که صلاح نیست یک فرد «معمّم»! در جلسه سخنرانی یک «مکّلاً» شرکت کند!

علاوه بر این دو جلسه، محمدآقا، روی همان حس کنجکاوی و حقیقت جویی، چند جلسه ای هم در جلسه تفسیر آقای یوسف شعار، حضور یافت. آقای شعار، که طبق نوشته فرزندش مرحوم دکتر جعفر شعار، سواد کافی نداشت، مطالب عوامانه ای را به عنوان تفسیر قرآن مطرح می ساخت که گاهی مورد پسند عوام! قرار می گرفت ولی به طور طبیعی نمی توانست روح جوانی مثل محمدآقا را سیراب کند! و این بود که دیگر در آن جلسات شرکت نکرد، به ویژه که در تبریز، افرادی را که در آن جلسه شرکت می کردند، «شعاری ها» - چیزی شبیه کسروی ها! - می نامیدند که در واقع «انگشت نما» می شدند و... که البته جلسه او خیلی اوج نگرفت... و محمدآقا هم دیگر به آن جلسه نرفت... ولی به هر حال، آن حالت تعبد و تشرع در او همچنان قوی بود و این امر در تمامی افعال و اعمال او نمایان بود. در همین مرحله، بنده با همکاری محمدآقا، شهید دکتر معیری، دکتر سید محمد میلانی و دکتر

قهرمانی، انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تبریز را تأسیس کردیم و من به درخواست دوستان، به قم آمدم و همراه آیت الله ناصر مکارم شیرازی به تبریز بازگشتیم و نخستین جلسه انجمن تبریز با سخنرانی ایشان، آغاز گردید...

... پس از هجرت محمدآقا به تهران برای شرکت در دانشگاه، آن طور که من می دیدم، او همچنان فردی متشرع و دین باور بود و آنطور که از دوستان شنیدم، حتی نماز شب او، ترک نمی شد... و این تا آغاز کار رسمی سازمان و پیدایش پدیده زندگی مخفی اعضا و کادرهای سازمان، ادامه یافت و بعد از آن، چون من از وضع زندگی خصوصی محمدآقا اطلاع نیافتم، نمی توانم داوری خاصی داشته باشم... ولی باز دوستان آن دوران محمدآقا، می گفتند که محمد همچنان به اصول و مبادی دین و شریعت پای بند بوده است.

* دیدگاه ها و تفاسیر التقاطی از دین توسط بنیان گذاران سازمان شروع شد و در جزوات ابتدایی آن بروز داشت. جدایی و احساس استغنا از روحانیت را چقدر در این مسأله مؤثر می دانید؟

تفاسیر و برداشت های التقاطی از پاره ای از مسائل دینی، که در نشریات نخستین سازمان، یعنی نوشته های بنیان گذاران دیده می شود، در واقع ناشی از سرخوردگی آنان از عدم همکاری عمیق و دقیق حوزه علمیه قم و روحانیت با آنها بود که همین نوع برخوردها - که من به تفصیل آن نپرداختم - باعث گردید که این برادران نخستین، خود به فکر تبیین ایدئولوژی بیافتند، نتیجه آن هم، به علت نقص معلومات، کاملاً می توانست روشن باشد.

یعنی باید پذیرفت که احساس استغنا از روحانیت به دو دلیل در آنها به وجود آمد: اول، عدم استقبال صمیمانه و عدم همکاری جدی فکری با آنها، از طرف بعضی از روحانیون... دوم، اختلاط و همزمانی بررسی مبانی اسلامی با مطالعه و بررسی ادبیات مارکسیستی، که شاید به طور ناخودآگاه و بدون تعمد اختلاطی عمل کردن بود، به وجود آمد که این امر به علت عدم حضور حتی یک روحانی و عالم دینی آشنا به مسائل روز در تشکیلات آنان - حتی در بخش ایدئولوژیک - فاجعه بار بود و شاید نتیجه نهایی آن، صدور بیانیه اعلام مواضع! و تغییر مبانی ایدئولوژی سازمان به اصول مارکسیستی و اعلام رسمی آن، در درازمدت بود که همگی از چگونگی آن و محتوای کاملاً مارکسیستی - لنینیستی بیانیه و حذف کامل «اسلام» از برنامه سازمان، آگاه هستیم.

*رابطه حنیف نژاد با آیت الله خامنه ای چگونه بود؟

محمدآقا در تهران وقم و شهرهای دیگری که به آنجا سفر می کرد با علما و فضلاء روشنفکر تماس می گرفت و به بحث و جدال به احسن می پرداخت... شاید او در سفرهایی هم که به مشهد داشت و یا در سفرهایی که آیت الله خامنه ای به تهران می آمدند، با معظم له دیدارهایی داشته است که چون من در آن دیدارها حضور نداشتم، نمی توانم به چگونگی امر اشاره کنم.

* نگاه های مرحوم حنیف نژاد و بنیان گذاران اولیه سازمان حاوی چه نکات منفی و مثبتی درباره دیدگاه های مهندس بازرگان بود؟

در آغاز کارها، محمدآقا و بقیه مسئولین سازمان نگرش مثبتی به آثار شادروان بازرگان داشتند و در واقع، بستر اصلی پرورش فکری

آنان، آثار آقای بازرگان و شخصیت های همفکر ایشان - مانند آیت الله طالقانی، سید غلامرضا سعیدی و چند نفر دیگر - بود و در دیدارها یا حوزه های مشورتی - قبل از تشکیل رسمی سازمان و آغاز انفرادی تهیه و تبیین ایدئولوژی - این دیدگاه مثبت در عملکرد آنان به وضوح دیده می شد و علاوه بر مطالعه مداوم آن آثار، در بحث ها و گفتگوها، به بخش هایی از مطالب کتاب های آن بزرگواران استشهاد می کردند... اما به تدریج این رغبت و اشتیاق کم شد و اظهار کردند که با کتاب «مطهرات در اسلام» و یا حتی کتاب «راه طی شده» نمی توان راه یابی کرد و به مقصد رسید و تعبیری که محمد آقا از محصول درس تفسیری یوسف شعار داشت، با این مضمون که «از این مباحث، طرح اصلی مبارزه به دست نمی آید!»، در مورد آثار مرحوم بازرگان هم به کار رفت. در واقع در دورانی، نگرش به این آثار کاملاً مثبت بود و به تدریج و با مرور زمان و تحول فکری دوستان، این دیدگاه به گردونه منفی گرایشی رسید!

* نظر امام درباره مبارزه مسلحانه مجاهدین چه بود؟ چرا با وجود مخالفت امام، روحانیون انقلابی به سازمان کمک می کردند؟

امام خمینی (رحمه الله) اصولاً با کارها و اقدامات انفرادی یا سازمانی، که به اصطلاح «مبارزه مسلحانه» نام می گرفت، موافق نبودند و به طور صریح و شفاف هم، به هر سؤالی در این زمینه، از هر طرفی که مطرح می شد، پاسخ منفی می دادند و معتقد بودند که مثلاً با ترور چند نفر، اصلاحات ریشه ای به وجود نمی آید، بلکه با سرکوب بیشتر، عناصر دیگری بر سر کار گماشته می شوند.

با صرف نظر از اینکه این برداشت، کلیت نمی توانست داشته باشد، امام به طور جد مخالف عملیاتی از این قبیل بودند و در جریان منصور - نخست وزیر شاه - هم پاسخ امام به آن اقدام مثبت نبود و ظاهراً مسئولین آن برنامه، آن طور که خود می گویند، در این زمینه از آیت الله میلانی مجوز و حکم گرفته بودند.

بی تردید همکاری و کمک انقلابیون روحانی با این سازمان، در رابطه با تجویز ترورهای فردی و یا خلع سلاح یک کلانتری و کشتن یک ژاندارم و مأمور نظامی و پلیس نبود، بلکه آنها در قیاس وسیع تر، یعنی گسترش مبارزه بر ضد ظلم و ستم و استعمار و استبداد و عوامل فساد و تباهی کشور، با این سازمان همکاری و یا به آن کمک رسانی می کردند تا بتوانند در برنامه هایی که اعلام داشته اند، بدون توسل به خشونت کور، توفیق حاصل کنند.

* مهم ترین مخالفین و موافقین روحانی سازمان چه کسانی بودند؟

در آغاز می توان گفت که همه نیروهای مذهبی و جناح مبارز روحانیت، با فعالیت های سازمان موافق بودند و پناهگاه سازمان هم عمدتاً همین ها بودند و از لحاظ مالی هم باز بخش اعظم کمک ها از این گروه ها تأمین می شد... از روحانیون سرشناس و معروف، می توان گفت که فقط مرحوم آیت الله طالقانی از سازمان پشتیبانی رسمی می کرد و آنها را «فتیه آمنوا بریهم» می دانست و به تدریج که گرایش های ضد روحانیت سازمان روشن گردید، پشتیبانی ها کمتر شد... و از جمله مخالفین روحانی سرسخت، مرحوم آیت الله شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی بود...

ص: 85

... گرایش ضد روحانی - و یا دوری از روحانیت - یک هدف مشخص سازمان بود. اعضای سازمان موظف شده بودند که در مساجد کمتر حضور یابند و با علمای محل خود تماس نگیرند!

به هر حال، این نوع برخوردهای غیر منطقی باعث گردید که روحانیون مبارز هم متقابلاً با آنها همان رفتار را داشته باشند، که به نظر من هر دو گروه! در اشتباه بودند... گرچه آغازگران معرکه، رهبری سازمان بودند که به عنوان مبارزه با ارتجاع! از روحانیت دور شدند و سازمان را دچار بحران و خسارت های جبران ناپذیری کردند...

مسعود رجوی به یکی از مبارزین مسلمان در زندان، که گفته بود «تضاد ما و شما با امپریالیسم آمریکا است، چرا نباید همکاری کنیم؟»، به صراحت پاسخ داده بود: «نه! تضاد ما با شما است که در رأس ارتجاع قرار دارید!»

با این نوع اندیشه نتیجه همان می شود که در ایران دیدیم و پس از فرار آقایان از ایران هم روشن شد که نه تنها تضادی با امپریالیسم در کار نبوده، بلکه همکاری تنگاتنگی هم با کلیت امپریالیسم غرب و ارتجاع عرب برقرار بوده است...

* به نظر شما تغییر ایدئولوژیک سازمان، حاصل فرآیند طبیعی و روند سازمان بود یا فرصت طلبی و پروژه چپ ها؟

تغییر ایدئولوژیک سازمان، پس از بسترسازی های لازم که به آن اشاره شد و پذیرفتن مارکسیسم به مثابه علم، می تواند نتیجه طبیعی روند سازمان محسوب شود اما این موضع گیری ناگهانی و اعلام رسمی آن در کشوری که بر بنیاد اسلام گرایی استوار است، نه تنها دور از

عقل و منطق بود، بلکه عامل اصلی شکست های بعدی سازمان شد.

بی تردید فرصت طلبان چپ نفوذی در سازمان هم در این اعلام مواضع نقش عمده و اصلی را داشتند اما بسترسازی قبلی، عامل پیروزی اپورتونیست های چپ و سقوط سازمان گردید. تصفیه های درون گروهی و ترورهای ناجوانمردانه عناصر اسلام گرا توسط هژمونی طلبان نومجاهد بدون فضل الله المجاهدین، نشان دهنده ماهیت جریان می تواند باشد... و البته آسیب شناسی جریان سازمان، نیاز به تحلیل مستندی دارد که طبعاً پرداختن به آن در یک گفتگوی کوتاه مقدور نخواهد بود.

* به نظر شما سازمان، پس از پیروزی انقلاب، از ابتدا با نظام و انقلاب دشمنی و رقابت داشت یا طی فرآیند برخوردها به این نتیجه رسید؟

سازمان در عمق با انقلاب رقابت داشت ولی در اوایل خود را مانند حزب توده! در خط امام معرفی می کرد تا آنجا که روز تولد امام خمینی را، که ما شاگردان ایشان نمی دانستیم چه روزی است؟، کشف کرده! و آن را تبریک گفتند.

... در قم خدمت امام رسیده و اصول عقاید خود را بیان و اعلام نمودند و سرانجام، امام خمینی را برای مقام ریاست جمهوری! کاندیدا کردند و... ولی به تدریج که خود را قدرتمند تصور نمودند و از طرف دیگر، با تشدید یافتن برخوردهای جناح های مخالف، این رقابت به دشمنی بدل شد و نتیجه نهایی، برخورد مسلحانه و شکست سازمان بود...

ص: 87

در جریان درخواست رهبری سازمان از امام خمینی برای حضور در جماران، امام خمینی پاسخی دادند که اگر رهبری سازمان عقل و تدبیر داشتند و به آن توجه می کردند و آن را صادقانه می پذیرفتند، بی شک حوادث نوع دیگری رقم می خورد و این همه خسارت، به دو طرف وارد نمی شد.

امام خمینی در پاسخ به درخواست سازمان گفتند: «شما سلاح هایی را که از پادگان ها جمع کرده و برده اید، به دولت تحویل دهید، آن وقت من به دیدار شما می آیم.»

ما به عین الیقین می دانیم که امام خمینی اهل مدافعت و سازش ظاهری سیاسی نیست. اگر سازمان به توصیه امام عمل می کرد، به طور حتم امام به سراغ آنها می رفت و نتیجه نهایی به نفع آنها و ملت و کشور بود... اما افسوس که تشکیل میلیشای! سازمان، امر را بر رهبری مشتبّه ساخت و جوانان هر دو طرف، در اثر جهل رهبری سازمان، به مسلخ رفتند تا آقابان در اروپا، دولت آزاد و ریاست جمهوری منتخب خودی! تشکیل دهند و سی سال تمام، چندین هزار عضو خود را در اردوگاه «اشرف» صدام و اردوگاه «لیبرتی» آمریکایی ها عاطل و باطل نگه دارند. وقتی من چهره بعضی از آنها را، که از نزدیک می شناختم، در ماهواره ها می بینم، آثار پیری و عبور از شصت سالگی در چهره نوعاً غمگین و شکسته آنان به وضوح دیده می شود که ای کاش، این نیروها در داخل کشور می ماندند و در چارچوب قانون، به مبارزه سیاسی ادامه می دادند و به پیشرفت کشور کمک می کردند، البته ای کاش...

* به نظر شما اصلی ترین تضاد و اختلاف سازمان با انقلاب چه بود؟

اصلی ترین تضاد و اختلاف بین سازمان و انقلاب، ایدئولوژی انحرافی به نام اسلام بود... از یک سو: اسلام محمدی و از سوی دیگر اسلام به اضافه مارکسیسم!... شرح این ماجرا، نیاز به تألیف کتاب هایی دارد که جامعه شناسان معاصر، که خود شاهدان عینی حوادث و ماجراها بوده اند، باید به طور علمی و منطقی، نه احساسی و سیاسی، به آن پردازند، حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ.

ص: 89

* نظر حنیف نژاد درباره امام خمینی و نهضت او چه بود؟

محمدآقا، همانطور که قبلاً اشاره کردم، از آغاز زندگی فردی و اجتماعی خود، همواره در محافل مذهبی و مجالس دینی شرکت می کرد و به طور طبیعی با علما و وعاظ هم روابط دوستانه ای داشت... و به علت داشتن روحیه مبارزه طلبی، نخست در انجمن اسلامی دانشجویان تبریز و سپس تهران فعال بود و بعد به نهضت آزادی پیوست و در مراحل تکامل فکری - سیاسی، به فعالیت های ویژه پرداخت...

محمدآقا به اصطلاح ما، «مرید علمای مبارز» بود ولی هرگز پشت سر علمای غیرمبارز هم بدگویی نمی کرد، بلکه معتقد بود که باید شناخت آنها را نسبت به مسائل روز ارتقا داد تا خود به خود به نهضت بپیوندند؛ چون معقول نیست که شخصی در جرگه علمای دینی قرار بگیرد و پس از شناخت دقیق حقایق مسائل اجتماعی - سیاسی، به مبارزه پردازد...

در همین راستا، او نهضت امام خمینی را اقدامی مبارک و میمون

می دانست و معتقد بود که همین اقدام موجب حرکت مجموعه ای بزرگ از علمای بلاد خواهد بود؛ به ویژه که ایشان - امام خمینی - هیچ نقطه مبهمی در زندگی خود ندارد و مانند امام صادق علیه السلام بیشتر به تدریس و تربیت شاگردان ممتاز می پردازد که خود این روش، می تواند در آینده راهگشا باشد و توسط شاگردان ایشان، همه توده های جامعه را به صحنه بکشاند... که در نهایت دیدیم تحلیل او درست بود.

به هر حال، آنچه که من در دیدارها از محمدآقا درباره امام خمینی شنیدم کاملاً مثبت، منطقی و ناشی از دوراندیشی بود... او در کل معتقد بود که امام خمینی با توجه به پشتوانه نیرومندی که در میان طلاب حوزه ها و محافل مذهبی ایران دارد، می تواند نقش ویژه ای در به پیروزی رساندن حرکت مردم ایران داشته باشد...

البته در آن برهه، سخنی از تشکیل حکومت یا دولت اسلامی توسط ایشان مطرح نمی شد، ولی او این نهضت را سرآغاز یک قیام عمومی برای ایجاد جامعه ای نوین می دانست.

* آیا محمد حنیف نژاد با روحانیون طرفدار امام خمینی مانند شهید بهشتی، هاشمی رفسنجانی و شهید مطهری ارتباط داشت؟

محمدآقا تا آنجا که من اطلاع دارم با علما و روحانیون مبارز مانند: آیت الله طالقانی، شهید بهشتی، آیت الله حاج میرزا خلیل کمره‌ای و آیت الله هاشمی رفسنجانی روابط صمیمانه ای داشت و در واقع می توان گفت که او شاگرد مکتب آیت الله طالقانی و آموزش دیده در محضر بقیه علمای مبارز تبریز و تهران بود.

محمدآقا در راستای اهداف دوران پس از دوری عملی از «نهضت

آزادی» و آغاز حرکت فکری - سیاسی جدید، برای تشکیل سازمانی متفاوت از آنچه که تا آن برهه در صحنه بودند، چندین بار به «قم» آمد - که یکی دو بار آن همراه با آقای مهندس لطف الله میثمی بود - و با بعضی از علما از جمله شهید آیت الله بهشتی ملاقات کردند، البته همراه آقای میثمی به دیدار اینجانب هم آمد که عمده بحث و گفتگو درباره شناخت و شناسایی مکتب اسلام و عرضه آن به شکل نوین برای نسل جوان، در مقابل ایدئولوژی های مطرح در جامعه، به ویژه محافل دانشگاهی - دانشجویی بود. (آقای میثمی در خاطرات خود به گوشه ای از نتایج این دیدارها اشاره دارد) و البته محمدآقا چون جستجوگر سیری ناپذیری بود به نتایج این قبیل دیدارها بسنده نکرد و خود همراه جمعی، به تحقیق و بررسی درباره اصول سیاسی - اجتماعی مکتب اسلام مشغول گردید که به نظر من عدم حضور مشاوران از علمای آگاه و مبارز در این جمع، سبب اشتباهاتی گردید که بعدها نتیجه آن در آثار منتشر شده از سوی باقیماندگان سازمان، به وضوح دیده شد....

البته محمدآقا با آیت الله هاشمی رفسنجانی، شهید محلاتی، آیت الله شهید محمد مفتح و امثال این بزرگواران هم در ارتباط بود که این نشان دهنده ارزش حرکتی بود که او می خواست آن را در قالب یک تشکیلات و سازمان اسلامی عملگرا، سامان دهد.

* در زمانی که حنیف نژاد سازمان مجاهدین خلق را رهبری می کرد، آیا با او ارتباطی داشتید؟

ارتباط بنده با محمدآقا از آغاز زندگی او - در تبریز - تا دوران شروع فعالیت های مخفی ادامه داشت و حتی در دورانی هم که هنوز

سازمان مجاهدین، به شکل رسمی نام گذاری هم نشده بود، برقرار بود... البته او در این دیدارها از ضرورت ایجاد تشکلی جدید و متفاوت سخن می گفت که پیدا بود هدفی را دنبال می کند و من چون قبلاً در مقابل پیشنهاد

او، عدم آمادگی خود را در رابطه با همکاری رسمی و پژوهش خاص درباره ایدئولوژی اسلام، اعلام کرده بودم، محمدآقا دیگر درباره چگونگی «تشکل جدید» توضیح خاصی نمی داد و من هم چون با اندیشه های او آشنا بودم، زیاد پی گیر مسئله نبودم. البته در گفته های وی، پس از یک دیدار «محرمانه» و دعوت به همکاری و پاسخ منفی من، دیگر نشانه ای از اینکه قصد «عضوگیری» داشته باشد نبود و به هر حال، تا آغاز زندگی مخفی، ارتباط ما برقرار بود.

* در زمانی که حنیف نژاد دستگیر شد، آیا تلاشی برای دیدار با او داشتید؟ و آیا پیامی از او به خارج از زندان انتقال یافت؟

تلاش برای دیدار با او در زندان، در آن دوران سیاه، مساوی با «زندانی شدن» در همان زندان بود! و معقول به نظر نمی رسید که انسان تلاش غیر مضموری را انجام دهد که نتیجه معکوس داشته باشد و عملاً خود را «لو» بدهد که من با این ها ارتباط داشته ام!...

... و اما پیام از زندان، فقط یک بار آن هم در آغاز دستگیری های گسترده کادرها و ضربه خوردن کل سازمان اتفاق افتاد و آن این بود که روزی برادر عزیز آقای حاج احمد طهماسبی، از من خواست که برای «مشورتی»! از قم به تهران بیایم... من هم بدون اطلاع از موضوع «مشورت»، به تهران آمدم.

چون پاتوق من در تهران، منزل ایشان و منزل مرحوم حاج احمدآقا

ابریشم چی، برادر همسر ایشان، بود - هر دو هم در خیابان «عین الدوله» سکونت داشتند - عدم اجابت درخواست فوری ایشان از لحاظ اخلاقی صحیح نبود، به همین دلیل زود به تهران آمدم و به منزل ایشان رفتم... و طبق معمول شب هم در منزل ایشان ماندم... حاج احمدآقا که هر دو سه فرزندش عضو سازمان شده بودند، موضوع «مشورت» را مطرح نکرد و گفت یک نفر از دوستان می آید و موضوع را مطرح می سازد...

... صبح روز بعد که هنوز آفتاب طلوع نکرده بود، آن «فرد» آمد و معلوم شد که «احمد رضایی» است و البته قبلاً گفتم که بنده با همه یا اغلب کادرهای اصلی و نخستین سازمان از مسجد هدایت و یا در جلسات انجمن اسلامی دانشجویان آشنایی داشتم و در واقع همه آنها را از نزدیک می شناختم.

احمد که پیدا بود عجله دارد و از درب اصلی منزل وارد شده بود، گفت: محمدآقا پیام فرستاده که من فهرست کامل اسامی دستگیرشدگان را به شما بدهم و شما در قم و نزد مراجع اقدام کنید؛ چون خطر اعدام برای اعضای اصلی وجود دارد...

احمد رضایی، اسامی 83 نفر را، که ظاهراً به خط خود او نوشته شده بود، به من داد و ضمن ربوبوسی و التماس دعا بدون اینکه صبحانه هم بخورد، از درب فرعی منزل حاج احمدآقا طهماسبی که به یک کوچه باریک باز می شد، خارج شد و به سرعت رفت...

من به قم برگشتم و اصل دستخط را نگه داشتم و چند نسخه تاییپی از آن را تهیه کردم که به طور خیلی محرمانه، ضمن ارائه گزارشی کوتاه، به بعضی از مراجع و چند نفر از مدرسین حوزه دادم. مرحوم آیت الله

مرعشی نجفی طبق معمول، وعده «دعا» داد و مرحوم آیت الله شریعتمداری هم طبق معمول با «احتیاط» وعده «اقدام غیر مستقیم» داد که اتفاقاً آن ایام مصادف شد با آمدن امام موسی صدر به قم و دیدار با مراجع و علما از جمله آیت الله شریعتمداری، که من در آن جلسه دیدار حضور داشتم، و آیت الله شریعتمداری از امام موسی صدر، که پیشنهادهای مشابه دیگری از بعضی علما دریافت کرده بود، خواست که ملاقاتی با شاه داشته باشد و موضوع این «جوانان» را مطرح سازد... و امام موسی صدر از روی صدق و صفا، موضوع را پذیرفت و در دیداری با شاه، مسأله را مطرح کرد که پس از این ملاقات، من همراه مرحوم علی حجتی کرمانی به دیدار ایشان در منزل برادرش آیت الله سید رضا صدر رفتیم و نتیجه را جویا شدیم، و ایشان گفت: شاه خیلی از این مسأله ناراحت بود و برخورد خوبی هم با من نداشت ولی من پیام آقایان را که خواستار عفو و اغماض بودند، به شاه ابلاغ کردم

اما پیدا بود که او از این پیغام ناراحت شد... و قیافه نامطلوبی بر خود گرفت...

و البته می دانیم که امام موسی صدر به خاطر این ملاقات، بعدها مورد هجمه دوستان اقرار گرفت که چرا به دیدار شاه رفته است؟ که خود داستان دیگری دارد و من در خاطرات خود درباره امام موسی صدر که اخیراً منتشر شده است به آن اشاره کرده ام.

* به نظر شما اگر حنیف نژاد کشته نمی شد مسیر سازمان چه بود و یا چه تغییراتی می توانست داشته باشد؟

اعدام رهبری سازمان و در رأس آنها محمد حنیف نژاد، ضربه

مهلکی بر سازمان زد. حنیف نژاد یک مسلمان متعبد و متشرع بود. او تا آخر عمر، بر عمل به احکام اسلام پای بند بود حتی در زندان هم به گفته مرحوم شیخ محمدحسن بکایی، از وعاظ معروف تبریز، نماز شبش ترک نمی شد که ناشی از باور عقیدتی او بود.

اعدام حنیف نژاد و یاران اصلی او، در واقع سازمان را به تدریج از اهداف و اصول اساسی خود دور ساخت و باقی ماندن افرادی در رأس سازمان، که مارکسیسم را به اصطلاح به مثابه یک علم پذیرفته بودند، باعث انحراف کلی و اعلام مواضع جدید، یعنی تبدیل یک سازمان اسلامی به یک سازمان کاملاً مارکسیستی، گردید.

در نشریات و رساله های نخستین سازمان گرچه رگه هایی از مارکسیسم دیده می شود، اما اگر محمدآقا و یارانش مانده بودند، سرنوشت سازمان به این مرحله تکاملی!! نمی رسید. و در واقع کودتای درون سازمانی سال 54 موجب شد که رهبری سازمان به دست کسانی چون مسعود رجوی بیافتد و او در درون زندان هم حتی حاضر نشد با شخصیت های انقلابی چون سید محمدکاظم بجنوردی، که خود به عنوان رهبر «حزب ملل اسلامی» و به خاطر مبارزه مسلحانه به اعدام محکوم شده بود، به گفتگو بنشیند و صریحاً به وی، که گفته بود هدف مشترک ما مبارزه با امپریالیسم است، پاسخ داد بود: «نه! هدف اصلی ما مبارزه با ارتجاع است و شما در رأس ارتجاع قرار دارید...!»

نتیجه این نوع تفکر همان شد که در نهایت به دست آمد، یعنی کنار گذاشتن نیروهای اصیل اسلامی... و سلطه توتالیتاریستی سازمانی هم نمی توانست ثمره ای جز انحراف و انحطاط داشته باشد و همین

ثمره، باعث شد که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی، رهبری سازمان علیرغم ملاقات با امام و اعلام کتبی به اعتقاد داشتن به همه باورهای اصلی تشیع، در عمل بر ضد آن اقدام کنند و برای رسیدن به قدرت و حکومت به هر قیمتی! که تنها هدف آنها بود، به اخلال در امور و تدارک مقدمات رو در رویی و جمع آوری سلاح و آموزش های نظامی به میلیشیای! حزب پردازند و در همان زمان، مانند حزب توده نظاهر به پیروی از خط امام نمایند - مقالات بی شمار شماره های نخستین سال انتشار روزنامه مجاهد شاهد این مدعا است - اما دعوت صادقانه امام از آنها برای همراهی با انقلاب و تحویل دادن سلاح ها، با پاسخ منفی عملی روبه رو شد و سازمان با تصور اینکه رئیس جمهور - بنی صدر - را همراه خود کرده و در واقع وی را رهبر اپوزیسیون نظام! ساخته اند، جنگ به اصطلاح مسلحانه 30 خرداد را به راه انداختند و این البته نشان داد که نه رهبری سازمان و نه آقای دکتر بنی صدر، علی رغم ادعای داشتن همه علوم!، تحلیل علمی و منطقی ای از شرایط زمان و مکان نداشتند و اگر داشتند، با روش مسالمت آمیز و همکاری با نظام و انقلاب، سازمان در دراز مدت به جایگاه بالایی ارتقا می یافت و کشور و انقلاب دچار بحران و تنش نمی شد و فرزندان مسلمان این کشور، - از هر دو طرف - کشته نمی شدند و بقیه نیز دچار تبعیدهای خودخواسته و آوارگی و در بدری و سرانجام همکاری با امپریالیسم غربی و ارتجاع عرب و رژیم صدام! نمی شدند....

جنگ مسلحانه با نظام و ترور رهبران روحانی جامعه و امامان جمعه و جماعات و مردم عادی، مظلوم نمایی های سازمان را در مورد فشار و

اختناق، در میان توده های مردم، خنثی کرد و اکثریت مردم، که رهبری امام را پذیرفته بودند و او را مرجع تقلید خود می دانستند، در عمل به جای پیوستن به میلیشیا! در کنار روحانیت و نظام قرار گرفتند و در نتیجه تحلیل بنی صدر و رجوی، اشتباه از آب درآمد.

* آیا امام این ها را نصیحت نکرد؟ و چرا بزرگان قوم وساطت نکردند که این حوادث پیش نیامد و جوانان کشور از هر دو طرف، کشته نشوند؟

امام خمینی در هر فرصتی، علاوه بر سفارش ها و نصیحت های عام و در سخنرانی ها برای مردم، به طور خاص هم بنی صدر و هم مجاهدین را به نیکی، اصلاح، وحدت و دفاع از انقلاب و اسلام دعوت نمود. اما وقتی هدف، رسیدن سریع به قدرت! باشد، این نصایح نمی توانست ثمربخش باشد.

به عنوان نمونه، جملاتی از یک سخنرانی امام را نقل می کنم تا ملاحظه کنید که امام چگونه دلسوزانه، این ها را حتی پس از سقوط هم نصیحت می کند و گویی امام علی علیه السلام است که پس از نصیحت خوارج و دعوت آنها به راه راست، مجبور به جنگ می شود اما پس از شکست آنها نه تنها گریه می کند، بلکه بر کشته های آن ها نماز می خواند!

امام در روز اول تیرماه 1360، با اشاره به ماجرای بنی صدر و نهضت آزادی و جبهه ملی و منافقین فرمود: «باید متأسف باشم از این مسائل که گرفتارش هستیم. من نمی خواستم که آنها هم این سرنوشت را داشته باشند. عبرت بگیرید از این حوادث تاریخ... من به شما عرض کردم که یک مطلبی که برخلاف ضرورت اسلام است و برخلاف

نص قرآن است و از یک گروهی صادر شده با اسم و رسم، من دعوت کردم که از اینها حسابتان را جدا کنید. چرا نکردید؟ آن آقا، من کراراً به او گفتم که حسابت را از این منافقین جدا کن و اعلام کن به اینکه شماها به من ارتباط ندارید. نپذیرفت و دید آنچه دید و من امیدوارم توبه کند که خدای تبارک و تعالی او را بیامرزد و در آن عالم، روسیاه نباشد. شما الآن وقت دارید، شما از اینها که دیروز پریروز ریختند در خیابان ها و آن همه جنایت کردند و اعلام کردند که ما برخلاف جمهوری اسلامی مسلحانه جنگ می کنیم، شما از اینها تبری کنید. من صلاح شما را می خواهم، شماها با اینکه در سیاست بزرگ شدید، شتم سیاسی ندارید چنانچه آقای بنی صدر هم نداشت. من الآن هم نصیحت می کنم آقای بنی صدر را به اینکه مبادا در دام این گرگ هایی که در خارج از کشور نشستند و کمین کردند، بیافتید و این آبرویی که از دست دادید، بدتر بشود. من علاقه دارم که تو بیشتر از این خودت را تباه نکنی... اگر این نصیحت های من را گوش کرده بودی، این مسائل پیش نمی آمد. لکن نگذاشتند، آنهایی که به تو اظهار علاقه می کردند، به اسلام علاقه نداشتند و تو را کشاندند به جایی که تباه کردند. بیش از این خودت را تباه نکن. به دام این اشخاص که مثل اژدها دهان باز کرده اند تا همه حیثیت تو را به باد فنا بدهند و ببلعند، نیافت...»⁽¹⁾

البته این نمونه ای از نصایح امام به معارضین و ملی گراها بود و می بینیم در مورد آقای بنی صدر، پس از سقوط و فرار هم، باز امام او

ص: 100

را نصیحت می کند که در دام گرگ ها نیافتد و خود را تبه نکند...

* اگر وقت دارید، کمی بیشتر درباره نصایح امام به سازمان و بنی صدر توضیح دهید؛ چون نسل امروز، از آن حقایق آگاهی کامل ندارند و بعضی ها خیال می کنند که امام خمینی (رحمه الله) آنها را طرد کرد و آنها مجبور شدند که موضع مخالف و حتی قیام مسلحانه را در پیش بگیرند.

اجازه بدهید اشاره کوتاهی در تکمیل بحث داشته باشم. سازمان در یک پیام تبریک خطاب به مردم ایران، پس از اشاره به کلیات مسئله انقلاب، انتظار مراجعت «زعیم عالیقدر حضرت آیت الله العظمی خمینی» به مثابه «سمبل و چهره درخشان جنبش جاری میهن» و پیروزی انقلاب را آرزو می کند و در پیامی دیگر با امضای «مسعود رجوی - موسی خیابانی» که با این عنوان: «محضر مبارک مجاهد اعظم حضرت آیت الله العظمی خمینی» آغاز شده بود، می گویند: «ما آزادی خود را مدیون مجاهدت و جان فشانی های خلق رزمنده و ستم کشیده ایران در پرتوی الهامات آن زعیم استوار و سازش ناپذیر هستیم...» (1).

این نوع برخوردها و مطرح ساختن عناوین و القاب، زیاد دوام نیاورد و سازمان در عمل، برخلاف عقل و منطق و بینش سلیم سیاسی، به فتنه انگیزی و تحریک احساسات پاک جوانان پرداخت تا سرانجام به طور مسلحانه در مقابل نظام قرار گرفت ولی امام، در همان مرحله هم به نصیحت خود ادامه داد و خطاب به سازمان و گروه های چپ مسلح، خواستار بازگشت آنان به آغوش ملت و کنار گذاشتن اسلحه گردید:

ص: 101

«... اینها اشتباه می کنند. این ها اگر به ملت برگردند برای خودشان هم صلاح است و اگر ادامه به این امر بدهند، یک روز است که پشیمانی دیگر سودی ندارد و آن روزیست که به ملت تکلیف شود... پس صلاح شما و صلاح ملت شما و صلاح همه در این است که اسلحه ها را زمین بگذارید و از این شیطنت ها دست بردارید و به آغوش ملت برگردید.»⁽¹⁾

پس از این اتمام حجت، در 10 اردیبهشت 1360 سازمان طی نامه ای به محضر امام، خواستار راهپیمایی به سوی جماران شد و با تحلیل غلطی که داشتند فکر می کردند که اگر امام این درخواست را بپذیرد، آنها با میلیشیای خود! قدرت نمایی خواهند کرد و اگر نپذیرد، مردم خواهند گفت سازمان می خواست به تفاهم برسد و کشور دچار تفرقه و بحران نشود و امام آن را قبول نکرد!... ولی امام پاسخی داد که سازمان اگر آن را می پذیرفت همه مشکلات سیاسی برطرف شده و خود نیز مانند بقیه احزاب به فعالیت ادامه می داد و بالأخره روزی، با اقدامات مثبت و ابراز حسن نیت، به آرزوی خود می رسید.

امام در 21 اردیبهشت در سخنرانی خود گفت:

«آنهايي که این طور هم با قلم هایشان علاوه بر تفنگ هایشان با ما معارضه دارند، ما به آنها کراراً گفته ایم و حالا هم می گوئیم مادامی که شما تفنگ ها را در مقابل ملت کشیده اید، یعنی در مقابل اسلام با اسلحه قیام کرده اید، نمی توانیم صحبت کنیم و نمی توانیم مجلسی با هم داشته باشیم. شما اسلحه ها را زمین بگذارید و به دامن اسلام برگردید،

ص: 102

اسلام شما را می پذیرد... در آن نوشته ای که نوشته اید باز ناشی گری کردید و ما را تهدید به قیام مسلحانه کردید. ما چه طور با کسانی که قیام مسلحانه بر ضد اسلام می خواهند بکنند می توانیم تفاهم کنیم؟... اسلام دین رحمت است، دین عقل است، دیانت قانون است، شما به قوانین اسلام سر بگذارید و گردن فرو بیاورید، کشور اسلامی ما همه شما را می پذیرد. و من هم که یک طلبه هستم، با شما حاضرم که در یک جلسه نه... در ده ها جلسه با شما بنشینم و صحبت کنم... و من اگر در هزار احتمال یک احتمال می دادم که شما دست بردارید از آن کارهایی که می خواهید انجام بدهید، حاضر بودم که با شما تفاهم کنم و من پیش شما بیایم، لازم هم نبود شما پیش من بیایید و حالا هم به موجب حکم اسلام نصیحت به شما می کنم که شما در مقابل این سیل خروشان ملت نمی توانید کاری انجام بدهید... برگردید به دامن اسلام... دست بردارید از قیام مسلحانه... مادامی که اسلحه در دست شماست و تهدید به قیام می کنید، ما نمی توانیم از شما این طور مسائل را قبول کنیم.»⁽¹⁾

این اوج صداقت امام است که حاضر بود ده جلسه با آنها به گفتگو بنشیند و رهبری سازمان اگر صداقت و عقل داشت، این پیشنهاد امام را می پذیرفت و به 30 خرداد نمی رسید... که ای کاش چنین می شد و آنها هم به آغوش اسلام و ملت بازمی گشتند... البته ای کاش!

ص: 103

2 : حزب توده در خط امام!

اشاره

ص: 105

اشاره:

یکی از فعالیت های استاد سید هادی خسروشاهی، در دوران نمایندگی امام خمینی در وزارت ارشاد، امضای مجوز نشریات بود و اعطای مجوز نشریه به حزب توده هم، که از گروه های فعال در آن مقطع به شمار می رفت، سبب آشنایی حزب با آقای خسروشاهی می شود و این آشنایی باعث می گردد که آنها به ایشان اعتماد کنند و برخی اخبار محرمانه را در اختیار استاد قرار دهند تا به اطلاع مسئولان نظام برسد. تفصیل ماجرا در این گفت و گو می آید:

* آیا می توانید بگویید که حزب توده چه نوع گزارش هایی به شما می دادند و شما آنها را چه می کردید؟

گزارش ها عمدتاً درباره فعالیت های ضد انقلاب و توطئه های آنها بود و من آنها را به توصیه مرحوم شهید قدوسی، دادستان انقلاب،

ص: 107

تحويل می گرفتیم و به ایشان می دادم. دوسه بار هم خود آقای دکتر نورالدین کیانوری، به نام حاجی بازاری! هم کاروان من در سفر حج، از منشی وقت گرفته بود و با عصا و کلاه شاپو و شال گردن به دفتر من در وزارت ارشاد آمد. منشی و افراد دفتر من، او را «حاج آقا» خطاب و تلقی کردند، ولی من دیدم این آقای کیانوری است و البته به دوستانی مانند آقای مهدی ممکن، معاون مطبوعاتی وقت وزارت ارشاد، هم این مطلب را گفتم.

وی در گزارش اول، که درباره تاریخ حمله عراق به ایران بود، چنین گفت: «دوستان ما در حزب شیوعی - حزب کمونیست عراق - این اطلاعات را در اختیار حزب ما قرار داده اند و او وظیفه خود دانسته که فوری بیاید و خبر را توسط من به مقامات اطلاع دهد.» من به ایشان گفتم آقای کیانوری! واقعاً شما باور دارید که عراق بتواند به ایران حمله کند؟ آیا دوستان شما اشتباه نمی کنند؟ آقای کیانوری با قاطعیت گفت: «نه، هرگز! این حمله قطعی و حتمی است و دوستان ما موثق هستند.»

من از این اعلام قاطعیت فهمیدم که «اتحاد جماهیر شوروی» - حزب مادر - این اطلاعات را به حزب داده است، البته آنها اسلحه هم به صدام می دادند در حالیکه سیم خاردار را به عنوان سلاح جنگی به ما نفروختند، ولی خبر حمله را با واسطه اطلاع دادند.

یک بار هم در جریان کودتای نوژه، باز خود آقای کیانوری به دفتر من در وزارت ارشاد آمد و گزارش و تاریخ و محل اجتماع کودتاچیان در پارک لاله و مسئله بمباران جماران و... را به من داد. من باز باور نکردم، ولی او اصرار داشت که جدی و حتمی است و افزود: «بانویی

که قرار است اعلامیه پیروزی کودتا را بخواند، عضو حزب ماست، گزارش‌ها از اوست و این اطلاعات کاملاً دقیق است.» من بلافاصله به جای دفتر آقای قدوسی، این بار به سوی بیت امام رفتم و کپی گزارش را به احمد آقا دادم که او هم نخست باور نکرد، مرحوم آقای اشراقی - داماد امام - هم که اتفاقاً در بیرونی حضور داشت، با لحن تندى به من گفت: «شما هم هر مزخرفی را که اینها می‌گویند، باور می‌کنید؟» من هم به علت ناراحتی از لحن پرخاش گونه ایشان با تندى خاص خود! گفتم: «جناب اشراقی! من اطلاعی را که به دستم رسیده، به احمد آقا دادم، در درستی و اشتباه آن نظری ندارم. اینها می‌گویند که قطعی است و محل و تاریخ را هم نوشته‌اند. ان شاء الله که دروغ باشد.»

سپس که کودتا کشف و سرکوب شد، آقای اشراقی به وزارت ارشاد و به دفتر وزیر - دکتر میناچی - آمد، که من به آنجا نرفتم. او سپس به دفتر من آمد و با من هم ملاقات کرد و رسماً از من به خاطر عصبانیتی که ابراز کرده بود، عذرخواهی نمود. من هم به دل نگرفتم، چون بالأخره وظیفه ملی - اسلامی خود را به موقع انجام داده بودم.

* معروف است که کودتای نوژه را یکی از خلبان‌ها شبانه به آیت الله خامنه‌ای اطلاع داده است.

البته این امر صحت دارد، ولی خبررسانی حزب توده هم درست از آب درآمد و در واقع مانعه الجمع نبود، حتی بنی صدر هم همان روزها در یک سخنرانی رسمی اعلام کرد که یک سازمان سیاسی این گزارش را به او داده است، ولی نامی از حزب توده نبرد. به هر حال آن خلبان، عضو حزب توده که نبوده، بلکه خواسته به وظیفه شرعی و ملی

خود عمل کند و شبانه خبر را به آیت الله خامنه ای رسانده است.

* کار شما که فرهنگی بود، پس چطور در مسائلی مانند این دخالت می کردید؟

من دخالت نمی کردم، ولی به وظیفه ام در آن شرایط بحرانی و حادی که برای انقلاب پیش آمده بود، عمل می نمودم. اینها اطلاعات دست اولی داشتند که می خواستند به مسئولان برسد و به افراد دفتر ریاست جمهوری وقت و یا اعضای امنیتی دولت اطمینان نداشتند، از این رو به دلیل آشنایی - بعد از همان مسئله اعطای مجوز مطبوعات حزبی - سراغ من آمدند و من هم پس از کسب اجازه از بیت و مشورت با مرحوم شهید قدوسی، پذیرفتم که گزارش ها را تحویل بگیرم و به آقایان برسانم و بیشتر از این دخالتی نداشتیم؛ چون آنها می گفتند ما دسترسی مستقیم به این آقایان نداریم و فرد مطمئنی را هم که در ارتباط با مقامات باشد نمی شناسیم.

البته یک بار هم آقای به نام مستعار «ابوعبدالله»، از سوی آقای کیانوری آمد و گفت: شخصی به نام کشمیری در دفتر نخست وزیری اعتراض کرده که چرا نسخه ای از این گزارش های امنیتی را به فلانی می دهید، او که مسئول این قبیل امور نیست؟ من هم گفتم: خب راست می گوید، چرا فقط از طریق آنها به مسئولان نمی رسانید؟ او در جواب گفت: آقای کیانوری معتقد است که کشمیری برای سازمان خاصی کار می کند و نمی خواهد اطلاعات دست اول به دیگران برسد تا در مواردی که گروه یا سازمان او صلاح نمی داند، اقدامی به عمل نیاید. او در واقع می خواهد اخبار و گزارش ها را کنترل کند تا هر وقت که

سازمان او مایل باشد، به مسئولان برساند. این امر ادامه یافت تا آن که «کشمیری»، طبق گفته «ابوعبدالله»، به حزب اخطار می دهد که یا این اطلاعات را به فلانی ندهید و یا اگر به او دادید، دفتر امنیت ملی دولت قبول نخواهد کرد.

البته من اصرار داشتم که حتماً این کار را بکنند و تنها به دفتر دولت بدهند، ولی حزبی ها اصرار داشتند که توسط من و فوری به اطلاع دفتر امام و یا دادستانی - آقای قدوسی - برسد و حتی گزارش ها را به آنها ندادند... پس از مدتی، «ابوعبدالله» زنگ زد و گفت: خب الحمدلله، مسأله آقای کشمیری هم که حل شد! گفتم: کدام مسئله؟ گفت: ما اطلاعات را دو هفته به آقای کشمیری ندادیم و او دیروز زنگ زد و گفت: من با آقای خسروشاهی صحبت کردم و به توافق رسیدیم که اطلاعات را، هم به او بدهید و هم به ما، ولی قرار شد ایشان بدون اطلاع ما اقدامی نکنند! گفتم: اصولاً چنین فردی به من تلفن نکرده و من با او تماسی نداشته ام، حتی نام او را هم از شما شنیده ام و او را نمی شناسم و البته هرگز هم به ایشان مربوط نخواهد بود که من چه می کنم تا مثلاً بدون هماهنگی با وی اقدامی نکنم. اگر باز هم صلاح نمی دانید، به دفتر ما نفرستید.

او گفت: نخیر ما اگر قرار باشد، به دفتر آنها نمی فرستیم؛ چون اطمینان داریم آنچه به دست شما می دهیم به مسئولان می رسد. به هر حال پس از انفجار دفتر نخست وزیری و شهادت برادران عزیز رجایی و باهنر و... معلوم شد که پیش بینی آقای کیانوری درست بوده و کشمیری برای سازمان خاصی کار می کرده و در این مورد هم

می خواسته اخبار و اطلاعات تنها در اختیار سازمان باشد تا با صلاح دید سازمان اقدام شود.

* همان وقت در مورد کشمیری تحقیق بیشتری به عمل نیامد؟

این قبیل امور از وظایف من نبود. من مطلقاً دخالتی در این قبیل امور نداشتم ولی در مورد کشمیری، نظر دبیرکل حزب توده را به شهید قدوسی گفتم و ایشان هم با خنده گفت: «آقای خسروشاهی! ما چند نفر آدم دقیق و متدین هم که داریم، اینها به راه های مختلف آنها را در معرض اتهام، سوءظن و تخریب قرار می دهند. این بنده خدا پیش نماز نخست وزیری است...» و من چون شناختی نداشتم، دیگر حرفی نزد.

در همان جلسه به شهید قدوسی گفتم: جوانی که عضو حراست دادستانی شماس، وقتی من می آیم، ماشین مرا تفتیشی می کند و بعد می خواهد کیف دستی مرا هم بازبینی کند که من نمی گذارم و اگر این طور باشد، من دیگر اینجا نخواهم آمد، اگر گزارشی رسید، شما کسی را به دفتر من در وزارت ارشاد بفرستید تا آن را بگیرد.

آقای قدوسی با خط خود نوشت که من هر وقت به دادستانی مراجعه کردم بدون هیچ گونه بازرسی و تفتیشی می توانم با ایشان ملاقات کنم - که من هنوز این حکم صادره با مهر دادستانی را دارم - پس از مدتی همین فرد، که کیف مرا می خواست بازرسی کند، دفتر آقای قدوسی را منفجر کرد که به شهادت ایشان انجامید.

* ارتباط شما با حزب تا چه وقتی ادامه داشت؟

این ارتباط یک سويه البته تا زمان مسافرت من به واتیکان - به عنوان

سفیر - ادامه داشت و سپس طبق تصویب دوستان در دادستانی، فردی تعیین شد و من او را به حزب معرفی کردم تا گزارش ها را دریافت کند و گویا این امر تا مسأله تعقیب و دستگیری اعضای حزب ادامه داشته است.

* در این ارتباط نکته های جالبی به نظر شما نرسید؟

چرا نکته های زیادی کشف شد که به یکی دو تا از آنها اشاره می کنم: یک بار که آقای کیانوری - حاج آقا! - به دفتر من آمد، به بچه های ارشاد گفتم که حاج آقا! را تعقیب کنند و ببینند چه می کند و کجا می رود تا از چگونگی حرکت آقایان آگاه شویم. دو نفر از بچه ها رفتند و پس از یکی دو ساعت آمدند و گفتند که حاج آقا! با ماشین شخصی پیکان از جلوی درب وزارت ارشاد تا خیابان شهید مطهری رفت. آنجا در کوچه ای پیاده شد و سوار یک تاکسی - که آماده بود - گردید و پس از طی چند خیابان، با یک بی.ام.و. که منتظر حاج آقا! بود رفت و وارد خیابان دکتر شریعتی شد. از آنجا با سرعت به طرف شمیران رفت و ما او را در وسط راه گم کردیم.

البته این، مراقبت و احتیاط کاری آقایان را نشان می داد که با وجود همه نوع آزادی فعالیت در نظام اسلامی، احتیاطات و مخفی کاری های حزبی را از دست نمی دادند.

نکته دوم و جالب دیگر این بود که شهید قدوسی، دادستان محترم انقلاب، پس از کشف کودتای نوژه و دستگیری افراد کودتاچی به من زنگ زد و گفت: شما از این دوستان - کیانوری - بخواهید آن خانمی را که عضو حزب است و قرار بوده اعلامیه پیروزی کودتا را بخواند،

ص: 113

چند روزی برای تکمیل تحقیقات به دادستانی بفرستند. به آقای کیانوری زنگ زدم و درخواست دادستانی را گفتم. آقای کیانوری گفت: او عضو حزب است و طبق دستور حزب عمل کرده و هر اطلاعاتی که داشته در اختیار حزب قرار داده و ما آنچه را که لازم بوده به طور مکتوب در اختیار گذاشته ایم.

در دیداری، آقای قدوسی اصرار کرد که به این امر اقدام شود، لذا من تماس گرفتم و آنها در جواب گفتند: خب ممکن است اگر وی را تحویل دهیم، آقایان او را به عنوان یکی از عوامل کودتا محاکمه کنند و به حزب پس ندهند که این برخلاف اصول حزبی است.

بار سوم که باز اصرار آقای قدوسی را ابلاغ کردم، کیانوری گفت: آقای خسروشاهی! آن خانم اکنون در آلمان - که سابقه اقامت در آنجا را دارد - به سر می برد و قصد مراجعت به ایران را هم ندارد... و بدین ترتیب او را تحویل دادستانی ندادند.

نکته دیگری که باز جالب توجه بود اینست که وقتی مسئله کسالت شدید امام شایع شد، آقای عمویی و یا آقای ابوعبدالله - که عضو حزب و برادر یکی از محققان دایره المعارف بزرگ اسلامی بود - تلفن کرده و می خواستند از حال امام باخبر شوند و من با این که آن روزها حال امام زیاد مساعد نبود، می گفتم ایشان هیچ عارضه ای ندارند و من صبح پیش از اداره، خدمتشان رسیدم! عجیب آن که یکی از اعضای دفتر امام، پس از نقل این داستان، به من گفت: اتفاقاً صبح امروز ناخدا افضلی آمد و گفت حتماً می خواهد امام را ببیند، گفتیم وقت قبلی ندارید و امکان ملاقات وجود ندارد. او گفت: من نمی خواهم خدمت

امام برسم، صبح هر چه کردم که به سر کار و به ستاد فرماندهی نیرو بروم - او فرمانده نیروی دریایی جمهوری اسلامی شده بود - نتوانستم بروم و قلبم آرام نیست! تنها می خواهم امام را از پشت شیشه - در اتاقکی که می نشستند - بینم و بروم... و ما هم او را به حیاط کوچک پشت حسینیه بردیم و او امام را از دور و از پشت شیشه دید و گفت: الحمدلله اکنون قلبم آرام گرفت! و سپس به سرعت برگشت.

به ظاهر در همان روز بود که حزب از من هم جوایای احوال امام شده بود. اینها می خواستند خبر اول را به «حزب مادر» اطلاع دهند.

به نظر من، صحبت درباره حزب توده و نقش آن و حقه بازی ناخدا افضلی و... را به وقت دیگری باید موکول کرد؛ چرا که گفت و گوی مستقلی را می طلبد. درباره ناخدا افضلی تنها این نکته را بگویم که زمانی که در ایتالیا بودم، یک روز ظهر با همراهان، میهمان سفارت ما بود و تا نماز نخواند نهار نخورد و گفت: اول نماز، بعد نهار و از همان سفر - بازگشت از لیبی از طریق رم - که به ایران رسید، در فرودگاه دستگیر و به دادگاه اعزام شد.

* شما سابقه آشنایی هم با حزب توده داشتید؟

خیر، من پیش از انقلاب تنها رادیو «پیک ایران» آنها را گوش می کردم و گاهی نشریاتشان را می خواندم و مطلقاً ارتباط دیگری نداشتم، البته با آقایان خاوری و حکمت جو، دو عضو معروف زندانی حزب توده، پیش از پیروزی انقلاب، در زندان قزل قلعه در حد احوالپرسی و دیدار معمولی دو زندانی، آشنایی داشتم.

به ظاهر شما نیز به شک افتادید و پرسش های بازجوی زندان اوین

را مطرح می‌کنید که در بازجویی از آقای عمویی، خواستار توضیح درباره سوابق روابط! من با حزب توده شده بود و پس از آگاه شدن مرحوم آقای لاجوردی از این امر و تویخ شفاهی بازجو و عذرخواهی از من، ماجرا پایان یافت.

به هر حال در عالم سیاست، تماس با احزاب سیاسی مخالف، امری طبیعی است و حتی مهمترین کار در امر دیپلماسی، کار با مخالفان و شناخت دشمن است، وگرنه نشستن و چای خوردن با دوستان که «سیاست» نیست، به گفته ما طلبه‌ها «گعده» است.

ص: 116

اشاره

1- سیاست ها و برنامه های حزب توده

2- توضیح و تصحیح

3- حزب توده و کیانوری در خط امام!

4- ایدئولوگ حزب

ص: 117

سیاست‌ها و برنامه‌های حزب توده (1)

* آقای قاسم تبریزی، در مصاحبه‌ای با مجله «رمز عبور» می‌گوید که حزب توده علیرغم اینکه اطلاعات درباره مسائل و حوادث داشت، ولی آن را در اختیار نمی‌گذاشت و فقط به آقای خسروشاهی تلفن می‌کرد که اخباری هست!! و من از آقای خسروشاهی پرسیدم گفت: نه! اطلاعاتی در اختیار نمی‌گذاشت، فقط تلفن می‌کرد! نظر شما چیست؟

بلی! بنده هم مصاحبه برادر پژوهشگر عزیز جناب تبریزی را در ماهنامه «رمز عبور» خواندم که به نقل از بنده می‌گویند: «کیانوری زنگ می‌زد و به اسم حاجی خودش را معرفی می‌کرد و فقط می‌گفت قرار است یک اتفاقی بیافتد، ولی خبر را نمی‌گفت، در صورتی که اطلاعاتش را داشتند!» (2)

ولی این تمام مطلب نیست. آقای کیانوری فقط در موارد حساس و مهم مانند مسأله کودتای نوژه و یا مسأله حمله عراق به ایران، خود

ص: 119

1- مجله «رمز عبور» این توضیح ما را چاپ نکرد، در حالی که برای تصحیح تاریخ و بیان حقیقت، چاپ و نشر آن لازم بود!

2- رمز عبور، شماره 10، صفحه 88، مورخ اردیبهشت 1394.

تماس می گرفت و به دفتر اینجانب در وزارت ارشاد می آمد و گزارش مکتوب امر را، ضمن توضیحات حضوری، تحویل می داد و در موارد دیگر، افرادی از حزب مانند آقای محمدعلی عمویی و یا شخصی به نام مستعار «ابوعبدالله» و آقای خراسانی اقدام می کردند.

اینکه تلفن می کردند و می گفتند: خبرهایی هست و بعد هیچ اطلاعاتی نمی دانند، صحیح نیست... البته در تلفن که معقول نبود مطالب حساسی مانند کودتای نوژه مطرح شود، ولی این تلفن ها به عنوان «اخبار» بود و بعد گزارش ها و اطلاعات مکتوب ارسال می گردید. برای تصحیح تاریخ، اشاره به این نکته ضروری به نظر می رسد.

* به نظر شما هدف حزب توده از این همکاری اطلاعاتی با نظام جمهوری اسلامی چه بود؟ آیا فقط اجرای دستور «مسکو» بود و یا اینکه برنامه ویژه ای را در نظر داشت و به دنبال اجرای آن بود؟

بی تردید برنامه استراتژیک ویژه ای به دنبال آن بود. اجازه دهید که مختصری به تئوری طرح حزب اشاره کنیم:

در زمان حکومت خروشچف، چند نفر از تئوریسین های حزب کمونیست شوروی مانند پاناماریف، تز جدیدی را به عنوان «راه رشد» مطرح ساختند که تئوری قبلی مارکسیست ها را در مورد پیدایش جامعه سوسیالیستی رد می کرد. بنا بر این تئوری، جامعه پس از مرحله فئودالیسم به مرحله سرمایه داری می رسد و بعد می رود به کمپرادور وابسته و سپس در مرحله تکاملی به سوسیالیسم می رسد و در نقطه آخر به کمونیسم!...

این تئوری در همه جا تحقق نیافت، مثلاً در «شیلی» سالوادور آلنده در عمل از «راه رشد» به سوسیالیسم رسید و سه سال حکومت کرد تا اینکه آمریکایی‌ها با کودتایی به رهبری ژنرال پینوشه، او را سرنگون کردند.

طبق نظریه راه رشد غیرسرمایه داری، به جای طی مراحل مختلف، می‌توان بر اساس همزیستی مسالمت آمیز و مبارزات غیرمسلحانه و گذار مسالمت آمیز، به سوسیالیسم رسید!

یعنی در پرتوی همزیستی مسالمت آمیز، می‌توان انقلاب ملی - دموکراتیک راه انداخت و دموکرات‌ها و ملی‌ها را می‌توان متحد ساخت. سپس و به تدریج، دموکرات‌ها به اکثریت می‌رسند و انقلاب سوسیالیسم به دست می‌آید! در واقع در این شرایط، دموکرات‌های انقلابی با نیروهای ملی همکاری و همراهی می‌کنند و در نهایت با انتخابات یا کودتا، حکومت را به دست می‌گیرند!

به عبارت دیگر، از راه رشد می‌توان برای پرش به سوی سوسیالیسم، استفاده کرد. اگر در ویتنام، پس از سال‌ها نبرد مسلحانه و کشتارهای وحشیانه، سوسیالیسم پیروز شد، آلنده بدون توسل به خشونت به همان مرحله رسید و با شرکت در انتخابات، نظام سرمایه داری وحشی وابسته به امپریالیسم غرب را در شیلی سرنگون ساخت و سوسیالیسم پیروز شد!

نوعی از همین نحوه پیروزی را در کودتای بومدین، بر ضد احمد بن بلا، در الجزایر می‌توان مشاهده نمود که در آنجا در سیر پایانی به جای روش مسالمت آمیز، از کودتا استفاده شد.

در ایران هم پس از پیروزی انقلاب، حزب توده برای جلب اعتماد نظام، به نوعی همکاری، به ویژه در زمینه های اطلاعاتی دست زد و همزمان نیز به گسترش تشکیلات خود و ایجاد واحدهای مختلف در کشور و نفوذ در سازمان های دولتی پرداخت. حزب توده با هدایت حزب مادر! انقلاب ایران را ملی و دموکراتیک خواند و در عمل به اجرای طرح «راه رشد» گرایش یافت و در واقع از آغاز، برنامه استراتژیک حزب توده، همین به دست گرفتن قدرت و حکومت بود، ولی راه رسیدن به آن را در جلب اعتماد نظام و تخریب عناصر مخالف می دانست و به همین دلیل، آقای کیانوری طرح «حزب توده در خط امام!» را در مقابل دیگر احزاب چپ و یا سیاسی، مطرح ساخت و داشت به سرعت پیش می رفت که با طرح ضربتی «برادران»، توطئه آن بی نتیجه ماند؛ چرا که در نهایت امر، طرح اصلی حزب و دبیر کل آن برای به دست گرفتن قدرت، اجرای «کودتا» بود.

* مدرکی هم برای این ادعا، که حزب توده در فکر کودتا بود، هست یا جنابعالی با تکیه به همان روش «راه رشد» مورد قبول حزب توده، آن را مطرح می کنید؟ آیا حزب توده در آن مقطع توان کودتا را داشت؟

اتفاقاً در این رابطه، شاهد بزرگی داریم و آن آقای محمدعلی عمویی است. آقای عمویی که یکی از رابطین ما بود، جزو گروه و شبکه افسران حزب توده در زمان شاه بود که پس از دستگیری و محاکمه، به حبس ابد محکوم گردید و 25 سال تمام در زندان رژیم شاه ماند و پس از پیروزی انقلاب، آزاد شد و در کادر رهبری حزب جای گرفت و مسئول روابط عمومی حزب شد و اتفاقاً جزو نخستین

افرادی بود که در ضربه برادران، دستگیر شد و حقایق بسیاری را افشا کرد و از جمله درباره طرح کودتای آقای کیانوری که قرار بوده در اردیبهشت 1362 انجام گیرد، نکات مهمی را افشا کرد که ما در اینجا فقط بخشی از نوشته او را در این رابطه نقل می کنیم:

«... پیش از ورود به اصل مطلب، یعنی پرداختن به توضیح چگونگی طرح کودتا و تصمیمات متخذه راجع به آن طرح، بجاست مقدمتاً تحلیل حزب را از روند تکامل انقلاب، حالات محتمل از نظرات اجتماعی، موضع حزب در قبال هر یک از حالات محتمل و بالأخره مناسب ترین سیاست برای حزب قبل از پیدایش فکر کودتا و علت تغییر آن را به اختصار توضیح دهم. به طور کلی تحلیل حزب از روند تکامل انقلاب بر این مبنا بود که انقلاب ایران با رهبری امام خمینی و روحانیت مبارزی که نزدیک ترین پیروان و یاران امام را تشکیل می دادند، دارای محتوایی ضد امپریالیستی، ضد استبدادی و عدالت پژوهانه است؛ زیرا در همان ضربات نخستین به رژیم پهلوی موفق شده بود بزرگ ترین و نیرومندترین متحد و پایگاه امپریالیسم آمریکا را در هم شکنند، سیل انبوه مستشاران 40 هزار نفری او را بیرون بریزد، مراکز استراق سمع و جاسوسی او را تعطیل کند، پیمان های ننگین سنتو و دو جانبه را لغو کند و بدین ترتیب با یک ضربت، زنجیر اسارت وابستگی به آمریکا را گسست و به نخستین هدف یعنی «استقلال» دست یافت. با سرنگون

ص: 123

کردن رژیم فاسد و دیکتاتوری پهلوی، برچیدن بساط حاکمیت ساواک و تصفیه عناصر مطلق العنان دستگاه حکومتی سابق، دیوار استبداد فرو ریخت و دومین هدف یعنی «آزادی» به دست آمد. با تبدیل رژیم ظالمانه دیرپای شاهنشاهی به جمهوری اسلامی ایران و عرضه محتوای جمهوری اسلامی ایران به وسیله یک قانون اساسی، که عمده ترین خواست ها و آرزوهایی طبقات محروم را منعکس می کرد، و انجام یک سلسله تصمیمات انقلابی در جهت کوتاه کردن دست غارتگران انحصارات و ملی کردن مؤسسات آنها، محتوای سومین قسمت یعنی «جمهوری اسلامی ایران»، که با اعتقاد حزب عبارت از خصلت عدالت پژوهانه آن بود، به نمایش گذاشته شد.

حزب، بر اساس این تحلیل، انقلاب را انقلابی ضد امپریالیستی و مردمی ارزیابی می کرد و روند تکامل آن را از لحاظ داخلی، تقابل طرفداران عدالت اجتماعی و حقوق طبقات محروم با انجام یک سلسله دگرگونی های بنیادین به نفع محروم از یک طرف و طرفداران و نمایندگان حفظ مناسبات ستمگرانه می دید و از لحاظ خارجی با حفظ ویژگی نخستین، تشدید خصلت ضد امپریالیستی این تحلیل بر آن بود که چون انقلاب عملاً امپریالیسم آمریکا و امتیازات آن را زیر ضربه گرفته است، با وجود شعار «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» باید مورد تأیید و حمایت شوروی قرار

گیرد. این اولین ارزیابی نادرست در این تحلیل بود که بعداً با تفصیل بیشتری به آن پرداخته خواهد شد. حزب، شعار اساسی «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» را به مفهوم تأکید بر استقلال تعبیر و آن را تأیید کرد. حال آن که این شعار با صراحت تمام نفی نظام شرق و غرب، یعنی کمونیسم و سرمایه داری بود...

... قرار شده بود فصل بهار برای انجام کودتا تعیین شود. در این فصل هم، روز اول ماه مه (11 اردیبهشت) مناسب ترین روز تشخیص داده شد؛ زیرا با برپا شدن تظاهرات کارگری، امکان بسیج و به خیابان کشیدن مردم بیش از هر وقت دیگر بود. باید توضیح بدهم روز 11 اردیبهشت را نباید قطعی تصور کرد. این روز فقط از نظر امکان بسیج بیشتر مردم به روزهای دیگر ترجیح داشت، وگرنه امکان داشت چند روز زودتر یا چند روز بعد از آن دست به کودتا زده شود. این دیر یا زودی بستگی به آمادگی حزب برای شروع عملیات داشت. باید اضافه کنم تا آنجا که مربوط به حزب بود، یازدهم اردیبهشت قطعی بود و حزب خودش را برای این روز آماده می کرد، ولی از آنجا که نیروی حزب به تنهایی شانسی برای موفقیت نداشت، کودتا باید همزمان با عملیات نظامی وسیع، تقریباً در همه مرزهای ایران انجام می شد. این عملیات نظامی که هم شامل ارتش شوروی، هم نیروهای نظامی آمریکا و هم دستانش در منطقه و هم تشدید فعالیت نظامی عراق به عنوان مهم ترین زمینه مساعد برای آغاز کودتا ارزیابی شده

ص: 125

بود، هرگونه تسریع یا تأخیر در تاریخ ذکر شده (اول ماه مه) مربوط می شد به این زمینه که عامل اصلی برای به هم خوردن تعادل نیروها تلقی شده بود.

گرچه تاریخ برای یازدهم اردیبهشت 62 تعیین شده بود، ولی چگونگی شروع کودتا بستگی به نحوه ایجاد آن زمینه مساعد داشت که در سؤال قبل توضیح داده شد. این زمینه مساعد به دو صورت می توانست به وجود آید: یکی اینکه در صورت تشدید عملیات ضد انقلابیون وابسته به آریانا، مستقر در ترکیه، و ایجاد اغتشاش بیشتر در آذربایجان غربی، شوروی به بهانه تأمین امنیت مرزهای جنوبی اش نیروهای نظامی خود را وارد ایران کند و به دنبال آن آمریکا و هم دستانش در منطقه همراه با سر و صدای تبلیغاتی خطر شوروی در مقابل جهانیان، هر یک دیگری را به توسعه طلبی و به خطر انداختن امنیت یا منافع حیاتی دیگری متهم می کند، توافق پنهانی خود را به مرحله عمل در می آورند. روشن است با به وجود آمدن چنین وضعی، درگیری نیروهای نظامی و مردمی ایران در مناطق مختلف و در جبهه وسیعی اجتناب ناپذیر می شود و در نتیجه تعادل نیرو در داخل می تواند به نفع کودتا تغییر کند و زمینه مساعد فراهم آید.

شکل دیگر چگونگی شروع کودتا این بود که حملات رزمندگان جمهوری اسلامی ایران به ارتش عراق موجب شود شیوخ خلیج فارس با ادعای به خطر افتادن موجودیت شان، از

آمریکا تقاضای حمایت نظامی کنند و آمریکا نیز با تبلیغات وسیعی علیه ایران، نیروهای واکنش سریع را وارد عمل و جنوب ایران را - حداقل در حد خلیج فارس و بعضی بنادر - اشغال کند و به دنبال آن، ارتش شوروی همراه با تبلیغات ضد آمریکایی، به بهانه حضور نظامی آمریکا، وارد ایران شوند و مناطقی را به اشغال خود درآورند و بدین ترتیب زمینه لازم برای کودتا فراهم شود. با توجه به جبهه داخلی از لحاظ نظامی، بسیج مردم به بهانه اول ماه مه، توأم با شعارهای ضد آمریکایی، آغاز مناسبی بود که در پوشش آن، حزب به مجلس، مقرر ریاست جمهوری و نخست وزیری پردازد و بلافاصله تغییر دولت، وفاداری به قانون اساسی، احترام به عقاید و حقوق مردم را اعلام کرده و مردم را به آرامش در پایتخت و جنگ همه جانبه در جبهه ها فرا خواند. روشن است بدون دخالت و حمایت مستقیم شوروی، کودتای پیش آمده، کمتر قابل پیش بینی بود و بیشتر بستگی به این داشت که آمریکا چنین حکومتی را تحمل کند یا نه. از این به بعد همه چیز بستگی به حدود توافق و نه اختلاف آمریکا و شوروی داشت...»

این شرح، در واقع گوشه ای از حقایق در طرح کودتای آقای کیانوری را نشان می دهد که برای اثبات ادعای ما ظاهراً کافی باشد.

ص: 127

به هر حال، همکاری اطلاعاتی حزب در راستای تحقق اهداف آن، پس از جلب اعتماد نظام انجام می گرفت، غافل از آنکه نظام هرگز به حزب توده وابسته به اجنبی اعتماد نمی کرد و نکرد... و اقدام برادران در منهدم ساختن شبکه های حزبی و دستگیری و محاکمه رهبران آن، نشان داد که علیرغم همه خوش رقصی های حزب، هرگز اعتمادی به حزب توده، به وجود نیامد و نظام، هوشیارانه و به موقع به تحرکات حزب پایان داد.

پیوست 2: توضیحاتی درباره برخی اظهارنظرها

درباره رابطه اینجانب با نورالدین کیانوری، پس از پیروزی انقلاب اسلامی اظهارنظراتی شده است که در یک مورد از آن، توضیحات لازم ارائه می گردد:

بسمه تعالی

جناب آقای قوچانی، سردبیر محترم «مهرنامه»

با سلام و درود، محترماً اشعار می دارد:

در شماره 41 مهرنامه، در مصاحبه برادر ارجمند و نیم قرنی ما، جناب آقای دکتر ابراهیم یزدی، در فرازی اشاره به مطلبی درباره اینجانب به عمل آمده که گویای حقیقت نیست. برای تصحیح تاریخ، توضیحی کوتاه در این باره تقدیم می گردد که انشاءالله در شماره آینده، امر به درج نماید.

با احترام

سید هادی خسروشاهی

تهران، 15 شعبان المعظم 1436 هـ-

ص: 129

جناب آقای دکتر ابراهیم یزدی، در گفتگوی مبسوط خود، به مطلبی نیز درباره دیدارهای اینجانب با آقای نورالدین کیانوری، دبیر کل حزب توده ایران، پس از پیروزی انقلاب اشاره دارد که متأسفانه با ابهامی نامطلوب همراه شده که تصحیح آن - که بالأخره یک مسأله تاریخی است - توضیحی را ضروری می سازد.

اجازه بدهید نخست، «نص حدیث»! را نقل کنیم و سپس توضیح کوتاه را:

«... من در جلد چهارم خاطراتم که جریان نفوذی خزنده را می گویم، توضیح می دهم که فرد نفوذی مثل کلاهی یا کشمیری یا سعید امامی و دیگران که در حزب و یا در نخست وزیری یا در وزارت اطلاعات بودند، اینها خناسانی بودند که مسئولان را وسوسه می کردند. کلاهی چه در گوش آقای بهشتی می خواند که این طور با همه ما چپ افتاد؟ این نفوذی توده ای در آنجا چه می کرد؟ آقای هادی خسروشاهی می گوید نورالدین کیانوری مرتب می آمد و مرا می دید. سید احمد خمینی و بهشتی را می دید. به اینها چه می گفته؟ خسروشاهی می گوید مرتباً علیه اینها، دولت موقت و لیبرال ها، چمران و یزدی، سم پاشی می کرد...»⁽¹⁾

این نص کامل بیانات برادرمان جناب آقای دکتر ابراهیم یزدی است که در ماهنامه «مهرنامه»، چاپ شده است.

ص: 130

دیدارهای اینجانب با بعضی از سران حزب توده در محل کارم در وزارت ارشاد ملی، فقط برای دریافت اخبار و گزارش هایی بود که حزب مایل بود توسط اینجانب به اطلاع مسئولین کشور برسد و من علی رغم اینکه هیچ گونه تمایل و علاقه ای به این قبیل امور نداشتم، به صلاح دید حاج احمد آقا و شهید قدوسی - دادستان کل انقلاب - این امر را به عنوان ادای یک وظیفه ملی - دینی، در شرایط بحرانی کشور، پذیرفته بودم و هر خبر یا گزارشی را که به اینجانب و در دفتر من در وزارت ارشاد تحویل می شد، به دفتر امام یا شخص شهید قدوسی می فرستادم و یا اگر موضوع مهم بود، خودم آنها را می بردم و تحویل می دادم.

به هر حال، این یک موضوع محرمانه و مخفی نبود و دوستان هم از آن اطلاع داشتند و من چگونگی آن را در گفتگوهای متعددی با مطبوعات کشور، شرح داده ام... اما آنچه که الآن توسط جناب دکتر یزدی و در این مصاحبه، بدون ارائه سند یا مدرکی مطرح شده، سخنی مانند سخنان بعضی از گردانندگان «روزنامه های زرد»! است که بدون دقت می پرانند، در حالی که عدم صحت و کذب بودن آن کاملاً از ظاهر و باطن آن پیدا است.

من متأسفانه جلد چهارم خاطرات آقای دکتر یزدی را ندیده ام تا ببینم که «جریان نفوذی خزنده» از چه قرار بوده و چه کسانی دقیقاً عامل نفوذی در دستگاه های نظام اسلامی بوده اند؟ اما آنچه که در این مصاحبه مطرح شده، کاملاً بی اساس و به دور از انصاف و حقیقت است

که اشارات زیر چگونگی آن را روشن می سازد:

1- هادی (کذا) خسروشاهی هرگز به طور مرتب با آقای کیانوری دیدار نداشت... همان طور که بارها گفته ام آقای کیانوری خود، سه یا چهار بار در وزارت ارشاد به دفتر من آمد که حامل گزارش های مهمی درباره مثلاً مسأله کودتای نوژه یا حمله عراق و توطئه قتل امام بود.

در این دیدارها، ایشان ضمن توضیح حضوری درباره چگونگی امور، گزارش مکتوبی هم با امضای خود یا مهر حزب توده، تحویل می داد که اصل یا کپی آن به مقامات مسئول تحویل و یا ارسال می گردید.

2- آقای کیانوری در مقابل اصرار من بر اینکه اینگونه اطلاعات را به طور مستقیم در اختیار مسئولین مربوطه قرار دهد - چرا که کار بنده کار فرهنگی است، نه اطلاعاتی و امنیتی! - پاسخ می داد: ما که دستمان به آقایان نمی رسد، در دفتر ریاست جمهوری و نخست وزیری هم عناصر مشکوکی مانند کشمیری و حاتمی هستند که ما مطمئن نیستیم گزارش های مهم را به موقع به اطلاع مسئولین برسانند.

با توجه به این اصل، جناب دکتر یزدی چگونه ادعا می کنند که کیانوری «هادی! خسروشاهی و سید احمد خمینی و بهشتی را می دید»؟ و این جمله را به دنبال جمله منقول از اینجانب می آورد که: «خسروشاهی می گوید نورالدین کیانوری مرتب! می آمد و مرا می دید و سید احمد خمینی و بهشتی را می دیده» و این موارد، به ظاهر چنین می رساند که گویا من گفته ام کیانوری مرتب مرا می دید و سید احمد و بهشتی را می دید؟! که مطلقاً چنین نیست و من اصلاً اطلاع ندارم که

ص: 132

آقای کیانوری با آن افراد یا دیگران ملاقات می کرد یا نه؟ و نقل آن از قول اینجانب کذب محض است.

3- منظور و مراد آقای یزدی از: «این نفوذی توده ای در آنجا چه می کرد؟» روشن نیست، از کدام نفوذی توده ای و در کجا سخن می گوید؟ اگر مرادشان آقای کیانوری و آقای عمومی است که آنها عوامل مخفی و نفوذی نبودند! بلکه عوامل مارکدار و شاخدار حزب بودند و معلوم نیست مرادشان از «در آنجا چه می کرد» چیست؟ یعنی کجا مرادشان است؟

ابهام سرایی در این قبیل موارد با روش اخلاقی آقای دکتر ابراهیم یزدی - که از ایشان سراغ داشتیم - در تضاد است و معلوم نیست که چرا اتهامی را نسبت می دهد که باید در روزنامه های زرد! آنها را بخوانیم، نه در مصاحبه ایشان....

4- «کلاهی چه در گوش آقای بهشتی می خواند که اینطور با همه ما چپ افتاد؟» جمله ای واقعاً غیر منصفانه، غیر اخلاقی و بی ربط است؛ یعنی آقای کلاهی، به عنوان نگهبان دم درب و مسئول تفتیش افرادی که به دفتر حزب می آمدند، آنقدر رتبه بالایی داشته و ارتقا یافته بود که «گوش خوان» شهید بهشتی می شود؟ و شهید بهشتی هم با سخن این نفوذی، با همه دوستان ملی گرا چپ می افتد؟...

عامل چپ افتادن شهید بهشتی و دیگران با دوستان و برادران قدیمی، در نوع عملکرد و اشتباه دوستان در دوران حکومت شان بوده. لابد خود به خاطر دارند که در شورای دولتی با حضور این آقایان، به گفته آیت الله رفسنجانی به اینجانب، هر وقت این آقایان مطلبی را

مطرح می ساختند، به جای توجه به مطالب آنان، آقای یزدی با برادر دیگر مان آقای مهندس صباغیان و یا دیگران، به گفتگوی در گوشی در جلسه رسمی می پرداختند و با این نوع بی اعتنائی، گاهی همراه با خنده، زمینه را برای چپ افتادن فراهم می کردند...

راستی آقای یزدی، شما باور دارید که گوش خوانی کلاهی موجب چپ افتادن و رنجیدن دوستان از شما گردید؟ فکر نمی کنم که چنین تصویری داشته باشید و اگر تصور داشتید این تصور شما واقعی نبوده و صحت نداشته است.

5- از این ختّاسان نفوذی - کلاهی، کشمیری و سعید امامی - در جناح دوستان مقابل هم بی تردید حضور داشته اند که ظاهراً گوش خوانی آنان هم در تغییر روش آقایان، بی تأثیر نبوده است و چگونگی آن را خود آقایان بهتر از دیگران می دانند؟! چرا به آثار این نفوذی ها هیچ اشاره ای نمی شود؟

اجازه بدهید من فقط اشاره ای به یک نمونه از عملکرد این ختّاسان در داخل هیأت دولت موقت بنمایم و از آقای دکتر یزدی بپرسم: کدام ختّاسی در درون حاکمیت دوستان، مُسوده ای را تهیه نمود و به جمع آوری امضا از آقایان وزرا پرداخت تا مجلس خبرگان را منحل نمایند و با عدم تصویب قانون مجلس خبرگان، امام خمینی را در قم ساکن سازند! و به قول «شاپورخان بختیار» ایشان قم را به واتیکانی تبدیل کنند و در آنجا بمانند؟

دوستان آیا به خاطر نمی آورند که چه کسانی می خواستند حادثه دوران نهضت ملی را تکرار کنند و مانند آقای دکتر مصدق که آیت الله

کاشانی را خانه نشین کرد و یا شهید نواب صفوی را به اتهام اقدامی در دوران رژیم شاهی، توسط آقای امیرعلایی وزیر کشور خود، 20 ماه تمام در زندان نگه داشت و توانستند جریان های مذهبی و روحانیت و حوزه های علمیه را از نهضت دور سازند و زمینه را برای کودتای 28 مرداد آماده کنند، این بار این خناسان به فکر حذف عملی رهبری انقلاب و جایگزین ساختن یک نهاد بی ریشه بودند که با هوشیاری امام خمینی و آگاهی مردم انقلابی، این توطئه خنثی شد، وگرنه مردم ایران با یک کودتای خائنانه دیگری که مقدمات آن با کمک بیگانگان فراهم شده بود، روبه رو می شدند و همچون دوران نهضت ملی، همه نیروها سرکوب و حکومت خائنانه ای مانند دوران ژنرال زاهدی، به وجود می آمد.

حافظه تاریخی و هوشیاری رهبری انقلاب و بیداری علمای بلاد و مردم ایران، اجازه نداد که این بار، به علت غفلت دوستان، فاجعه دیگری رخ دهد که در آغاز آن، خود این آقایان قربانی می شدند...

6- آقای دکتر یزدی، ملاقات ماها با افراد سیاسی را عملکرد نفوذگرایانه و خناس مآبانه می دانند و می نامد، ولی به ملاقات های خود در پاریس - یا جاهای دیگر - با عناصر بسیاری از جناح ها و همه دولت ها، در راستای اهداف انقلاب اشاره ای ندارد...

برای نمونه، مثلاً ملاقات های مکرر ایشان با عناصر آمریکایی مانند: «وارن زیمرمن» در یک رستوران در نزدیکی اقامتگاه امام در پاریس یا ملاقات با آقایان: ل. فریمن، دکتر جیم کرافت، رمزی کلارک، ریچارد فانک و وان لوس! چه به طور مستقل و چه در اقامتگاه امام، چه مفهومی

می تواند داشته باشد؟ آیا آنها حواریون و قدیسانی بودند که از جانب عیسی مسیح و روح القدس آمده و «برکت» آورده بودند، یا خنّاسان آمریکایی مشابه خنّاسان ایرانی بودند که اهداف ویژه خود را پی گیری می کردند؟

من قصد دنبال کردن این موضوعات را ندارم و اصولاً معتقدم که برای «دشمن شناسی» باید با آنها ملاقات و گفتگو کرد، ولی بی تردید نباید اهداف ارزشی انقلاب، به خواست آنان تغییر یابد و «گوش خوانی»! آنان اثر منفی داشته باشد.

اگر ملاقات دوستان در داخل و خارج، با عناصر مخالف و معارض و مشکوک، در راستای پیشبرد اهداف و کشف توطئه ها باشد، بدون شک نه تنها هیچ ایراد و اشکالی ندارد، بلکه یک امر ضروری و از لحاظ دینی ادای یک وظیفه است...

پس متهم ساختن دیگران به تحت تأثیر قرار گرفتن توسط خنّاسان وطنی، حتی در سطح یک نگهبان نفوذی به نام کلاهی و یا غیره، دور از شأن و منطق آقای دکتر ابراهیم یزدی است و همین طور متهم ساختن ایشان، به دلیل تماس و ملاقات با آمریکاییان و دیگران، در راستای اهداف انقلاب، دور از انصاف و اخلاق اسلامی است.

البته آقای کیانوری و یا حزب به طور عام، در گزارش های خود سعی می کردند آقای دکتر یزدی، شهید چمران، قطب زاده و... را عوامل نفوذی آمریکا، معرفی کنند و نظام را از «حضور این عناصر نفوذی» در تشکیلات دولتی بر حذر سازند و گاهی به طور حضوری نیز می گفتند که این ها عناصر خطرناکی! هستند... اما نه حقیر و نه

دوستان متشعر و دین باور ما، در رده مسئولین، هرگز به «گوش خوانی» عناصری چون آقای کیانوری و دیگران، اهمیتی ندادیم و ندادند و هرگز در برداشت ماها در امور، به خاطرنامه‌ی و شیطنت این ختناس‌ها! تغییری حاصل نشد... و من شخصاً و تاکنون، نه درباره شهید چمران و نه آقای دکتر یزدی و نه شادروان مهندس بازرگان، پس از نیم قرن آشنایی و برادری و شناخت، با سخن این و آن - و حتی دوستان خودمان - تغییر نظر نداده‌ام و امید دارم که تا آخر نیز چنین باشم: ولو کره الفاسقون.

به امید آن که در نوشتن تاریخ و یا نقل خاطرات، دقت بیشتری به عمل آوریم و برای تبرئه خود، خدای نکرده دیگران را متهم نسازیم که در این صورت، فرقی با ختناسان نخواهیم داشت.

والسلام علی من اتبع الهدی(1)

سید هادی خسروشاهی

ص: 137

1- مهرنامه این توضیح را در شماره 43 خود، در صفحات اول، چاپ کرد.

حزب توده و کیانوری در خط امام! (1)

اشاره:

سید هادی خسروشاهی به دنبال پیروزی انقلاب اسلامی به نمایندگی امام در وزارت ارشاد ملی منصوب می شود. در این دوره، صدها گروه و سازمان از طیف های مختلف سیاسی برای اخذ مجوز نشریه اقدام می کردند، از جمله این گروه ها حزب توده ایران بود که مسئولان آن برای دریافت مجوز به وزارت ارشاد مراجعه و به این ترتیب با نماینده امام در وزارت ارشاد مرتبط می شوند. این ارتباطات آغازی می شود بر انتقال برخی اخبار با جنبه امنیتی، توسط سران حزب توده خطاب به مسئولان نظام جمهوری اسلامی از طریق حجت الاسلام والمسلمین خسروشاهی؛ اخباری که به گفته سید هادی خسروشاهی به صورت مکتوب و همراه با توضیحات شفاهی به ایشان ارائه می شده است. او پس از سه و نیم دهه، ناگفته هایی از این ارتباطات و اطلاعاتی را که حزب توده به مقامات منتقل می کرد، با خوانندگان «اندیشه پویا» در میان گذاشته است.

ص: 139

در آن روزهای پساانقلابی، گزارش های حزب با توجه به شرایط جامعه و حوادث روز، مسائل مختلف و متنوعی را در بر می گرفت، اما عمده شان به فعالیت های ضد انقلابی و توطئه های آنان برمی گشت؛ مثلاً رفت و آمد عناصر سلطنت طلب و محل سکونت آن ها با کروکی محل، که به صورت مکتوب گزارش می شد و اغلب آن ها را به دلیل جنبه اطلاعاتی شان، به دفتر شهید قدوسی - دادستان فقید انقلاب - می فرستادم اما آنچه را مهم و فوری بود، شخصاً به شهید قدوسی می دادم یا به بیت امام می بردم و به حاج احمد آقا می دادم. افراد مختلفی از حزب، گزارش ها را به دفتر من در وزارت ارشاد می آوردند و اگر من حضور نداشتم، در پاکتی دربسته به منشی «دفتر نمایندگی امام» تحویل می دادند. در چند مورد که خبر حساس و مهم بود، آقای کیانوری یا آقای محمدعلی عمویی یا آقای ابوعبدالله خبر را آوردند که معمولاً در نامه ای با مُهر رسمی حزب توده یا امضای دبیر اول آن، آقای کیانوری بود. به خاطر دارم که سه چهار بار خود آقای کیانوری، به نام یک حاجی بازاری که در سفر حج با من همکاران بوده، از دفتر من وقت گرفته بود. آقای کیانوری با عصا و کلاه شاپو و شال در هیأت یک حاج آقا بازاری به دفتر من آمد و منشی و افراد دفتر من او را حاج آقا خطاب می کردند، اما من دیدم ایشان آقای کیانوری است و خاطرم هست به آقای مهدی ممکن، معاون مطبوعاتی آن زمان ارشاد، این موضوع را گفتم.

آقای کیانوری در این دیدارها چند گزارش بسیار مهم به من داد.

مورد اول، خبر حمله قریب الوقوع عراق به ایران بود. کیانوری می گفت دوستان ما در حزب شیوعی - حزب کمونیست عراق - این اطلاعات را در اختیار حزب ما قرار داده اند و او وظیفه خود دانسته که فوری بیاید و خبر را توسط من به مقامات اطلاع دهد. من به آقای کیانوری گفتم: «آقای کیانوری! واقعاً شما باور دارید که عراق بتواند به ایران حمله کند و دوستان شما اشتباه نمی کنند؟» آقای کیانوری با قاطعیت گفت: «این حمله، قطعی و حتمی است و دوستان ما موثق هستند.» به نظر می رسید که این خبر را اتحاد شوروی در اختیار رهبری توده ای ها گذاشته بود. روس ها که به صدام هر نوع سلاحی را می فروختند اما از فروش سیم خاردار به ایران، به عنوان این که سلاح جنگی است، خودداری می کردند، بدین صورت خبر حمله عراق را با واسطه به ما می دادند.

* کودتای نوژه را چه کسی اطلاع داد؟

مورد بسیار مهم دیگر، خبر کودتای نوژه بود. آقای کیانوری به دفتر من آمد و گزارش و تاریخ و محل اجتماع افسران کودتاچی در پارک لاله، بمباران جماران و غیره را به من داد. من باز هم باور نکردم، اما کیانوری اصرار داشت که این خبر جدی و حتمی است. کیانوری گفت: «بانویی که قرار است اعلامیه پیروزی کودتا را بخواند، عضو حزب ماست و این اطلاعات کامل و دقیق است.»

من بلافاصله به جای دفتر شهید قدوسی به بیت امام رفتم و کپی گزارش را به احمد آقا دادم که نخست ایشان نیز باور نکرد. مرحوم حاج آقا شهاب الدین اشراقی که در بیرونی حضور داشت، با لحن

تندی به من گفت: «شما هم هر مزخرفی را که این ها می گویند باور می کنید؟» من هم با ناراحتی گفتم: «جناب اشراقی! من اطلاعی را که به دستم رسیده، به احمد آقا دادم و در درستی و اشتباه بودن آن نظری ندارم. این ها می گویند قطعی است و محل و تاریخ آن را هم نوشته اند. انشاءالله که دروغ باشد!» وقتی کودتا کشف و خنثی شد، آقای اشراقی به دفتر من در وزارت ارشاد آمد، با من ملاقات کرد و رسماً به خاطر عصبانیتی که ابراز کرده بود، عذر خواست. من هم که به وظیفه دینی و میهنی خود عمل کرده بودم، به دل نگرفتم. آن زمان، بنی صدر هم در یک سخنرانی رسمی اعلام کرد که یک سازمان سیاسی، گزارش کودتایی قریب الوقوع را در اختیار نیروهای انقلابی قرار داده است، البته به نام حزب توده اشاره ای نکرد.

پس از کشف کودتای نوژه و دستگیری کودتاچیان، شهید قدوسی، دادستان انقلاب، به من تلفن کرد و گفت شما از دوستان - کیانوری - بخواهید آن خانمی را که عضو حزب توده است و قرار بوده اعلامیه پیروزی کودتا را بخواند، چند روزی برای تکمیل تحقیقات به دادستانی بفرستند. به آقای کیانوری زنگ زدم و درخواست دادستانی را گفتم. آقای کیانوری گفت: او عضو حزب است و طبق دستور حزب عمل کرده و هر اطلاعی را که داشته، در اختیار حزب قرار داده و ما آنچه را لازم بوده به طور مکتوب در اختیار گذاشته ایم. در دیداری، آقای قدوسی اصرار کرد که به این امر اقدام شود، اما کیانوری گفت: ممکن است ما وی را تحویل دهیم و آقایان او را به

عنوان یکی از عوامل کودتا محاکمه کنند و این برخلاف اصول حزبی است. بار سوم که باز اصرار آقای قدوسی را ابلاغ کردم، کیانوری گفت: آقای خسروشاهی آن خانم اکنون در آلمان - که سابقه اقامت در آنجا را دارد - به سر می برد و قصد مراجعت به ایران را نیز ندارد.

... وقتی مسأله کسالت شدید امام شایع شده بود، آقای عمویی یا آقای ابوعبدالله تلفن کرده و جویای حال امام می شدند. من با آن که آن روزها حال امام مساعد نبود، می گفتم ایشان هیچ عارضه ای ندارند و من صبح پیش از آمدن به اداره خدمت شان بوده ام! عجیب آن که یکی از اعضای دفتر امام بعد از شنیدن این داستان از من، نقل کرد: اتفاقاً صبح امروز ناخدا افضلی آمد و گفت می خواهد امام را ببیند، گفتیم وقت قبلی ندارید و امکان ملاقات نیست. او گفت: من نمی خواهم خدمت امام برسم، صبح هر چه کردم که به سر کار در ستاد فرماندهی نیروی دریایی بروم، نتوانستم و قلبم آرام نیست، تنها می خواهم امام را از پشت شیشه - در اتاقی که می نشستند - ببینم و بروم. ما هم ناخدا افضلی را به حیاط کوچک پشت حسینیه بردیم و او امام را از دور دید و گفت الحمدلله اکنون قلبم آرام شد و رفت. آن طور که یادم هست در همان تاریخی بود که حزب از من هم پیگیر حال امام شده بود. شاید می خواستند خبر سلامتی امام را به حزب مادر یا همان روس ها بدهند.

* نمونه ای از نامه ها یا گزارش های کیانوری را می توانید نقل کنید؟

یک نمونه از آن نامه های گزارش گونه چنین بود:

ص: 143

شنبه 9 فروردین

ساعت 9 صبح

برادر گرامی حجت الاسلام خسروشاهی

طبق خبر رسیده از ستاد ضد انقلاب در لندن (این خبر دیشب پس از خبر شب به من رسیده است) ارتشبد اویسی برای ایجاد هماهنگی در میان گروه های ضد انقلابی، قرار است روز یکشنبه - فردا - دهم فروردین ماه از راه بغداد - کردستان وارد ایران گردد.

سازمان افسران ضد انقلابی گارد سابق محمدرضا، شکل جدی به خود گرفته و هر زمان فعال تر می شود.

خواهش می کنم این خبرها بیش از پیش جدی گرفته شوند. آزادی دوست عراقی مان در این لحظات اهمیت حیاتی می تواند داشته باشد. جای شکرش باقیست که منبع خبر، امروز در دسترس آقای چمران نیست تا فوراً او را دستگیر نماید.

امید ما اینست که میان بازداشت دوست عراقی مان با اطلاعات باارزشی که به وسیله ما به شما می رسانید، ارتباط مستقیم وجود نداشته باشد.

ما همان قدر که به آقای امیر انتظام و دریادار علوی مظنون بودیم، نسبت به دستگاه آقای چمران بدبین هستیم و خدا کند نزدیکان ایشان نقش سرلشکر دفتری را در دستگاه دکتر مصدق بازی نمایند.

با درودهای گرم برادرانه

کیانوری

ص: 144

و همانطور که ملاحظه می کنید، در ضمن ارائه یک خبر یا گزارش، به سم پاشی خود علیه شخصیت های مسئول در نظام، ادامه می دهد که البته تأثیری هرگز در مسئولین نظام نداشت...

ص: 145

اشاره

ایدئولوگ حزب (1)

اشاره:

سال 1362 سال انحلال حزب توده، بازداشت برخی نیروهای آن و پخش اعترافات تلویزیونی تعدادی از آنها بود. سید هادی خسروشاهی، 25 سال پس از آن ماجرا، خاطراتی از روابط خود را با نورالدین کیانوری، احسان طبری و ناخدا افضلی روایت می کند و توضیح می دهد که ماجرای انتقال اطلاعات در خصوص کودتای نوژه، تاریخ حمله عراق به ایران و... را کیانوری و حزب توده به صورت محرمانه در اختیار او قرار می دادند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، با توجه به پیدایش فضای باز سیاسی و آزادی های عمومی، همه گروه ها و سازمان ها و احزاب سیاسی چپ و راست، به چاپ و نشر روزنامه ارگان یا نشریات هفتگی وابسته، اقدام نمودند که هیچ کدام از آن ها، با توجه به شرایط ویژه کشور، مجوز قانونی برای انتشار دریافت نکرده بودند. بنده به عنوان

ص: 147

نماینده حضرت امام خمینی (قدس سره) در وزارت ارشاد ملی، شاهد انتشار بیش از پنجاه روزنامه و هفته نامه از سوی گروه های چاپ بودم که با امکانات مالی گسترده و باور نکردنی، روزنامه ها و نشریات خود را چاپ و در سراسر کشور توزیع می کردند. سازمان های: مائوئیستی، تروتسکیست ها، مارکسیست های مستقل!، حزب توده وابسته به شوروی و جریان های انشعابی احزاب چاپ مانند: فدائیان خلق (اکثریت و اقلیت) - که هر چند روز یک بار به علت اختلافات درون گروهی، به وجود می آمدند - اغلب برای خود، نشریه و روزنامه بدون مجوز منتشر می کردند.

همان ایام، «شورای انقلاب» قانونی تصویب کرد که می بایست همه جراید و مجلات کشور، با مجوز رسمی وزارت ارشاد منتشر گردد. به طور طبیعی، سازمان هایی که در آن مرحله ظاهراً قصد براندازی نداشتند، برای اخذ مجوز به وزارت ارشاد مراجعه کردند. شرایط اخذ مجوز خیلی آسان بود: خواستار مجوز باید 18 ساله و ایرانی، دارای مدرک تحصیلی در حد لیسانس باشد و سابقه کیفری و محکومیت در دادگاه های کشور نداشته باشد.

در این قانون هیچ گونه محدودیتی برای ناشر از لحاظ اندیشه و تفکر چاپ و راست، وجود نداشت و حتی صاحب امتیاز می توانست با یک مجوز امتیاز، چندین نشریه و مجله منتشر سازد.

در بین سازمان ها و احزابی که مدارک خود را به وزارت ارشاد ملی تحویل دادند: حزب توده، سازمان مجاهدین، مائوئیست ها، تروتسکیست ها و سازمان های سوسیالیستی - مانند گروه بابک زهرایی -

به سرعت اقدام کردند و شورای صدور مجوز در وزارت ارشاد که با عضویت وزیر، نماینده امام، معاون مطبوعاتی، یک نفر از شورای انقلاب و دادگستری و... تشکیل می شد، به نوبت به پرونده ها رسیدگی کرده و به تدریج مجوز صادر می نمودند. بنده هم در آن شورا به عنوان نماینده حضرت امام خمینی (رحمه الله) نقش ویژه ای داشتم و در اجرای قانون مصوبه شورای انقلاب، کوشا بودم.

از جمله سازمان هایی که مجوز صدور روزنامه گرفتند، حزب توده و سازمان مجاهدین خلق بودند. پس از صدور مجوز، تماس ما با مسئولین این احزاب و سازمان ها، از جمله حزب توده، در راستای تکمیل و پیشرفت اهداف انقلاب اسلامی و کشف و خنثی سازی توطئه های ضد انقلاب داخلی و دشمنان خارجی، آغاز شد و این نوع تماس ها و دیدارها چه در خارج و چه در داخل کشور، شرط نخست دشمن شناسی است.

دیدار با کیانوری و عمویی

حزب توده در راستای اهداف خاص خود، و پس از بررسی دقیق و درست شرایط اوضاع کشور، به این نتیجه رسیده بود که هرگز نمی تواند - آن هم با آن سوابق - در مقابل انقلاب اسلامی قد علم کند و با انتخاب تاکتیک مثبت «حرکت در خط امام»، فکر می کرد که با زمینه سازی و ادعای در خط امام بودن، می تواند در درازمدت به اهداف خود برسد. البته هدف این تاکتیک کاملاً بر همه مسئولین نظام جدید روشن بود، به ویژه که اعضای کمیته مرکزی و فعالین حزب، همان عناصر یا فسیل های پیشین حزب توده بودند و طبیعی بود که

مسئولین در عمل، هماهنگی و همکاری با آن‌ها نداشته باشند، اما چون امام خمینی (رحمه الله) در مصاحبه‌های خودشان در پاریس اعلام کرده بودند که گروه‌های چپ و مارکسیست هم می‌توانند حرف خود را بزنند، مسئولین مربوطه به همه آن‌ها میدان دادند که «حرف» خود را بزنند و تا به فاز به اصطلاح نظامی و مسلحانه وارد نشدند، نظام با آن‌ها برخورد منفی نداشت.

در همین دوران، آقای نورالدین کیانوری به عنوان دبیر اول حزب توده، با تعیین وقت قبلی، چند بار در دفتر اینجانب در وزارت ارشاد - نیش میدان فاطمی - به ملاقات آمد و محور کلی اظهارات او، ضرورت دفاع از انقلاب و لزوم هوشیاری در قبال توطئه‌های دشمنان و ضد انقلاب بود و در همین رابطه، گاهی گزارش‌هایی را ارائه می‌کرد که برخی از آن‌ها بسیار حساس و مفید بود، مانند اعلام خبر و زمان حمله عراق به ایران و کودتای نوژه. این اطلاع‌رسانی که قاعدتاً با رهنمود شوروی و حزب مادر! به عمل می‌آمد، در واقع برای اعتمادسازی، تحکیم موقعیت حزب در دیدگاه مسئولین نظام و زمینه‌سازی برای اقدامات بعدی و نفوذ احتمالی در دستگاه‌های حاکمیت بود.

مورد دیگر، ارتباط با آقای محمدعلی عمویی بود. آقای عمویی یکی از اعضای معروف و قدیمی حزب توده بود که در رژیم شاه، 25 سال از عمر خود را در زندان بسر برد و پس از پیروزی انقلاب آزاد شد و به فعالیت مجدد پرداخت. آقای عمویی در واقع یک «رابط» معتبر حزب بود که گاهی گزارش‌های کتبی یا شفاهی را از سوی حزب برای اطلاع مسئولین به ویژه آیت الله قدوسی، ابلاغ می‌کرد و

علت این اقدام حزب هم طبق گفته آقای کیانوری، و در پاسخ به سؤال من، این بود که اعتمادی به مسئولین دفتر ریاست جمهوری و غیره نداشتند. مثلاً می گفت که سرهنگ حیدری اصلاً مورد اعتماد نیست و او برای نظام جدید کار نمی کند و معلوم نیست که چرا مسئول بعضی از امور حساس در دفتر ریاست جمهوری آقای بنی صدر شده است؟ البته بعدها همین جناب سرهنگ گویا حدود پنجاه شصت میلیون دلار نقد! را برای خرید اسلحه تحویل گرفت و با خود برد و نیامد و از اسلحه هم خبری نشد!...

به هر حال با صلاح دید بیت و آیت الله قدوسی، این گزارش ها تحویل گرفته می شد. شهید آیت الله قدوسی با توجه به مسئولیتی که در دفاع از انقلاب داشت، از هرگونه اطلاعی از هر سازمان یا حزبی استفاده می کرد و روی همین اصل وقتی به ایشان گفتم که حزب توده می خواهد گزارش های حساس را از طریق من به ایشان برساند، و من در قبول این پیشنهاد تردید دارم، از آن استقبال کرد و تأکید نمود که حتماً بپذیرم. البته من از نوع برداشت ها و بهره برداری دادستانی انقلاب از گزارش های حزب توده و دیگران اطلاعی ندارم و علاقه ای هم به دخالت در این امور نداشتم و حزب توده هم در مواردی طبق اطلاع، بعضی از گزارش ها را از طریق دیگر، به مسئولین دیگر کشور ارسال می کرد. به هر حال آقای عمویی یک «رابط حزبی» بود و خاطرات خود را هم درباره فعالیت هایش نوشته که اخیراً در تهران منتشر شده است. البته علاوه بر ایشان آقای «ابوعبدالله»! و آقای «خراسانی» نامی

هم به عنوان رابطان دیگر، گاهی گزارش ها را می آوردند یا تلفنی خبرها را می دادند.

اطلاعات حزب توده از تاریخ حمله عراق به ایران، کودتای نوژه و کشمیری...

در مورد تاریخ حمله عراق به ایران و کودتای نوژه و مشکوک بودن کشمیری، علاوه بر رابط ها، در هر سه مورد، خود آقای کیانوری به دفتر من در وزارت ارشاد آمد و گزارش ها را به علت اهمیت موضوع، به طور کتبی و همراه با توضیحات شفاهی، ارائه کرد و من هم بلافاصله به آیت الله قدوسی و بعضی ها را که خیلی مهم بود به احمد آقا در دفتر امام (قدس سره) رساندم.

در مورد کشمیری، آقای کیانوری معتقد بود که او برای سازمان یا گروه ویژه ای کار می کند و به همین دلیل با دادن گزارش ها به دفتر اینجانب، مخالف است و می گوید که کار فلانی - یعنی بنده - کار فرهنگی است و شما چرا اطلاعات امنیتی کشور را به ایشان می دهید؟ من به آقای کیانوری گفتم این حرف او صحیح است، کار من اصولاً ارتباطی به مسائل اطلاعاتی ندارد و چه بهتر که گزارش ها را به ایشان بدهید تا به وسیله او به مسئولین و آیت الله قدوسی برسد.

کیانوری گفت: «هدف او در واقع این است که اطلاعات را به طور انحصاری در اختیار داشته باشد و در مواردی که سازمان یا حزب او صلاح نمی داند، اطلاعات را مخفی نموده و به مقامات نظام اسلامی

ابلاغ نکند.»

ص: 152

به هر حال بعدها ظاهراً کشمیری با حزب توده قهر کرده! و گزارش های حزب را نگرفته بود و حزب هم گویا با او قطع رابطه کرده بود، اما پس از دو سه هفته که دیده بود مسأله جدی است و گزارش ها به دست او نمی رسد، به حزب توده اطلاع داده بود که با فلانی توافق! شد که اطلاعات را هم به ایشان ارائه کنید و هم به ما، اما ایشان بدون نظر ما اقدامی نکنند!! در حالی که من نه کشمیری را می شناختم و نه او را دیده بودم و حتی تلفنی هم با وی تماس نداشتم که به توافق برسیم، تا چه رسد به اینکه بدون نظر! آن ها اقدامی نکنم؟! و اصولاً آنها را در مقامی نمی دیدم که با نظر آن ها اقدام بکنم یا نکنم. به هر حال، حزب به کار خود ادامه داد و سرانجام هم دیدیم که کشمیری برای چه کسانی و کدام سازمان کار می کرده است.

لابد می دانید که او نخست با همان کیف آماده انفجار، در ملاقات هیأت دولت، به دفتر امام رفته بود و اصرار داشته که کیف را به داخل ببرد؛ چون اسناد مهمی در داخل آن قرار دارد! ولی وقتی با مقاومت نگهبانان و برادران سپاه روبرو می شود، به طور مصنوعی ابراز ناراحتی می کند که به من توهین شده است و به عنوان قهر کیف را برمی دارد و از نگهبانی بیرون می رود و همه هم خوب می دانیم که بعدها همین کیف آماده انفجار را در دفتر نخست وزیری قرار داد و شهید رجایی و شهید باهنر و چند نفر دیگر را به شهادت رسانید.

ترویج شعار «مرگ بر بازرگان» و عدم صداقت حزب توده

توجه به این نکته ضروری است که از طرف جمهوری اسلامی هیچ درخواستی برای گزارش های این چنینی از حزب توده نمی شد، بلکه

آنها خود گزارش ها را ارائه می کردند. البته تردیدی نیست که کسی نمی توانست همه گزارش های آنها را از روی صداقت و خط امامی بودن تلقی کند و صحت همه آنها را بپذیرد. در واقع می توان گفت که مسئولان مربوطه، گزارش های حزب را مانند هر گزارش دیگری از هر سازمان یا فردی، بررسی می کردند و البته به آنچه که قابل اهتمام و پیگیری بود، اقدام می کردند، همان طور که در مسأله حمله عراق به ایران یا توطئه کودتای نوژه، اطلاعات آنها دقیق بود و مورد توجه قرار گرفت، ولی بعضی از کارهای آنها هرگز بوی صداقت نداشت.

من در اینجا قصد تحلیل و بررسی عملکرد حزب توده را پس از پیروزی انقلاب اسلامی - با وجود همه ادعاهای دروغین در خط امام بودن - ندارم، ولی به نمونه ای از فرصت طلبی و عدم صداقت آنها اشاره می کنم.

به خاطر دارید که مدتی پس از استعفای دولت موقت، شعار «مرگ بر بازرگان» پس از مرگ آمریکا، اسرائیل، منافقین و صدام، در بعضی اجتماعات و حتی نماز جمعه ها مطرح می شد. بعضی از دوستان فکر می کردند این شعار از سوی هواداران انقلاب اسلامی و حزب الله است! ولی واقعیت این نبود. من شخصاً این موضوع را کشف کردم که مطرح شدن این شعار از سوی حزب توده است. دقیقاً یادم هست که در اوایل انقلاب در خیابان مقدس اردبیلی - تابناک سابق - در قسمت های فوقانی ساختمان های بلندمرتبه - که اغلب خالی بود - پوسترهای طویل چند متری حزب توده با چاپ و رنگ ویژه، درباره کاندیداتوری آقای کیانوری و بعضی دیگر از اعضای حزب، برای مجلس و... نصب

می شد که استفاده در آن سطح از ارتفاع، برای مردم عادی مقدور نبود. این پوسترها نشان می داد که تبلیغات انتخاباتی حزب توده است و البته آن ها در انتخابات توفیقی به دست نیاوردند.

این زمان گذشت و شعار «مرگ بر بازرگان» مطرح شد. من دقیقاً یادم هست که در همان خیابان و مراکز پیشین شعارهای انتخاباتی حزب، این بار شعار «مرگ بر بازرگان، مرگ بر سازشکار» را با همان نوع کاغذ، چاپ، خط، رنگ، طول و عرض نصب کرده اند. از اینجا متوجه شدم که حزب توده در این امر نقش دارد؛ چون هدفشان بی تردید حذف همه سازمان ها و کسانی بود که با آنها مخالف بودند و فکر می کردند چه بهتر که مخالفان را به دست «انقلابیون مسلمان» حذف کنند و نتیجه نهایی را خودشان ببرند. همان طور که بعضی از اعدام های نسنجیده اول انقلاب و شعار «اعدام باید گردد» در اثر توطئه ها و تحریکات خلقی ها و چپ ها بود که می خواستند این گونه افراد و اشخاص توسط «انقلابیون مسلمان» تصفیه شوند و سپس آقایان، که خود را صاحبان و بانیان انقلاب می دانستند، «عفو عمومی» اعلام کنند و بر سر سفره بنشینند.

به هر حال، شعار «مرگ بر بازرگان» حتی به نماز جمعه تهران هم رسید. من ضمن انتقاد شدید از این امر، توسط «ابوعبدالله»، رابط حزب توده - برای ابلاغ به آقای کیانوری و رهبری تصمیم گیرنده در حزب - به دیدار آیت الله هاشمی رفسنجانی رفتم و موضوع را با ایشان مطرح کردم. ایشان گفتند: «من هم سخت با این شعار مخالفم؛ دولت آقای بازرگان از سوی امام با آن تعبیرات خاص منصوب شده بود و حالا که

استعفا داده و رفته، معنی ندارد که این هجمه علیه آنان به عمل آید.» و وعده اقدام دادند و در همین راستا بود که ایشان در یکی از خطبه های نماز جمعه تهران، مردم را از تکرار این شعار منع کردند و خوشبختانه چنین شد و این شعار دیگر تکرار نشد.

البته غیر از این مورد آشکار، سران حزب توده در موارد دیگری نیز، طی گزارش های خود همواره سعی می کردند عناصر و شخصیت های مورد قبول نظام در آن زمان، مانند شهید دکتر چمران، دکتر ابراهیم یزدی و دیگران را مورد اتهام و سوءظن قرار دهند که این شگرد آن ها البته تأثیری نداشت، ولی ماهیت واقعی آنان را در قبال نظام و عناصر شاغل و مورد قبول نشان می دهد.

ناخدا افضلی و نماز اول وقت

هنگامی که در واتیکان سفیر بودم یک هیأت نظامی از جمهوری اسلامی از سفر لیبی به ایران باز می گشتند که چون پرواز مستقیم نبود، باید از طریق رم - ایتالیا به ایران بر می گشتند. برای رسیدن به پرواز هفتگی «ایران ایر» هم گاهی مسافران می بایست یکی، دو روزی در رم می ماندند. اعضای هیأت نظامی، یک شب مهمان سفارت ایران در ایتالیا بودند - آن زمان سفیر ما دکتر حیدری خواجه پور بود - و روز بعد که پرواز داشتند برای نهار میهمان ما در اقامتگاه بودند. آن روز من زودتر از هر روز دیگری به اقامتگاه آمدم؛ چون هیأت نظامی پنج بعدازظهر پرواز داشتند. نهار آماده شد و من به میهمانان ها اطلاع دادم. سرپرست هیأت نظامی گفت: نه حاج آقا! اول نماز، تشریف بیاورید

ص: 156

نماز جماعت را اقامه کنید، بعد ناهار می خوریم. خیلی هم اصرار داشت که من پیشنماز شوم! که قبول نکردم. انگشتر عقیق در دستش تالو خاصی داشت. گفتم: «جناب شیخ محمدعلی الهی تشریف دارند. نماز شما هم که قصر است، زودتر به امامت ایشان بخوانید تا ناهار سرد نشود.» آقای الهی آن زمان مسئول عقیدتی - سیاسی در نیروی دریایی بود و گویا اکنون در یکی از شهرهای آمریکا امام جماعت است و مسجدی را اداره می کند. نماز جماعت اقامه شد و آقایان سر سفره آمدند. در این فاصله من به «حاج خانم» گفتم: «ببینید این جوان که تحصیل کرده فرانسه و ایتالیاست و اکنون مقام فرماندهی دارد، اول نمازش را می خواند و سپس ناهار می خورد!»

... آنها بعد از ناهار به ایران پرواز کردند. ساعت 12 همان شب، اخبار رادیو ایران را گوش می دادم که گوینده خبر در ضمن اخبار گفت: ناخدا حسینی به فرماندهی نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی منصوب شد و نامی از میهمان ما و علت برکناری وی به میان نیامد! چون در ایران بحران جنگ بود اخبار غیرعلنی دیرتر به ما می رسید. چند روز بعد، هیأتی از وزارت خارجه به رم آمد. نخستین پرسش من این بود که میهمان ما چه شد؟ گفتند مگر خبر ندارید؟ معلوم شد وی از مسئولان ارشد شاخه نظامی حزب توده بوده و به هنگام بازگشت در فرودگاه تهران دستگیر و به زندان منتقل شده است. بله، این فرد، «ناخدا افضلی» فرمانده نیروی دریایی جمهوری اسلامی ایران بود که ریشش بیشتر از محاسن من بود و گویا نماز اول وقتش هم ترک نمی شده، ولی در خدمت حزب توده ایران بوده است.

روز بعد که ساعت 3 بعد از ظهر به منزل آمدم، با سروصدای مصنوعی! گفتم: حاج خانم! اول ناهار! ایشان که از داستان خبر نداشت، گفت: «مگر امروز بیسکویت یا نان و پنیر به محل کارت نبرده بودی که این همه سروصدا راه انداخته ای؟» گفتم نه، داستان چیز دیگری است، بنده چهل سال است نماز اول وقت و آخر وقت خوانده ام و بدهی نماز به حق تعالی ندارم، ولی دیگران را رنگ نکرده ام. این بابا گویا اصلاً به نماز اعتقاد قلبی نداشته و برای رنگ کردن ماها، ریش گذاشته و نماز اول وقت می خوانده است.

آشنایی با احسان طبری

من در زندان قزل قلعه با حکمت جو و خاوری - از اعضای معروف حزب توده - آشنا شدم که به علت آزادی زودهنگام ما، این آشنایی به دوستی تبدیل نشد. البته با یکی از شخصیت های برجسته حزب توده هم پس از انقلاب آشنا شدم که در آن زمان، دیگر توده ای نبود بلکه وی یک شخصیت برجسته ایرانی و دانشمندی اسلام گرا، با سابقه نیم قرنی در دنیای فلسفه ماتریالیسم و مارکسیسم، به شمار می رفت. او شادروان احسان طبری بود.

داستان آشنایی ما هم چنین بود که در سال 1367 در هفتمین کنفرانس وحدت اسلامی تهران، که ده ها نفر از شخصیت های برجسته و معروف جهان اسلام و دنیای غرب در آن شرکت کرده بودند، احسان طبری هم دعوت شده بود و قرار بود سخنرانی هم داشته باشد. اتفاقاً نوبت سخنرانی او هم زمان با جلسه ای بود که اداره یا ریاست آن

به عهده اینجانب بود. من سخنرانان و میهمانان خارجی: ترکیه ای، ایتالیایی، انگلیسی، عربی و ایرانی را - هر کدام به زبان خودشان - برای جلوس در پشت میز هیأت رئیسه یا ایراد سخنرانی دعوت کردم. یکی از این افراد هم احسان طبری بود. او همراه دیگران بر سر میز آمد، اما با وجود تعارف یا اصرار من، فروتنانه در گوشه ای، منتهی الیه میز هیأت رئیسه، نشست و به موقع هم سخنرانی خود را ایراد کرد. پس از آن جلسه در سر میز ناهار، من در کنار او نشستم. او از این که یک روحانی به چند زبان آشناست! تعجب کرد و در عین حال ابراز مسرت نمود و البته می دانیم که احسان طبری خود به هفت زبان زنده دنیا تسلط داشت: فارسی، عربی، ترکی، انگلیسی، فرانسه، روسی و آلمانی و با سه زبان آکادمیک اوستایی، پهلوی و لاتین هم آشنایی داشت. به هر حال طبری گفت: اگر در دوران جوانی ما هم روحانیون زبان دان و موقع شناس و آشنا با مسائل زمان، حضور داشتند و جوانان را راهنمایی و ارشاد می کردند و مانند روحانیون انقلاب اسلامی، درد جامعه و طبقه کارگر و رنجبر را احساس می کردند و در راه رهایی آنها می کوشیدند و حضور عینی و عملی در رفع مشکلات مردم و جامعه داشتند، جوانانی مثل من هرگز به فلسفه ماتریالیسم و اصول مارکسیسم جذب نمی شدند. مطالبی که در دوران جوانی ما در محافل مذهبی مطرح می شد، بیشتر در بیان طهارت و نجاست یا شکایات نماز خلاصه می شد و می دانید که اینها برای جذب یک جوان روشنفکر، قانع کننده و کافی نیست.

گفتم: اتفاقاً جمال زاده هم، که در ژنوبه دیدارش رفته بودم، این مطلب

را به من گفت و افزود: «وقتی من در یک کتاب حدیث - بحارالانوار - خواندم که کره زمین روی شاخ گاو قرار دارد، و هنگامی که آن گاو کره زمین را از روی این شاخ به آن شاخ دیگر خود انتقال می دهد! زلزله به وجود می آید، از مذهب دور شدم.» البته جمال زاده این سخن را در پاسخ من، که پرسیدم چرا «صحرائی محشر» را نوشته است، بیان داشت و توضیحات دیگری هم در این زمینه داد که نیازی به نقل آنها نیست و عجیب آن که آن جلد از کتاب بحارالانوار را هم در کتابخانه خود داشت و آن را آورد و روایت مجعول مزبور را خواند و نشان داد. طبری گفت: «جمال زاده به نکته مهمی اشاره کرده و واقع مطلب هم همین است. وقتی یک جوان، گم شده خود را در پاسخ های مذهبی نمی یابد، طبیعی است که به کژراهه می رود و از مذهب دور می شود و به فلسفه های مادی از جمله مارکسیسم روی می آورد.»

من گفتم: «اتفاقاً احمد جبرئیل، رهبر مارکسیست فلسطینی ها و دبیر کل جبهه آزادی بخش فلسطین هم در کنفرانس فلسطین در تهران، در پاسخ من، که پرسیدم با مارکسیسم چطورید، گفت: «ایام زمان! در گذشته ما پناهگاه فکری نداشتیم و به مارکسیسم یا ناسیونالیسم (قومیت عربی) روی آوردیم و اکنون با پیروزی انقلاب اسلامی ایران در زمینه های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و... می فهمیم که اسلام آن نبوده که پیش تر در بلاد عربی، به ما می گفتند. فقط نماز بخوان و زکات بده و ریش بگذار، بعد هر کار دلت می خواهد انجام بده!»

پس از توضیحات مختصری که من دادم، احمد جبرئیل تصدیق

کرد که ضعف به هر حال از ناحیه مسئولین مذهبی و سپس نقص در تحقیق و بررسی اسلام از سوی جوانان مسلمان است. اتفاقاً روز بعد، احمد جبرئیل در ضمن سخنرانی خود در آن کنفرانس، به این مطلب اشاره نمود و تصریح کرد: «اگر پیش تر اسلام را آن طور که ایران امروز معرفی می کند، به ما شناسانده بودند، قطعاً ما هرگز به دامن قومیت یا شیوعیت پناه نمی بردیم.»

ص: 161

برادر گرامی!

نزدیکی دوستان به گروه فعال هواداران بختیار در ایران کمی پیشرفت یافته و ما خیال می کنیم که به مرکز این گروه راه یافته ایم. این گروه، نوارهای گفته های بختیار را تکثیر کرده و پخش می کنند. در آغاز تنها 500 شماره پخش می کردند و اکنون به بیش از 8000 شماره رسیده است و خیال می کنیم که به سرعت رشد می کنند. این گروه مشغول ایجاد شاخه های نظامی است. به طوری که اطلاع یافته ایم دارای شاخه هایی در نیروی هوایی و نیروی زمینی می باشند و می کوشند تا شاخه هایی در نیروی دریایی به وجود آورند. با در نظر گرفتن اقدامات گروه «چمران ها»، بدون کمک مؤثر شما جرأت نمی کنیم پیش برویم، از این جهت خیال می کنم صلاح باشد یک بار همدیگر را ببینیم. خواهش می کنم شما قرار این دیدار را بدهید.

اطلاع یافته ایم که نماینده اصلی بختیار در ایران شخصی به نام خادم است که پدر مهندس خادم، یکی از وزرای کابینه بختیار است، این آقا خانه بسیار طاغوتی در شمال تهران دارد و به احتمال زیاد، تکثیر نوارهای بختیار به وسیله او انجام می گیرد. او اعتقاد داشته است که پیش از گرفتاری در یادار علوی آنها توانسته اند مدارک مهم زیادی را از منزل او خارج سازند و اکنون می کوشند در یادار پرویز بیگلری را به عنوان فرمانده نیروی دریایی بگمارند، ولی ظاهراً امید

ص: 162

زیادی ندارند. ملاحظه می فرمایید که پیش بینی ما دایر بر اینکه آمریکا غیرممکن است شاه را تحویل دهد، درست از آب درآمد. تاریخ و زندگی هم نشان خواهد داد که ارزیابی ما درباره اوضاع افغانستان درست از آب در خواهد آمد. تأثیر ما در این است که تا چه اندازه در این زمینه از طرف شخصیت نیروهایی که ما به صداقت انقلاب و انسانی شان اعتقاد و احترام داریم، در مورد ما غیرعادلانه قضاوت و رفتار می کنند.

امیدواریم در مرحله بسیار حساسی که در پیش داریم و در جریان نبرد صداقت، درستی آنچه را که رویش پافشاری می کنیم به اثبات برسد.

با درود

کیانوری

توضیحات

البته بخشی از پیش بینی ها و اطلاعات حزب درباره باند بختیار درست بود، ولی همان طور که می دانیم پیش بینی حزب درباره عاقبت اشغال افغانستان توسط ارتش شوروی، غلط از آب درآمد و نگرانی آن ها از «چمران ها» هم به علت عدم صداقت خودشان بود که حوادث بعدی این نکته را اثبات کرد.

ص: 163

بسیار مهم و فوری

به دفتر امام خمینی

خبر موثق زیر امروز به دست ما رسیده است:

توطئه قتل امام خمینی

اول فروردین 1360 در شهر لس آنجلس آمریکا، جلسه ای از نمایندگان گروه های ضد انقلابی افراطی تشکیل شد. بلافاصله پس از جلسه مذکور، سازمان های سیا و اینتلیجنت سرویس طرح تازه ای را برای ترور رهبر انقلاب ایران امام خمینی تدوین کرده اند. به همین منظور یک کمیته ایرانی مرکب از نمایندگان سازمان های ضد انقلابی در لندن به وجود آمده و هم اکنون کار خود را آغاز کرده است. اولین دسته از چند گروه، که مأموریت مستقیم اجرای این نقشه به عهده آنان گذاشته شده است، از میان افسران فراری و مأمورین ساواک در حدود 70 نفر سازمان یافته است. این گروه، زیر پوشش شرکت حمل و نقل شیپینگ انوتس لیمیتد واقع در لندن فعالیت می کند. در حال حاضر این گروه دوره آموزش خود را با استفاده از هلیکوپترها، قایق های موتوری، ماشین ها و سلاح های گوناگون، به طور همه جانبه طی می نماید. یکی از رهبران کمیته تشکیلاتی ذکر شده در بالا شخصی است به نام سربست (ظاهراً نام مستعار است) از طریق این شخص، تماس ها با عمال فعال

ص: 164

در ایران نگهداری می شود. سربست با «جمال مبینی» که گفته می شود یکی از فرماندهان دسته محافظت امام خمینی است تا اندازه ای آشنایی نزدیک دارد و اظهار امیدواری کرده است که بتواند از او برای اجرای نقشه، مستقیم یا غیرمستقیم کمک بگیرد. انتظار می رود که «سربست» با جمال مبینی در جریان ماه فروردین یا اردیبهشت (آوریل یا مه) ملاقات شخصی داشته باشد. محل ملاقات معلوم نیست.

با درود فراوان و آرزوی صمیمانه برای سلامتی امام خمینی

کمیته مرکزی حزب توده ایران

این خبر صد در صد موثق است.

ص: 165

3: فرقہ فرقان

اشارہ

ص: 167

درآمد:

از جمله خصالی که برخی از تاریخ نگاران و خاطره گویان سعی دارند آن را به فرقان مُنتسب سازند، یکی پایبندی آنان در دینداری و دیگری تأمین مخارج فعالیت های ایشان از محل حق عضویت است! این انگاره ها که در سایه بی تفاوتی پژوهندگان تاریخ انقلاب طرح و ترویج می شوند، سعی در تطهیر و توجیه تمامی عناصر و جریاناتی دارند که با تلقی رایج از دین و نیز روحانیت شیعه سر ناسازگاری داشته اند.

در گفت و گویی که از نظرتان می گذرد، محقق و پژوهنده ارجمند، حجت الاسلام والمسلمین سید هادی خسروشاهی به بازبینی پاره ای از این تصورات درباره فرقه فرقان پرداخته و با استناداتی روشن، به ابطال آنها پرداخته است. با امتنان از جناب استاد که چون همیشه درخواست «یادآور» را پذیرفتند و نتیجه این مصاحبه را مورد بازبینی قرار دادند.

ص: 169

* جناب عالی با گروه فرقان و پایه گذار آن، شیخ علی اکبر گودرزی، چگونه آشنا شدید؟

در یکی از ماه های اوایل سال 1352، برای دیدار یکی از دوستان به مدرسه خان - نزدیک گذر خان قم و مقابل حرم حضرت معصومه 3 که بعدها به نام مدرسه آیت الله بروجردی نامیده شد - رفته بودم. در این هنگام، طلبه تقریباً «نوجوانی» که قیافه عبوسی داشت، به سراغ من آمد و سلام کرد و اظهار ارادت! نمود. نام وی را پرسیدم، گفت: «شیخ اکبر گودرزی هستم و از شما یک خواهش دارم.» گفتم: «بفرمایید.» گفت: «می خواهم درباره پاره ای از مسائل و مشکلات قرآنی با شما مذاکره کنم و در واقع تلمذ داشته باشم!» پرسیدم: «چرا بین این همه اساتید عظام حوزه، به بنده مراجعه می کنید؟ و چرا در دروس تفسیری که هم اکنون توسط مفسرین بزرگوار در حوزه برقرار است، شرکت نمی کنید؟» گفت: «در بعضی از دروس شرکت کرده ام، اما دیدم فایده ای ندارد. بعضی از این دروس تفسیر حوزوی، همان نقل قول قدیمی ها و یا غور در ادبیات و لغات عرب است و اصل و لبّ مطلب قرآن، در این درس ها مطرح نیست و به درد نمی خورند!»

گفتم: «ولی بدون آشنایی با ادبیات عرب و صرف و نحو و منطق و بیان و بدیع و بلاغت و... نمی شود به تفسیر قرآن پرداخت. از طرف دیگر چرا من را برای توضیح مشکلات قرآنی خود انتخاب کرده اید؟»

گفت: «اولاً شما شاگرد آقای طباطبایی هستید. آقای طباطبایی در تفسیر خود روش جدیدی را ابداع کرده و آن، تفسیر آیات قرآنی با آیات دیگر قرآن است و روی همین اصل هم من علاقه دارم با این

روش تفسیری نزد شما آشناتر بشوم! چون بقیه همیشه سعی می کنند که برای خودنمایی! لغات کتاب قاموس اللغه! را به بهانه تفسیر، در دروس یا کتاب های خود نقل کنند. من دنبال این قبیل مطالب و یا حدیث و روایت نیستم! قرآن به لسان عربی مبین نازل شده و برای درک همه است، نه یک گروه خاص!»

گفتم: «آقای گودرزی! من تا اینجا گوش کردم که ببینم شما چه می گوید! حالا بفرمایید که دلیل دوم شما برای انتخاب من چیست؟» با خنده گفت: «ثانیاً شما آثار سید قطب را ترجمه کرده اید و حتماً تفسیر فی ظلال القرآن را هم مطالعه نموده اید و ای کاش آن را هم ترجمه می کردید؛ چون سید قطب هم در تفسیر خود به سراغ روش مفسران پیشین اهل سنت نرفته و خود، نوآوری هایی در تفسیر دارد، به همین دلایل می خواستم از خدمت شما استفاده کنم! و ثالثاً شما کتاب تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن را در پاسخ به آقای یوسف شعار تألیف کرده اید و حتماً به تفسیر آیات دیگر هم ورود دارید!...»

در پاسخ گفتم: «اولاً حضور در درس استاد، دلیلی بر فهم درس استاد نیست و تازه خود قرآن هم که شفاء و رحمه للمؤمنین می باشد، برای ظالمین لایزید الا خساراً است و ان شاء الله که ما و شما شامل بخش دوم آیه نشویم!»

در اینجا گودرزی خواست چیزی بگوید، گفتم: «شما اولاً و ثانیاً و ثالثاً گفتید و من گوش کردم، بگذارید من ثانیاً و ثالثاً را هم پاسخ بدهم، بعد شما بفرمایید.» و سپس افزودم: «ثانیاً تفسیر فی ظلال القرآن سید قطب هم البته مانند المیزان جالب است و ابداعاتی دارد و

خوشبختانه بعضی از اهل فن، مجلداتی از آن را ترجمه کرده اند و منتشر شده است و ان شاءالله که بقیه مجلدات آن هم توسط آنان ترجمه خواهد شد و به نظرم دوباره کاری صحیح نیست.

ثالثاً کتاب تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن در واقع تقریر اینجانب از دروس استاد آیت الله حاج شیخ جعفر سبحانی (دام ظلّه) و یا تفصیل و تکمیل یادداشت های ایشان در مورد بعضی از آیاتی است که آقای «یوسف شعار» در کتاب خود - تفسیر آیات مشکله قرآن - متعرض آنها شده است؛ بنابراین من هرگز خود را در حدی نمی بینم که در جای استاد علامه طباطبایی یا سید قطب و یا آیت الله سبحانی بنشینم و بحث تفسیری داشته باشم، به ویژه که اصولاً من علاقه ای به تدریس، نه عمومی و نه خصوصی، ندارم!

در اینجا گودرزی کمی مکث کرد و در حالی که قیافه او «گرفته تر و عبوس تر» شده بود، با ناراحتی گفت: «اشکال ندارد، من راه خود را می روم. قرآن وعده داده است که «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهَبْنَهُمْ مِمَّا جَاءُوا بِهَا» و بعد - به نظرم بدون خداحافظی - دور شد و رفت. این سابقه آشنایی و دیدار نخستین من با گودرزی در قم بود... البته در آن زمان هنوز از پیدایش فرقه «فرقان» و یا «خوارج نهروان» خبری نبود.

* بعد از آن دیگر ارتباطی با او نداشتید؟

نه، من قبل از آن هم با او آشنایی و ارتباطی نداشتم، ولی مدت ها گذشت و من می دیدم که کسی بدون معرفی خود، در اوقاتی که من در خانه نیستم، کتاب هایی را به نام «پیام قرآن» - که به اصطلاح تفسیر سوره هایی از قرآن بود - به منزل ما می آورد و تحویل می دهد که خیلی

پُر حجبم بودند و نام واحدی هم برای مؤلف آنها ذکر نمی شد، بلکه اسامی متعدد و گوناگونی به عنوان مؤلف! بر روی جلد آنها - که اغلب پلی کپی بود - درج می شد.

* شما همان یک بار گودرزی را دیدید؟

نه، یک بار هم در تهران او را دیدم. روزی برای دیدار دوست قدیمی ام، آیت الله حاج شیخ حسین گوگانی (حفظه الله) - هم دوره شهید مطهری و شهید مفتاح در دانشکده الهیات تهران - به مدرسه شیخ عبدالحسین، در بازار کفاشان، رفته بودم. مدیریت مدرسه به عهده مرحوم آیت الله سید هادی خسروشاهی - همنام حقیر - بود و آقای گوگانی هم از اساتید آن مدرسه به شمار می رفت. دم حجره مدیریت مدرسه نشسته بودیم که شیخی عبوس! از حجره ای بیرون آمد و از جلوی ما رد شد و سلام هم نکرد! از آیت الله گوگانی پرسیدم: «این شیخ کیست؟ به نظرم آشنا آمد؟» گفت: «این شیخ اکبر گودرزی است.» پرسیدم: «پس چرا سلام نکرد و بی ادبانه از جلوی شما رد شد؟» آقای گوگانی گفت: «آدم مرموزی است. در اتاق خود می نشیند و پرده را می کشد. در درس مدرسه هم حضور پیدا نمی کند و مدیریت مدرسه قصد دارد که او را بیرون کند.» پرسیدم: «در اتاق تنها می نشیند و درس هم نمی خواند، پس چه کار می کند؟» گفت: «یک بار از او پرسیدیم، گفت مشغول مطالعه قرآن و یادداشت های تفسیری است!...»

البته بعد هم گویا چیزی نگذشت که از آن مدرسه هم، مانند مدرسه چهلستون، اخراج شد!

ص: 173

در واقع تنها دیدار، همان یک دیدار، نخست در قم بود، وگرنه در مدرسه شیخ عبدالحسین، دیدار یک طرفه و عبوری و از راه دور صورت گرفت! یک بار دیگر هم او را در روز تاسوعا یا عاشورای معروف قبل از انقلاب، در تظاهرات میلیونی مردم تهران که من هم در بخشی از آن راه پیمایی شرکت داشتم، او را دیدم. در آن روز، همراه مردم از جلوی دانشگاه تهران رد می شدم که دیدم همان شخص، در کنار شخصی که به نظرم اخوی مرحوم شهید هاشمی نژاد بود - که در آن دوران وابسته به سازمان مجاهدین به شمار می رفت - در صفه جلوی دانشگاه نشسته و آرم سازمان را که آیه ای بود و سلاح و داس و چکشی! و شاخه زیتون و خوشه گندمی! و... برای مردم تشریح می کرد و توضیح می داد. زیاد توقف نکردم و رد شدم. البته همین موضوع نشان می دهد که گودرزی، ارتباط تشکیلاتی با آن سازمان داشت. البته من از حقیقت امر مطلع نیستم.

* مگر میزان تحصیلات گودرزی در حوزه های علمیه تا چه پایه بود که تفسیر می نوشت؟

گودرزی تحصیلات کلاسیک را ظاهراً تا چند کلاس ابتدایی آن زمان خوانده بود و در تحصیلات حوزوی هم چند سالی در خوانسار و قم و تهران به ظاهر مقدمات و ادبیات را خواند و در واقع به مرحله قابل ذکر نرسید، اما به مطالعات تفسیری خود ادامه داد و از سال 53 و یا 54 به تألیف و نشر «پیام قرآن» و تشکیل جلسات تفسیری در مساجد مناطق مختلف شهر تهران از جمله: جوادیه، خزانه، نازی آباد،

سلسبیل و خیابان شوش و سپس در مناطق بالای شهر مثل: قُلَهک، دولت و... پرداخت و در این مدت شاید برای نصف قرآن یا بیشتر، 10 تا 15 جلد به نام تفسیر نوشت! و منتشر ساخت.

* چه بخش ها و یا سوره هایی از قرآن را تفسیر کرد و محتوای آنها چه بود؟

مجلدات تفسیری وی به نام «پیام قرآن»، شامل سوره های مختلفی چون: روم، لقمان، شوری، فتح، حجرات، یس، صافات، مؤمن، احقاف، کهف، انبیاء، مریم، یوسف، فرقان و نور بود. البته در آنها از محتوا خبری نبود و بیشتر، جمله پردازی و به کار گرفتن اصطلاحات چاپ گرایانه بود.

مثلاً در تفسیر سوره یوسف، «گرگ» را به معنای «ضد انقلاب» تفسیر کرده است و گویا حضرت یعقوب و یوسف (علیهما السلام) برای سرکوب این ضد انقلاب فرستاده شده بودند! و یا در تفسیر سوره بقره، «گاو بنی اسرائیل» را سیستم سرمایه داری معرفی کرده و نتیجه گرفته است این گاو که شامل واسطه ها و سرمایه داران و صاحبان کارخانه ها و امثال اینها می شود، باید «ذبح» شوند تا جامعه آسوده گردد! و «روح» را که خداوند آن را «من امر ربی» می نامد، «تراکم حیات رسالت یافته از فرمان پروردگار» معنی کرده است، و شاید خودش هم نفهمیده که چه می گوید!

در آیه دوم سوره بقره، «ایمان به غیب» را به معنای «ایمان به غیب انقلاب» تفسیر نموده و در رابطه میان غیب و صلاه هم می گوید: «به طور کلی همه اصول تئوریک حزب توحیدی در مرحله غیب

انقلاب در کلمه صلاه جمع شده اند.» و با همین جملات نامفهوم و قلمبه و سلمبه، «مرحله غیب انقلاب و شهود» آن را مرحله پیش از انقلاب و پس از پیروزی آن! نامیده است.

نگرش او درباره مسائل قرآنی و معنوی، یک نگرش مادی - دیالکتیکی است و همه چیز را به «انقلاب» و «ضد انقلاب» و «سرمایه داری» و «ضد سرمایه داری» و «زندگی در حال تحول و تکامل دائمی»! نسبت می دهد. حتی «دجال» در دوره آخر الزمان را هم «امپریالیسم» می نامد. جالب اینجاست که وقتی در دادگاه از او درباره مسائلی مانند: تز و آنتی تز و سنتز و دیالکتیک و مصطلحاتی از این قبیل، سؤال کردند، اطلاعی از این مفاهیم نداشته! و پاسخ لازم را هم نتوانسته ارائه کند.

گودرزی حتی در ترجمه ظاهر آیات هم دچار اشکال بود... او آیه شریفه «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» را چنین ترجمه و یا تفسیر می کند: «پیدا است که انسان در مرحله بودن، موجودی است رسوبی و یا به تعبیر قرآن کُندرو. آیه 6 سوره عادیات بیانگر این معنی است که إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ، یعنی قطعاً آدمی برای پروردگار خویش کُندا! است.»

وقتی از او در دادگاه می پرسند که چگونه مراد از «کنود» همان کُندرو است؟ می گوید: یعنی، انسان در جهت پروردگارش آن شتابی را که باید داشته باشد، ندارد. وقتی می پرسند که کنود را، که یک کلمه عربی است، در کدام کتاب لغت دیده اید که یعنی کُندرو، که یک کلمه فارسی است؟... می گوید: الآن یادم نیست در کدام کتاب لغت دیده ام.

بررسی کامل محتوای کتاب های گودرزی، که به عنوان «پیام قرآن» و با عناوین مختلف و با اسامی نویسندگان گوناگون منتشر می گردید، نیازمند فرصت مفصلی است و در یک گفتگوی کوتاه طبعاً نمی توان به آنها پرداخت، من فقط به نمونه هایی از این «تأویل های شخصی» یا تفسیر به رأی اشاره کردم. اشکال اساسی کار وی این است که او در جای جای کتاب هایی که به نام تفسیر منتشر ساخت، به رغم ادعای استفاده از تفسیر مجمع البیان، تفسیر طبری و تفسیر المیزان و یا حتی ادعای تلمّذ در محضر علامه طباطبایی! - که من هرگز او را حتی در یک جلسه درس استاد علامه ندیدم - می کوشید تفاسیر شیعه را منتسب به شخصی به نام «کعب بن ابی» نماید که گویا یک «یهودی سرمایه دار منافق» بوده و به ظاهر اسلام را پذیرفته بود و این را مانند یک ترجیع بند در آثار خود تکرار می کرد؛ همان طور که شیوخ وهابی وابسته به بنی سعود - پترو دلارها! - اصل تشیع را زاییده ذهنیت شخصی موهوم به نام «عبدالله بن سباء»، باز یک یهودی منافق، می نامند! که طبق تحقیق تاریخی و عمیق علامه سید مرتضی عسکری در کتاب «افسانه عبدالله بن سباء» چاپ تهران، بیروت، قاهره و... و نیز تحقیق اینجانب که در قاهره و تحت عنوان: «عبدالله بن سباء بین الواقع و الخیال» توسط «دارالهدف» به چاپ رسید و در تهران هم توسط «مجمع تقریب مذاهب اسلامی» تجدید چاپ شد، به اثبات رسیده است که اصولاً شخصی به نام عبدالله بن سباء وجود خارجی نداشته است که پایه گذار تشیع باشد!

اتفاقاً «کعب بن ابی» ادعایی گودرزی هم که گویا پایه گذار تفاسیر شیعه است، وجود خارجی ندارد و در هیچ کتابی وجود شخصی به این نام ذکر نشده است؛ البته در تاریخ اسلام سه نفر وجود دارند که نام آنها به ظاهر شباهتی به فرد مورد ادعای گودرزی دارند، ولی اینها شخص مورد ادعای وی نیستند.

«کعب الاحبار» یک یهودی جدیدالاسلام بوده که در جعل یا تحریف احادیث، ید طولایی داشته است و دیگری «عبدالله بن ابی» است که او هم یک منافق مرتبط با یهود مکه و مدینه بوده است. سومی هم «ابی بن کعب» از طلحه داران تفاسیر شیعی و پایه گذار بخش عظیمی از تفاسیر شیعه است. این شخص، طبق اذعان مفسران شیعه و سنی به طور متفق، مورد وثوق است و «یهودی و سرمایه دار و منافق» هم نیست.

ظاهراً گودرزی برای تخریب بنیادین تفاسیر شیعه و آغاز تفسیر نوین و خودسر! می خواسته با تکرار نام شخصی که وجود خارجی ندارد، تفاسیر شیعه را از اساس مبتنی بر پایه اندیشه های یک یهودی! معرفی کند.

یکی از دوستان، این نکته را به شهید مطهری منتسب نموده بود که گویا در مقدمه بحث: «علل گرایش به مادی گری» و ضمن انتقاد از کتاب های جدید تفسیری! و تحت عنوان «ماتریالیسم در ایران» به این امر پرداخته اند، که این نکته در مقدمه کتاب ایشان نیست، بلکه شهید مطهری در مقدمه آن کتاب فقط از «ماتریالیسم منافق» نام می برد و انتقاد می کند که بی تردید مقصود ایشان، گودرزی و فرقه فرقان بوده و

همین هم در ادعاینامه فرقان علیه ایشان، یکی از ادله وجوب اعدام! و ترور ایشان شمرده شده است!

* درباره زندگی و سوابق تحصیلی اکبر گودرزی و میزان معلومات او توضیح بیشتری دارید؟

اکبر گودرزی، همان طور که در سند به جا مانده از او آمده است، در سال 1335 در روستای «دوزان» الیگودرز به دنیا آمد و همانطور که اشاره کردم در مدارس جدید، چند کلاس بیشتر درس نخواند و در سال 1351 به خوانسار رفت و چند صبحی دروس ابتدایی طلبگی را در آنجا فرا گرفت. پس از چند ماه عازم «قم» گردید و یک سال و اندی در قم ماند و در مدرسه خان و مدرسه آیت الله مرعشی نجفی رفت و آمد داشت و بیشتر در کتابخانه این دو مدرسه به مطالعه می پرداخت... سپس راهی تهران شد و به مدرسه چهلستون رفت. پس از اخراج از آن مدرسه، چند صبحی در مدرسه شیخ عبدالحسین سکونت نمود، ولی آنجا را هم ترک کرد و یا بیرونش کردند و از سال 1354 به تشکیل رسمی کلاس های تفسیر قرآن در نقاط مختلف تهران از نازی آباد تا قلهک و شمیرانات پرداخت... و سپس فرقه فرقان را تأسیس نمود. البته باید گفت که او استعداد خاصی داشت، اما متأسفانه آن را در راه درست به کار نبرد و به رغم صغر سن، کتاب هایی در تفسیر بعضی از سوره های قرآن نوشت که از لحاظ جمله پردازی

جالب بود. او به شدت با فلسفه و عرفان مخالف بود و به همین دلیل علیرغم ادعای استفاده از تفسیر المیزان، از علامه طباطبایی و

* ریشه این نوع اندیشه از کجا آمده است؟

فرقانی گری جریانی است که از زمان حیات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تحت عنوان «قرآن منهای پیامبر!» و یا «قرآن منهای سنت» مطرح بود. در قرآن نیز به این پدیده انحرافی تصریح شده است: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا»؛ (1) - و هنگامی که به آنان گفته شود به سوی آنچه خداوند نازل کرده و به سوی پیامبر بیایید، منافقان را می بینی که از تو سخت روی برمی تابند - پس در واقع فرقانی گری در قالب شعار انحرافی «حسبنا کتاب الله» و سپس «لا حکم الا لله»، توسط خوارج نهروان، از زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دوران نخستین امامت حضرت علی (علیه السلام) از طرف منافقین و خوارج مطرح بوده تا در واقع با عبور از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و سپس امام علی (علیه السلام)، خود در مسند قدرت بنشینند. در صدر اسلام هم که «خوارج» با امام علی (علیه السلام) جنگیدند، ظاهراً مدعی بودند که «چون حق علی ضایع شده است، ما قیام کرده ایم و او نمی بایست حکمیت را می پذیرفت!» و به همین بهانه بر ضد امام خود، قیام کردند! این نوع تفکر را باید تفکر «خوارجی» نامید که در عصر ما - و در ایران - در فرقه فرقان، نمود پیدا کرده است.

* در عصر ما هم پیروان همان خوارج نخستین وجود دارند؟

فرقه های خوارج آن هم از نوع فرقانی آن، در اغلب کشورهای

ص: 180

اسلامی مانند مصر(1) و پاکستان و از سوی جوانان ناآگاه به وجود می آیند ولی مانند حباب آب، زود فروکش می کنند، اما دنباله و یا هواداران همان اندیشه خوارج نخستین(2).

امروزه هم به نام «فرقه اباضیه» در کشورهای شمال آفریقا، الجزایر، لیبی و رژیم سلطنتی عمان، وجود دارند که البته خود را همانند خوارج صدر اسلام نمی شمارند.

در مرداد ماه سال 1352 که برای شرکت در هفتمین کنفرانس اندیشه اسلامی در الجزایر به آن کشور سفر کرده بودم، اتفاقاً رهبر و یا شیخ اباضیه هم به عنوان مرشد یکی از فرق و مذاهب اسلامی در آن اجلاس حضور یافت. او شیخ سلیمان داود بن یوسف نام داشت. شیخ خوش اخلاق و باسوادی بود و کتابی هم تحت عنوان «الخوارج انصار الامام علی کرم الله وجهه» تألیف کرده بود که نسخه ای از آن را به امام موسی صدر و نسخه ای را هم به اینجانب اهدا نمود. وی در آن کتاب می خواهد با شواهد تاریخی اثبات کند که قیام خوارج در صدر اسلام، به عنوان دشمنی با امام علی (علیه السلام) نبوده، بلکه آنها به عنوان هواداری از امام و دفاع از حق آن حضرت قیام کردند! و البته شیخ سلیمان، پاسخ

ص: 181

1- در حدود بیست سال پیش در مصر، فرقه ای به نام «التکفیر و الهجره» توسط چند جوان به وجود آمد که اولاً کل جامعه را کافر می دانست و ثانیاً همه را دعوت می کرد که برای زندگی! به کوه و بیابان «هجرت»! کنند تا از مظاهر کفر دور شوند... و جالب آنکه نخستین اقدام مسلحانه آنان این بود که پیرمردی از علمای الأزهر به نام «شیخ محمد الذهبی» را که وزیر اوقاف شده بود، از منزلش ربودند و بعد از دوروز او را «اعدام» کردند و اعلامیه دادند که چون شیخ شغل اوقاف را پذیرفته بود، محکوم به اعدام شد!... توضیح آنکه همیشه وزیر اوقاف از سوی الأزهر انتخاب می شود!

2- داعش یا فرقه وحوش را می توان خوارج عصر ما دانست که به کمک آمریکا و ارتجاع عرب به وجود آمده و در عراق و سوریه به جنایاتی دست زده اند که انسان از نقل چگونگی آن شرم دارد...

این سؤال مرا نداد که چرا پس به جای جنگ با معاویه و دشمنان علی، به جنگ خود او رفتند؟

* دلیل فرقان در ضدیت با علما و هدف نهایی آنها چه بود؟

فرقه فرقان همانند سازمان آرمان مستضعفین و سازمان مجاهدین، با استناد ظاهری به آیات قرآن و تفسیر مادی گرایانه آنها، در راستای اهداف و امیال فرقه های خود شان، خواستار حذف علما و رهبران مذهبی جریان اصیل اسلامی بودند و این به موازات فعالیت هواداران سکولاریسم الحادی بود که با اساس دین و باورهای مذهبی مخالفت می کردند.

عقیده این سازمان ها و گروه ها، که خواستار به اصطلاح «اسلام منهای آخوند» و یا «سیاست منهای دین» بودند، در واقع محصول گروهی بود که از زمان های بسیار دور به مبارزه مستقیم و صریح برای حذف کامل مذهب از زندگی مردم برخاسته بودند و در واقع با قیافه مذهبی و تفسیرهای مادی از مبانی اسلامی، مُزورانه در تحریف و مسخ و حذف عناصر و ارزش های اخلاقی، فرهنگی و اجتماعی مذهب می کوشیدند. این گروه ها نقطه مشترکی با هم داشتند و آن اسلام منهای روحانیت بود؛ زیرا که روحانیت سدی محکم و مقاوم در برابر اهداف آنان به شمار می رفت.

* چرا این گروه ها به ترور شخصیت های روحانی و علما دست زدند؟

متأسفانه حذف فیزیکی روحانیت مترقی و پیشرو، از سوی این قبیل فرقه ها - فرقان، پیکار، مجاهدین و... - ناشی از اجرای همان توطئه مذهب زدایی بود که اکنون هم به شکل دیگری و به طور سیستماتیک،

با تألیف کتاب‌ها و نشر مقالات و برنامه‌های ماهواره‌ای و سایت‌ها و غیره و با هدایت سازمان‌های اطلاعاتی غرب و کمک 75 میلیون دلاری امپریالیسم آمریکا از سوی دشمنان وطنی! و بیگانگانی چون «سلمان رشدی» و دیگران ادامه دارد و البته چون اکنون در کشورهای اسلامی از جمله ایران، نمی‌توانند به طور مستقیم به جنگ با قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیایند، با پوشش «دفاع از قرآن» مانند دفاع خوارج از علی!، به میدان می‌آیند و به اصطلاح با قرائت جدید! از دین و تفسیر تازه از قرآن، در ایجاد شبهه و تردید در عقاید مردم و شکاف و اختلاف در امور مذهبی توده‌های مسلمان برای نیل به اهداف خود تلاش می‌کنند!

* نوع فعالیت‌های گودرزی و فرقان‌پیش از انقلاب چگونه بود و آیا آنها در آن زمان هم بر ضد رژیم شاه، دست به اسلحه برده بودند یا فقط پس از انقلاب اسلامی، به فکر مبارزه به اصطلاح مسلحانه! و ترور افتادند؟

اشاره کردم که اکبر گودرزی، که در واقع از لحاظ فکری سردسته و همه‌کاره فرقه فرقان بود، نخست در مساجد تهران از جمله: مسجد الهادی در خیابان شوش، مسجد شیخ هادی نزدیک پارک شهر، مسجد فاطمیه واقع در خزانه و سپس مسجد خمسه واقع در قلعهک و غیره، تفسیر قرآن می‌گفت و سپس در منازل افراد به تدریس! و شرح نهج البلاغه می‌پرداخت و به تکثیر و نشر دروس تفسیری، به شکل پلی‌کپی اقدام می‌کرد و از اسفندماه 1356، نشریه «فرقان» را منتشر ساخت که تا اسفندماه 1359، سی و پنج شماره از آن به طور ماهانه منتشر گردید.

فعالیت های گودرزی پیش از انقلاب، محدود به کارهای به اصطلاح تفسیری و فرهنگی بود و به رغم فشار همه جانبه رژیم بر همه نیروهای چپ و راست، هیچ نوع محدودیت و مشکلی هم توسط رژیم شاه و ساواک بر سر راه فرقان ایجاد نمی شد؛ حتی به گفته خود گودرزی، برای فعالیت های بیشتر با دامنه ای وسیع تر، او با هماهنگی دو نفر به نام های دکتر عابد و دکتر ملکی تصمیم می گیرد رهسپار اروپا شود و به همین منظور، بدون هیچ مشکلی راهی پاکستان می گردد و قرار می شود از آنجا به لبنان برود، ولی آنها به وعده خود وفا نمی کنند و او را حتی به بیروت هم نمی برند، لذا پس از اقامت دو ماهه در پاکستان، مجدداً به ایران برمی گردد و از نوبه کار تشکیل جلسات مذهبی و نشر کتاب و صدور اعلامیه می پردازد که باز با هیچ مسأله ای از طرف ساواک روبرو نمی شود! در اینجا انسان به یاد جریان احمد کسروی می افتد که به رغم محدودیت های دوره رضاخانی برای هر گونه فعالیت مذهبی، او فعالیت های خود و نشر کتاب و مجله «پیمان» و «پرچم» و تشکیل سازمان «بাহاماد آزادگان» و ایجاد گروه مسلح «رزمندگان»! و سپس تشکیل جلسات متعدد به عنوان آغاز دوران «پاکدینی»! مبارزه بر ضد شیعه و روحانیت و به اصطلاح «آخوندیسم» را ادامه می دهد و شهربانی و نهادهای امنیتی وقت هم نه تنها مانعی بر سر راه او قرار نمی دهند، بلکه دست او را در هر گونه فعالیت ضد اسلامی - شیعی باز می گذارند و برای حفاظت از خود، سلاح هم در اختیارش قرار می دهند.

* سازمان دهی این گروه چگونه صورت می گرفت و هزینه های آن از کجا تأمین می شد؟ هم چنین بفرمایید شیوه عضو گیری آنها چگونه بود و تشکیلات مخفی شان چگونه به وجود آمد؟

عضو گیری فرقه از همان مجالس علنی مذهبی و تفسیر قرآن در مساجد آغاز گردید و تا دوران «مخفی کاری» ادامه یافت و آنها توانستند با تشکیل هسته مرکزی و بخش های وابسته، سازمانی را به وجود آورند که در آن حرف اول و آخر را خود گودرزی می زد! تأمین هزینه های سنگین چاپ و نشر رایگان ده ها کتاب در صدها هزار نسخه و پرداخت هزینه های جاری زندگی افراد که بالغ بر پنجاه نفر شده بودند، نخست از راه تهدید و باج گیری از مردم به دست می آمد! و سپس برای توسعه کار، به سرقت مسلحانه از بانک ها دست زدند! چارت سازمانی آنها تقریباً به این شکل بود:

رهبری: اکبر گودرزی

مرکزیت: علی حاتمی، سعید مرآت، کمال یاسینی، عباس عسگری

هسته وابسته: حسن اقرلو، علی اسدی، بهرام تیموری، حسن حسینی، حمید نیکنام، سعید واحد، محسن سیاهپوش، عبدالرضا رضوانی، محمد حسینی. (1)

* آقای مرتضی الویری که در کشف و دستگیری اعضای گروه فرقان نقش فعالی داشته است، در مصاحبه ای می گوید که به هنگام دستگیری گودرزی، سیصد هزار تومان پول نقد، کشف شد و سپس مدعی می شود که این مبلغ - که در آن زمان پول زیادی بود - توسط همان تعداد

ص: 185

1- محمد حسینی که در «هسته وابسته» متصل به کمیته یا هسته مرکزی بود، عضو یا حداقل هوادار سازمان مجاهدین بود. نمودار چارت سازمانی فرقان در بخش اسناد آمده است.

محدود اعضایی که درآمدهایی داشتند، تأمین شده است! نظر شما چیست؟

متأسفانه این نظریه برادر عزیزمان آقای الویری با واقعیت تطبیق نمی‌کند. چند جوان دانشجوی یا بیکار وابسته به فرقه فرقان چه منبع درآمدی داشتند که بتوانند سیصد هزار تومان پول نقد را - آن هم در آن زمان - در اختیار سرکرده فرقه قرار دهند؟ اعتراف رسمی و مکتوب گودرزی درباره مقدار اموال و تعداد املاک فرقه فرقان و تعداد سرقت‌های مسلحانه‌ای که از بانک‌ها به عمل آورده‌اند، نشان می‌دهد که فرقان علاوه بر باج‌گیری از تجار و کسبه، که از طریق نامه‌های تهدیدآمیز اقدام می‌شد (اسناد آن در پرونده گودرزی موجود است)، سرانجام به این نتیجه رسید که با پول کم باج‌گیری نمی‌توان به هدف رسید و به همین دلیل به سرقت مسلحانه از بانک‌ها اقدام کرد! فهرست بعضی از آن بانک‌ها به قرار زیر است: (آمار این سرقت و ترورها طبق اعتراف مکتوب گودرزی در پرونده وی موجود می‌باشد.)

1. بانک ایران و خاورمیانه، در خیابان پاسداران

2. بانک سپه، در خیابان پاسداران

3. بانک صادرات، شعبه بخارست

4. بانک ملی، شعبه قلعهک

5. بانک صادرات، در خیابان ولی عصر (عج) (ناموفق)

6. بانک ملی، شعبه تجریش

7. بانک صادرات، در خیابان زعفرانیه (ناموفق)

8. بانک ملی، شعبه عباس‌آباد

9. بانک ملی، شعبه طالقانی

ص: 186

10. بانک ملی، شعبه ستارخان

11. بانک بازرگانی، شعبه میرداماد

12. بانک صادرات، شعبه بیات

گودرزی درباره چگونگی استفاده از پول های سرقت شده از بانک ها هم می نویسد:

«... به طور کلی، پول های مصادره شده در اختیار برادران: حمید، محسن، سعید، بهرام، علی، رضا و همچنین در اختیار عباس عسگری و محمد متحدی بوده است و آنها موضوع را به طور کلی با من در میان گذاشته اند. شش فقره اول را صرف خرید دو باغ، یکی در کلاک کرج و دیگری در احمدآباد، و ماشین و وسایل تکثیر کرده اند و عباس و محمد هم مقداری از این پول ها را صرف خرید وسایل تکثیر و ماشین، اجاره خانه و ضروریات تبلیغات و انتشارات نموده اند. مقداری هم در اختیار من قرار داده شد که همان گونه که در موارد دیگر هم توضیح داده ام، از طریق حسن اقرلو و عبدالرضا رضوانی به حسن حسینی (قاسم) داده شده است که مقداری اسلحه تهیه کرده است و مقداری هم به امیر هوشنگ قلعه نوتاش داده ام که باغی در نزدیکی کرج تهیه نموده است.»⁽¹⁾

البته او فقط اشاره می کند که بخشی از اموال سرقت شده، برای تأمین هزینه زندگی 50 نفر از اعضای گروه و نیز خود گودرزی، و

ص: 187

1- آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پرونده اکبر گودرزی، شماره بازایی 774.

تهیه و خرید اسلحه برای فرقه، خرج شده است... ولی روشن است که تأمین مخارج اعضای فرقه و خرید چندین باغ و خانه و ماشین و وسایل چاپ و نشر و تکثیر و غیره، با درآمد محدود! چند جوان دانشجو یا بیکار مقدر نیست... بلکه این تشکیلات فرقه بود که نخست از طریق باج گیری و سپس سرقت های مسلحانه به تأمین هزینه ها پرداخت!

آقای ناطق نوری که قاضی محکمه گروه فرقان بود، در خاطرات خود می نویسد:

«... فرقانی ها پول بسیاری در اختیار داشتند و معلوم نشد از کجا این همه پول را آورده اند؟ نزد امام رفتم و گفتم: از این گروه پول زیادی به دست آمده، اگر اجازه بدهید آن را به بچه هایی که در کشف این گروه زحمت زیادی کشیده اند، بدهم. امام هم اجازه دادند. من هم چند قطعه زمین در ملاصدرا و شیخ بهایی که در آن زمان بیابان بود، تهیه کردم و در اختیار این آقایان گذاشتم. دوستان به من گفتند خودتان هم یک قطعه بردارید، گفتم: من یک خانه دارم و برای من کافی است...»⁽¹⁾

* آقای الویری همچنین در مصاحبه خود با مجله «چشم انداز ایران» آقای لطف الله میثمی می گوید که اینها با هیچ سازمان خارجی ای ارتباط نداشتند.

متأسفانه آقای الویری در همان مصاحبه می گوید: «در گروه فرقان

ص: 188

1- خاطرات حجت الاسلام والمسلمین آقای علی اکبر ناطق نوری، ج 1، ص 189، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1384.

هیچ گونه عامل خارجی ای دخالت نداشت و کار آنها صرفاً بر مبنای اعتقاد و نگرش خاص مذهبی شان بود... اگر عواملی در اینها وجود داشت باید نمودهایی از آنها بروز می کرد و باید از نظر تمکّن و امکانات مالی، قدرت مانور بیشتری برای آنها ایجاد می کردند در حالی که آنها در نهایت تنگدستی و کمبود امکانات زندگی می کردند!»

مسلماً بر اساس آماري که ارائه شد، این نظریه هم صحیح نیست و عجیب آن که سخن از کمبود امکانات! به میان می آید، در حالی که در همان مصاحبه، پس از ذکر علت قطع همکاری با آن فرقه، از قول آقای الویری آمده است که: «دیگر برای توزیع و نگهداری کتاب های آنها آمادگی نداشتیم. به یاد دارم چند صد هزار جلد کتاب آنها نزد ما باقی ماند که کتاب ها را معدوم کردیم.» خب! سازمانی که امکانات مالی ندارد، چگونه فقط چند صد هزار جلد کتاب با هزینه های گزاف چاپ می کند و آنها را علاوه بر خودشان و دیگران، در اختیار سازمان «فلاح» هم که توسط ایشان و آقایان: مهندس محمد رضوی، حمید فغفور مغربی، حسین شیخ عطار و چند نفر دیگر اداره می شد، قرار می دهد؟ آیا با امکانات کم و با درآمد اضافی! چند دانشجو و جوان بیکار، می توان برای این همه کتاب کاغذ تهیه نمود و آنها را چاپ و صحافی کرد و در اختیار یک گروه دیگر گذاشت که به رایگان توزیع کند؟ و باز عجیب تر آن که ایشان مدعی می شوند که آنها از جایی در آمد کسب نمی کردند! و در نتیجه، تیر مصاحبه ایشان در مجله «چشم انداز» این می شود که گویا اینها «خلوص مذهبی! و خط مشی نادرست» داشته اند.

* پس از حوادث اوایل انقلاب و کشف کودتای نوژه که توسط سلطنت طلبان پی ریزی شده بود و سپس آغاز ترورهای فرقان و سپس خط مشی مسلحانه سازمان منافقین، آیا جناب عالی در جمع بندی های خود هیچ نوع ارتباطی را بین این حوادث - به ویژه اقدامات تروریستی فرقان - و تحریکات خارجی تصور نمی کنید؟

من در تحلیل ها و بررسی های سیاسی - تاریخی خود به این جمع بندی رسیده ام که بی تردید رهبری این فرقه علاوه بر عناصر سازمان های ضد انقلاب داخلی، با عناصر سازمان سیا و جاسوسان بیگانه هم ارتباط داشته و از آن ها برای اجرای توطئه های خائنه خط می گرفته و حتی به آنها وعده «ترور هفتگی» داده است.

برای مستند ساختن سخن خود، بی مناسبت نیست که از یک شاهد عینی معتبر، نقل قول کنم. برادر عزیزمان، جناب آقای جواد منصوری که در آن ایام مسئولیت فرماندهی سپاه پاسداران را به عهده داشت و سپس معاونت فرهنگی وزارت امور خارجه را عهده دار گردید و پس از آن به عنوان سفیر ایران در پاکستان و چین انتخاب شد، در این امر با اینجانب هم عقیده است و در مصاحبه ای می گوید:

«اعتقاد قطعی دارم در ترور شهید مطهری، سیا یا موساد اسرائیل به گروه فرقان خط داده است. من مطمئنم که گروه فرقان با سفارت آمریکا رابطه داشت. در آن زمان، سیا و موساد در تجزیه و تحلیل های خود به این نتیجه رسیده بودند که پس از امام، به احتمال قریب به یقین آقای مطهری

جانشین ایشان خواهد بود، پس بهتر است که ایشان را از میان برداریم. به نظر من گروه فرقان به وجود آمد تا دشمن از این گروه استفاده کند و سران انقلاب را بزند.»⁽¹⁾

* آیا در لانه جاسوسی، درباره ارتباط این گروه با سفارت آمریکا سندی به دست آمده است؟

اتفاقاً به دنبال اشغال سفارت آمریکا، اسنادی به دست آمد که دلیلی روشن بر ارتباط همه جانبه «یک طلبه قدیمی!» با سفارت و وعده ترورهای هفتگی او به وزارت خارجه آمریکا بوده و به طور «محرمانه» مخابره شده است. نمونه ای از این اسناد، به قرار زیر است:

«محرمانه

از: سفارت آمریکا در تهران

به: وزارت امور خارجه و فوری

یکی از دوستان قدیمی دفتر سیاسی، که یک طلبه قدیمی است و سال گذشته، مسئول مرکز بحث های ایدئولوژیک برای شاگردانش بود، یک دید خلاصه ای از فرقان داد. یازده نفر از شاگردان قدیمی این شخص، عضو گروه فرقان در تهران هستند. تعداد اعضای گروه فرقان چهل الی پنجاه نفر می باشد. آنها ترکیبی از چپ گراها و راست گراها هستند، اگرچه بیشتر آنها نامتعادل هستند. به جز بعضی از افراطیون،

ص: 191

اغلب آنها اصول اسلامی را قبول دارند و احساس می کنند که ترور راهی است که آنها از دست روحانیونی که با نظرات آنها هماهنگی ندارند، خلاص می شوند. یکی از اعضای فرقان افتخار می کرد که آنها در نظر دارند خرابکاری را با ترور هفته ای یک روحانی، شروع کنند و تارسیدن به موفقیت، ادامه دهند. اشکال در این است که در اینکه موفقیت چقدر می تواند باشد به توافق نرسیدند. منبع بیان داشت اعضای گروه فرقان که با آنها در تماس است، توجه شان را به اهداف داخلی معطوف کرده اند.»

در اینجا باید اشاره کنم که رابط سفارت با فرقان شخصی به نام «ویکتور تامست» بوده که به هنگام اشغال سفارت و گروگان گیری به وزارت خارجه ایران پناهنده شد و به رغم درخواست رسمی و کتبی دادستانی انقلاب اسلامی از وزارت خارجه برای بازجویی از وی در رابطه با ماجرای فرقان، سرپرست وقت وزارت خارجه ایران، یعنی آقای صادق قطب زاده از تحویل او به دادستانی خودداری نمود و او، که عضو اصلی و فعال شبکه جاسوسی سیا در ایران و حلقه وصل سیا با فرقان بود، به کمک سفارت کانادا در ایران به سلامت به

واشنگتن بازگشت!

در مورد اسناد به دست آمده از سفارت آمریکا، خانم دکتر معصومه ابتکار، هم که در تسخیر سفارت نقشی به عهده داشت، در کتاب خود می نویسد:

«... در ساختمان مرکزی، ده ها سند سری و فوق سری مربوط به سلطنت طلبانی یافتیم که در ترور شهروندان

عادی و مأموران کمیته دست داشتند. تکان دهنده ترین اسناد درباره گروهی سیاسی به نام فرقان بود. فرقان، گروه کوچکی متشکل از نوجوانانی بود که حتی از ابتدایی ترین شناخت درباره اسلام بی بهره بودند، چه رسد به بینش لازم درباره مسائل معاصر. رهبری این گروه به اعضا آموخته بود که قتل شخصیت های مذهبی، موقعیت آنها را بهبود می بخشد. با همین تفکر، دو تن از رهبران برجسته مذهبی، آیت الله مرتضی مطهری و آیت الله محمد مفتاح توسط آنها به شهادت رسیدند. مردم معتقد بودند گروه فرقان را عناصر خارجی حمایت و هدایت می کنند. اسنادی که در سفارت به دست آمد، درستی گمان مردم را ثابت کرد. این اسناد نشان می داد آمریکا از طریق اشخاص ثالث، با گروه فرقان تماس گرفته بود.

حجم هزاران سندی که از فایل ها و گاوصندوق های سفارت بیرون آمد، آن قدر زیاد بود که ما را چندین ماه به خود مشغول کرد، با این حال دو بشکه کاغذ رشته رشته شده ای که در اتاق مخابرات وجود داشت، فکرمان را مشغول می کرد. می دانستیم که اکثر اسناد سری و فوق سری را می توان در آن بشکه ها یافت و به هویت صدها ایرانی که در زمینه های استراتژیک به آمریکا خدمت کرده بودند، پی برد.»⁽¹⁾

ص: 193

1- کتاب «تسخیر»، دکتر معصومه ابتکار، تهران، مؤسسه اطلاعات، ص 146.

و این اسناد، هرگونه شک و تردیدی را در مورد «عدم رابطه» رهبری فرقه فرقان با سفارت آمریکا و سیا، منتفی می سازد.

* به نوشته یکی از مورخان معاصر، تعداد ترورهای فرقان فقط 7 نفر بوده است، آیا آمار دقیقی از ترورهای فرقان در دست هست؟

فرقانی ها فهرست بلندبالایی از شخصیت های مختلف تهیه کرده بودند که به قول خودشان قرار بوده، هفته ای یکی از آنها را ترور کنند! محصول این توطئه خائنانه، ترور 20 نفر بود که از آنها، 9 نفر از جمله: آیت الله مرتضی مطهری، آیت الله قاضی طباطبایی، دکتر محمد مفتاح، سرلشکر محمدولی قرنی، حاج مهدی عراقی، حسام عراقی، تقی حاج طرخانی، شیخ قاسم اسلامی و... شهید شدند و 6 نفر از جمله: آیت الله آقا رضی شیرازی، آیت الله هاشمی رفسنجانی، آیت الله ربانی شیرازی، آقای حاج حسین مهدیان و... مجروح شدند. 5 نفر دیگر، که در میان آنها دو کارخانه دار و یک تبعه آلمانی و یک واعظ دوران رژیم قبل (محسن بهبهانی) و یک مداح (سید جواد ذبیحی) که از زندان آزاد شده بود، دیده می شود هم توسط فرقه فرقان ترور و کشته شدند.

* دلیل ترور شهید مطهری از نظر فرقانی ها چه بود؟

فرقانی ها در اعلامیه ای که پس از شهادت آیت الله مرتضی مطهری منتشر ساختند، «دلایل محکومیت مطهری» را چنین اعلام کردند:

1. همکاری با رژیم طاغوتی قبلی!

2. همکاری با رژیم ضد توحیدی فعلی... و طراحی سیاست های دیکتاتوری آخوندیسم

3. مفسد فی الارض

ص: 194

4. بدعت گذاری در دین و جعل اصطلاح دروغین «ماتریالیسم منافق»

5. کوشش برای بازسازی ارتش ضد ملی

6. سکوت در برابر کشتار وحشیانه خلق مسلمان گُرد، ترکمن صحرا و... توسط ارتش!»

البته از این ادعانامه به خوبی روشن می شود که نظام دموکراتیک غیر دیکتاتوری این آقایان چه مفهومی دارد! یعنی در این نظام، مدعی و قاضی و مجری یک نفر است که با تشخیص خود، حکم اعدام صادر می کند و پس از اجرا توسط عناصر فریب خورده خود، اعلامیه نهایی و متن ادعانامه را هم خود می نویسد و منتشر می سازد!

* آیا گودرزی تحت تأثیر افکار اشخاصی مانند دکتر شریعتی قرار داشت؟ بعضی ها مدعی شده اند که او پیرو عقاید دکتر شریعتی بود.

زنده یاد دکتر علی شریعتی افکار افراطی انحرافی نداشت و هرگز به فکر حذف فیزیکی اعضای روحانیت نبود. اگر هم نقدی و سخنی از «آخوندهای سوء» گفته، این در واقع ترجمه ای از کلمات ائمه اطهار: است که در انتقاد از «علمای سوء» آن را به مراتب شدیدتر و تندتر از او بیان داشته اند، تا آنجا که در بعضی از روایات این قبیل «علمای سوء» دین به دنیا فروخته، زیان بارتر از سربازان یزید نامیده شده اند: «اولنک اصْرّ علی دین الله من جیش یزید بن معاویه، منهم خرجت الفتنة و الیهم تعود» و امام معصوم 7 این قبیل علما را منشأ فتنه نامیده است. امام خمینی؛ هم درباره این قبیل «علما» و «روحانیون»، بیانات شفاف و افشاگرانه ای دارند که به شدت آن نوع از روحانیون را مورد انتقاد و تقبیح قرار داده اند...

ص: 195

از سوی دیگر، دفاعی که مرحوم دکتر شریعتی از علمای راستین به عمل آورده، شاید هیچ روشنفکر دیگری غیر از مرحوم جلال آل احمد، به عمل نیاورده است.

من در تاریخ ربیع الاول 1399 ضمن مقدمه ای، گفته های دکتر شریعتی را درباره علمای راستین اسلامی، همراه مقاله نامبرده درباره «اجتهاد یا نظریه انقلاب دائمی» تحت عنوان «روحانیت یا علمای اسلامی» آورده ام و در دوران قبل از انقلاب منتشر شده است. در یکی از سخنان خود دکتر شریعتی چنین آمده است:

«... از میان نویسندگان و سخنرانان و حتی علما و فضلالی اسلامی معاصر هیچ کس به اندازه من افتخار دفاع جدی و مؤثر عملی و فکری از این جامعه گرانقدر را، که امید بزرگ و سرمایه عزیز ماست، نداشته است...»

دکتر شریعتی در «تاریخ ادیان» می گوید:

«علمای شیعه، پاک ترین گروه طبقه روحانی از میان همه ادیان و مذاهب عالم در گذشته و حال به شمار می روند.»

دکتر شریعتی در درس «اسلام شناسی» حسینیه ارشاد نقل می کند: «در سال 1338، در جلسه انجمن دانشجویان ایرانی فرانسه، جهانگیر تقضلی در سخنرانی خود گفت این آخوندها عامل بدبختی مملکت و پایگاه استعمار بوده اند. من اینها را دوست ندارم. دکتر شریعتی ادامه می داد که من در آن لحظه بلند شدم و با داد و قال، خودم را بر جلسه تحمیل کردم و گفتم: من تعجب می کنم، امروز به دورترین قبیله آفریقایی هم اگر سر بزنید، این اصل بدیهی اخلاق و تمدن را

ص: 196

آموخته اند که به عقیده دیگران ظاهراً احترام بگذارند. شما تا چه حد امپرمابل هستید که سال ها در مرکز تمدن و آزادی عقیده و احترام به عقاید دیگران زندگی کرده اید و هنوز نم رطوبتی از مدنیت به درزتان نرفته است؟ شما که از همه دعوت کرده اید، احتمال نمی دهید که کسانی چون من، هنوز خیلی روشنفکر نشده باشند که بتوانند فرمایش های شما را تحمل کنند؟ چگونه بدون رعایت حرمت عقیده امثال من، این چنین هتاکی و اهانت می کنید؟

ثانیاً، آقا جان! مذهب که کلوچه قندی نیست که با ادا و اطوار خاص زنان آبستنی که ویا ر کرده اند و برای شوهرانشان ناز می کنند، بگوئید من مذهب را اصلاً دوست ندارم!

ثالثاً، گفتید آخوندها پایگاه استعمار بوده اند. این یک مسأله ذوقی نیست که بگوئید من آخوند دوست دارم، من آخوند دوست ندارم. این یک مسأله عینی و تاریخی است. باید سند نشان دهید و مدرک. تا آنجا که من می دانم زیر تمام قراردادهای استعماری را کسانی امضا گذاشته اند که همگی از میان ما تحصیل کرده های دکتر و مهندس و لیسانسیه بوده اند و همین ما از فرنگ برگشته ها. یک آخوند، یک از نجف برگشته اگر امضایش بود، من هم مثل شما اعلام می کنم که آخوند دوست ندارم! اما از آن طرف، پیشاپیش هر نهضت ضد استعماری و هر جنبش انقلابی و مترقی، چهره یک یا چند آخوند را در این یک قرن می بینیم. از سید جمال بگیر و میرزا حسن شیرازی و بشمار تا مشروطه و نهضت اخیر.»⁽¹⁾

ص: 197

1- «اجتهاد یا نظریه انقلاب دائمی»، دکتر علی شریعتی، چاپ قم، ص 27.

* گفته می شود چون دکتر شریعتی با مرحوم شهید مطهری روابط حسنه ای نداشت، فرقان هم با ایشان به دشمنی برخاست تا سرانجام ایشان را ترور کرد.

اولاً: بی تردید در طلیعه طیف علمایی که دکتر شریعتی از آنها دفاع می کند، افرادی مانند شهید مطهری و شهید بهشتی و شهید مفتاح قرار دارند.

ثانیاً: دکتر شریعتی به دعوت شخص آقای مطهری به تهران آمد و در حسینیه ارشاد به تدریس و سخنرانی پرداخت و برای کتاب حسینیه، مقاله نوشت و گرنه اهالی! حسینیه، که بعداً مالکیت آن را «دوقبضه سفارشی» به نام خود ثبت کردند، اصولاً شناختی از دکتر شریعتی نداشتند. نامه رسمی شهید مطهری در این مورد، با عنوان: «برادر عزیز و دانشمند دکتر علی شریعتی» موجود است.

ثالثاً: من در برخی از جلسات خصوصی آن دو بزرگوار که حضور داشتم و یا در جلسات حسینیه ارشاد و سفرهای حج، شاهد عینی ادب و احترام تام و تمام دکتر شریعتی نسبت به استاد شهید مطهری بودم. حتی می توانم بگویم که من ندیدم دکتر شریعتی با علمای دیگر این نوع رفتار ویژه متواضعانه و تلمیذانه ای را داشته باشد؛ بنابراین معقول نیست که کسی به عنوان دفاع از دکتر شریعتی، دست به جنایت بزند و به ترور استاد مطهری اقدام کند.

البته باید اشاره کنم که مدتی پس از شکوفایی جلسات حسینیه ارشاد، آقای ناصر میناچی مقدم، برای تحکیم سلطه خود و برای قبضه کردن همه امور حسینیه ارشاد - و به نوشته شهید مطهری حتی دریافت

وجوہات شرعیہ از مردم بدون اطلاع و اذن ایشان - عملاً بین شهید مطہری و دکتر شریعتی شکاف انداخت و حتی به گفتہ آقای پرویز خرسند، از دوستان نزدیک دکتر شریعتی، کہ خود شاہد ماجرا بودہ است، او با کمال وقاحت بہ استاد مطہری می گوید: تصمیم گرفتہ شدہ کہ شما دیگر بہ حسینینہ ارشاد نیاید! (1)

البتہ نامبردہ بہ ظاہر، بہرہ مادی زودگذر خود را برد، اما من ہرگز ندیدم کہ دکتر شریعتی، در نوشتہ ہا و سخنرانی ہا و یا حتی طی نامہ و یادداشتی، بہ استاد شہید مطہری تعرضی داشتہ باشد. بہ ہر حال، ترور شہید مطہری بہ بہانہ مخالفت علمی ایشان با دکتر شریعتی، ہرگز قابل قبول نیست.

* آقای میناچی مدعی است کہ شہید مطہری نقشی در تأسیس حسینینہ ارشاد نداشتہ اند و ایشان و آقای ہمایون و دکتر علی آبادی آن را بہ نام خود ثبت کردہ اند.

بلی! آقای ناصر میناچی مقدم، حسینینہ ارشاد را بہ نام خود و مرحوم محمد ہمایون با اضافہ کردن بی دلیل آقای دکتر علی آبادی بہ ثبت

ص: 199

1- آقای پرویز خرسند در مصاحبہ ای با ہفتہ نامہ «مثلث» می گوید: «... استاد مطہری از اول در ساخت حسینینہ ارشاد نقش داشت، اما چند سال بعد از شروع کار حسینینہ، عذر مطہری را خواستند و او بہ مسجد الجواد رفت. داستان رفتن استاد بہ این صورت بود کہ یک روز من بہ حسینینہ ارشاد رفتم و دیدم کہ آقای میناچی با استاد مطہری صحبت می کند و می گوید: «ہیأت مدیرہ تصمیم گرفتہ از بین شما یا شریعتی، یک نفر باید از اینجا برود.» آقای مطہری گفت: «ہیأت مدیرہ بہ چہ نتیجہ ای رسیدہ؟» آقای میناچی گفت: «جوانان، شریعتی را می خواہند و شما باید از اینجا بروید.» این صحبت خیلی برای من عجیب بود. من فکر می کردم کہ دکتر شریعتی ہم جزو ہیأت مدیرہ حسینینہ ارشاد است، اما بعداً متوجہ شدم کہ این طور نیست و دکتر در این ماجرا نقش نداشتہ است.» (ہفتہ نامہ مثلث، شمارہ 27، مورخ 18/11/1388، ص 23)

رساند و چون وکیل دادگستری بود، راه و چاه قانون شکنی را هم خوب بلد بود، ولی علاوه بر شهادت عینی ده ها نفر از معاصرین و طبق اسناد موجود ساواک و شهربانی کل، می بینیم که درخواست کننده اصلی برای ثبت مؤسسه، شهید مطهری بوده است ولی متأسفانه همان طور که دستخط موجود از ایشان نشان می دهد، ایشان را «از همان آغاز» کنار گذاشتند!

سازمان اطلاعات و امنیت کشور طی یک نامه رسمی به ریاست بخش 216 ساواک مورخ 22/1/46 با امضای معینی، رئیس بخش 311 ساواک، چنین می نویسد:

«درباره: شیخ مرتضی مطهری

نامبرده بالا به اتفاق آقایان ناصر میناچی مقدم و محمد همایون، از طریق شهربانی تقاضای تأسیس مؤسسه خیریه تعلیماتی و تحقیقات علمی و دینی حسینیه ارشاد را نموده است، لذا خواهشمند است دستور فرمایند با توجه به پرونده 12 م - ط که مربوط به مشارالیه می باشد، در این مورد نظریه اعلام فرمایند...

معینی»

پاسخ رئیس بخش 216 با امضای باصری نیا در تاریخ 19/2/46 چنین است:

«درباره: شیخ مرتضی مطهری فرزند شیخ حسین، عطف 5125-28/1/46.

تأسیس مؤسسه خیریه تعلیماتی و تحقیقات علمی و دینی

ص: 200

حسینیة ارشاد توسط نامبرده بالا بلا مانع می باشد. خواهشمند است دستور فرمایند یک نسخه رونوشت اساسنامه مؤسسه مورد بحث را جهت انعکاس در پرونده وی به این بخش ارسال نمایند.

رئیس بخش 216، باصری نیا»

بدین ترتیب کاملاً روشن می شود که درخواست کننده اصلی برای تأسیس حسینیه ارشاد، در پرونده ساواک و شهربانی، «نامبرده بالا» یعنی شهید مطهری است که در ساواک، دارای پرونده ای به شماره 12 م - ط می باشد و دو نفر بعدی در واقع الحاقی هستند، وگرنه، نه آقای همایون و نه آقای میناچی، هیچ کدام با مسائل تعلیماتی و یا تحقیق علمی و دینی آشنایی نداشتند که بتوانند مؤسسه ای تحت این عنوان را تأسیس کنند و فقط شهید مرتضی مطهری بود که می توانست یک چنین مؤسسه ای را تأسیس و اداره نماید، اما متأسفانه آقای میناچی مقدم، پس از تثبیت اصل موضوع از نظر ساواک و شهربانی، ناگهان آقای دکتر علی آبادی را - که نام ایشان حتی در سند ساواک نیست - در موقع ثبت، جایگزین شهید مطهری می کند که این نشان دهنده اوج بی اخلاقی و رفتار غیرعلمی - تحقیقاتی - دینی است که می توان آن را به عنوان نمونه! در تاریخ معاصر ایران ثبت کرد!

مرحوم آقای همایون فرد، ثروتمند بی اولادی بود که می خواست کارهای خیریه انجام دهد و از مریدان خاص شهید مطهری بود و آقای میناچی هم که وکیل وی در امور اداری مالی بود، در طول عمر خود، حتی یک سطر هم درباره مسائل علمی و دینی نتوانسته است بنویسد یا

ص: 201

در این زمینه یک سخنرانی داشته باشد تا بتواند مدعی شود که مؤسس این چنین مؤسسه علمی عظیمی است که روزگاری تبدیل به یک جریان شد... ولی توطئه عناصر مشکوک و مطرح ساختن شعار انحرافی «اسلام منهای آخوند!» باعث شد که حسینیه ارشاد - از آن زمان و تاکنون - تبدیل به یک ساختمان شود که آقای میناچی می تواند در میان صندلی های خالی سالن آن یا در کنار در ورودی، عکس یادگاری تکی بگیرد.

متأسفانه آقای میناچی شهامت و شجاعت آن را ندارد که لااقل برای آرامش وجدان خود و رضایت روح شهید مطهری، از این اقدام غیراخلاقی عذرخواهی کند و همچنان و به هر بهانه ای خود را مطرح می کند و نقش شهید مطهری را در پیدایش جریان حسینیه - و حتی ساختمان آن - انکار می کند. به هر حال بی تردید این قبیل امور، نخست آثار وضعی خود را در دنیا نشان می دهد و انسان چوب آن را می خورد، بدون آن که دلیل آن را بفهمد... و در آخرت هم تنها گناهی که بخشیده نمی شود «حق الناس» است که بی تردید فرقی بین «حق معنوی» یا «حق مادی» وجود ندارد.

* برخی معتقدند آشوری، معلم گودرزی بود و او تحت تأثیر افکار آشوری قرار گرفت و منحرف شد. آیا شما آشوری را می شناختید؟ درباره این نظریه چه تحلیلی دارید؟

من شیخ حبیب الله آشوری را که از طلاب مشهد بود، فقط یک بار دیدم و آن وقتی بود که پس از انتشار کتاب «توحید»، به منزل من در قم آمد و شش نسخه از آن را برای من آورد و به گفتگو نشستیم. لباس

مُندرسی داشت و وضع ظاهری او به هیچ وجه پسندیده نبود؛ یعنی آراسته و منظم و مرتب نبود. با هتّاکِی و توهین به بعضی از «آخوندها»، از من مشورت می خواست که برای اصلاح حوزه و روحانیت چه باید کرد؟ گفتم: «آقای آشوری! اولاً من موافق این نوع تندروی شما نسبت به بعضی از علما، حتی اگر مخالف آنها باشید، نیستم و ثانیاً بنده خودم را در سطحی نمی بینم که به اصلاح حوزه و روحانیت پردازم! این امر ضروری است، اما این وظیفه بزرگان حوزه و مراجع است که به آن اقدام کنند.»

آشوری، ضمن اهانت مجدد به بعضی از بزرگان وقت، گفت: «از اینها کاری ساخته نیست... آنها فقط مشغول جمع آوری وجوهات هستند!» برای تغییر موضوع، به ایشان گفتم: «لطفاً چای تان را میل بفرمایید!» او ناگهان عصبانی شد و چای نخورده بلند شد. هنگامی که من تا دم در برای بدرقه او رفتم، مانند گودرزی، گفت: «ما راه خودمان را ادامه می دهیم و خداوند در قرآن وعده داده است که کسانی را که در راه او جهاد می کنند به راه خود هدایت می کند! والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا.»

این اولین و آخرین دیدار من با آقای آشوری بود، اما کتاب «توحید» او در همان وقت ها موجب حرف و حدیث شد؛ چون او هم در تفسیر آیات، مشکل داشت. مثلاً در آیات مربوط به معاد و

روز قیامت، با تفسیر به رأی، روز قیامت را به «عصر ظهور مهدی موعود» تفسیر کرده! و سپس مدعی می شود که وقتی امام مهدی آمد، فقط با علما و روحانیون برخورد شدید خواهد نمود! چون

اینها عامل انحراف مردم مؤمن شده اند!

به هر حال به قول دوست ارجمند ما، مرحوم استاد علی دوانی در کتاب خاطرات خود - نقد عمر - «اساس کار فرقانی ها همان کتاب توحید آشوری است»، ولی باید گفت که دامنه تأویلات و تفسیرهای گودرزی، خیلی وسیع تر از تفکر آشوری در کتاب «توحید» است و می شود ادعا کرد که این دو، در واقع همفکر بودند، ولی گودرزی پُرکارتر بود.

* شما فکر نمی کنید که این گروه، شاخه ترور سازمان منافقین بوده باشد؟ چون وقتی این گروه سرکوب گردید، خود سازمان منافقین ترور را آغاز کرد.

من البته بطور دقیق و مستند نمی دانم که فرقه فرقانیه، ارتباط تشکیلاتی با سازمان مجاهدین خلق داشت یا نه؟ و یا نوع همکاری آن دو گروه چگونه بوده؟ ولی با توجه به اینکه بعدها معلوم شد یکی از اعضای هسته دوم فرقان به نام محمد حسینی، عضو سازمان بوده است، باید حداقل این را پذیرفت که سازمان، افراد نفوذی خود را در این فرقه داشته و می توانسته در ترورها خط دهی کند و یا اطلاعات مقدماتی برای انجام ترورها را در اختیار این فرقه بگذارد. از سوی دیگر خانه های امن تیمی فرقان، مملو از کتاب ها و نشریات سازمان بوده که با توجه به کمیت آنها، بی تردید فقط برای مطالعه گودرزی و هوادارانش نبوده است.

و باز می بینیم که در نشریه فرقان، «کلمات قصار»ی از رهبران قبلی سازمان نقل می شود و از آنها تجلیل به عمل می آید. این نشان می دهد

ص: 204

که نوعی ارتباط فکری و یا هماهنگی بین این دو جریان وجود داشته است، به اضافه اینکه ادبیات به کار گرفته شده در نشریات فرقان، شباهت تام به ادبیات نشریات بعدی سازمان - نشریه مجاهد - دارد.

فرقه فرقان در اعلامیه های ترور از آیات قرآنی استفاده می کرد، مثلاً «فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ» در ترور بزرگان و آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَ الرَّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ» را در بالای اعلامیه مربوط به ترور شهید مطهری آورده است! و سازمان هم در فاز نظامی! خود، همین روش را در اعلامیه هایش داشت. در ترور بزرگان از آیه «فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ» و در ترور افراد عادی از آیه «وَاصْبِرُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ»؛ «سر انگشتان آنها را بزنید!» استفاده می کردند و سرانجام، در جریان انفجار ساختمان حزب جمهوری اسلامی، چون سقف ساختمان خراب شده بود، آیه آوردند که: «فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ»؛ «سقف بر سرشان خراب شد!»

البته جالب است که در زمان ترورهای فرقان، هم سازمان این ترورها را رسماً در نشریه ارگان: «مجاهد» و هم آقای بنی صدر در روزنامه «انقلاب اسلامی» خود، و تحت عنوان «ای تروریست ها!»، آنان را عامل مستقیم امپریالیسم آمریکا می نامیدند و محکوم می کردند، ولی وقتی فاز نظامی آقایان شروع شد، همین آقای بنی صدر در پاریس در یک مصاحبه رسمی این ترورها را «نبرد آزادی بخش برای رهایی ملت ایران» نامید! و البته این نشان می دهد که از نظر همه این آقایان! هم هدف همچنان وسیله را توجیه می کند!

* برداشت شخصی شما درباره شخصیت اکبر گودرزی و هویت فکری وی چیست؟

من یک بار و پس از حوادث 15 خرداد 1342 و مراجعت امام از زندان به قم، اجازه خواستم که کتاب «کشف اسرار» ایشان را تجدید چاپ کنیم. امام موافقت نکردند و گفتند: «من این کتاب را در عرض مدت کوتاهی نوشتم و شاید امروز پاسخ ها و توضیحات من در رد شبهات، نقل شده کافی و متقن نباشد و آنگاه ما سبب بشویم که شبهه در ذهن افراد ایجاد شود، بدون آن که پاسخ لازم را دریافت کرده باشند.»

بعد امام در مورد مؤلف کتاب «اسرار هزار ساله» - شخصی به نام مهدی حکمی زاده که سابقه طلبگی هم داشت - فرمودند: «آدم با استعدادی بود، اما متأسفانه از استعداد خود به طور معکوس استفاده کرد» و سپس افزودند: «اصولاً همه فرقه هایی که در اسلام یا تشیع به وجود آمده اند، توسط همین «نیمچه ملاها» بوده است.» تعبیر نیمچه ملا از امام است، یعنی آنها بعضی از اصول و روایات را دیده اند و بخش دیگر را ندیده و یا نخوانده اند. این است که منحرف شده و به فرقه سازی پرداخته اند.

به نظر من در مورد اکبر گودرزی هم قضیه همین طور است. او استعداد خاصی داشت، اما متأسفانه به علت ترک تحصیل و خروج زودهنگام از حوزه علمیه قم و اشتغال به خودتفسیرگویی! بدون آگاهی از مبانی و اصول اساسی اسلام و شناخت دقیق مفاهیم قرآنی و توجه به روایات، به انحراف کشیده شد و فرقه فرقان را تأسیس نمود و

ص: 206

عده ای از جوانان ساده لوح مسلمان را گمراه کرد و آنان را به سرقت و قتل واداشت.

امام در مورد احمد کسروی هم، که متأسفانه او هم «نیمچه ملا» بود و در شهر ما - تبریز - سابقه آخوندی! و پیشنمازی داشت، در تفسیر سوره حمد می گویند: «او مورخ خوبی بود و قلم خوبی هم داشت، اما از راه راست دور شد و...» یعنی امام در فردی چون کسروی اگر نقطه مثبتی می بینند، آن را ذکر می کنند. ما هم باید همین روش را داشته باشیم. گودرزی اگر در حوزه می ماند و کمی درس می خواند، با استعدادی که داشت می توانست آثار مثبتی از خود به یادگار بگذارد، اما متأسفانه او کژراهه را انتخاب کرد و خود را ضایع نمود و خسرال دنیا و الاخره گردید.

البته اگر او تحلیل درستی از مسائل جامعه شناسی و تغییر نظام ها و دگرگونی جامعه ها داشت، می فهمید که با چند ترور، هرگز نمی توان نظامی را سرنگون نمود و یا «عدل و قسط» را در جامعه برپا کرد؛ چون اصل ترور کور، برخلاف اصول اولیه عدل و قسط است.

* سرانجام گودرزی و بقیه اعضای گروه فرقان، پس از دستگیری چه شد؟

قبلاً اشاره کردم که فعالیت گودرزی و گروه فرقان، در یک اقدام حساب شده از طرف سپاه و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و با کشف حدود بیست خانه تیمی و تقریباً دستگیری همه افراد وابسته پایان یافت و پرونده آنها به دادگاه انقلاب اسلامی ارجاع شد و سران و اعضای آن، همگی عمدتاً توسط جناب آقای عبدالمجید معادیخواه و

جناب آقای علی اکبر ناطق نوری محاکمه شدند. علاوه بر گودرزی چند نفر از عناصر اصلی فرقه و آنهایی که در ترورها دخالت مستقیم داشتند و یا مباشر در قتل‌ها بودند، اعدام شدند. گروهی هم اظهار پشیمانی کردند و آزاد شدند و حتی بعضی از آن‌ها، در جبهه‌های دفاع مقدس به شهادت رسیدند.

* عکس العمل باقیمانده اعضای گروه در قبال این برخورد و اعدام‌ها چه بود؟

گفته شد اغلب اعضای 50 نفری فرقه دستگیر شدند و جز چند نفر، که بعدها به خارج از کشور رفتند، کسی از آنها باقی نماند ولی در همان اوایل، این چند نفر برای اظهار وجود، شهید آیت الله قاضی طباطبایی را در تبریز ترور کردند و سپس با چندین اعلامیه همراه با تهدید و اخطار، به «شهیدسازی» پرداختند و به ویژه علی اکبر گودرزی، رهبر ایدئولوژیک فرقه، را به عنوان «شهید ششم» عقیدتی شیعه معرفی نمودند.

و البته جای تعجب دارد فرقه‌ای که همه آخوندها را به طور مطلق قبول نداشت و آنها را مانند احبار و رهبان می‌دانست، برای آن که اکبر گودرزی را شهید بنامد، شهدای چهارگانه علمای شیعه را می‌پذیرد و سپس زنده یاد دکتر علی شریعتی را هم شهید پنجم می‌نامد تا اکبر گودرزی لقب «شهید ششم» را از سوی باقیمانده فرقه دریافت کند!

ص: 208

4 : دفتر هماهنگی های مردمی - حزب بنی صدر -

اشاره

ص: 209

حجت الاسلام والمسلمین سید هادی خسروشاهی اگرچه شخصیتی فرهنگی است، اما حضور او در عرصه سیاست، خاطرات جالبی را به همراه داشته است. در ادامه بخشی از خاطرات آقای خسروشاهی را درباره اولین رئیس جمهور انقلاب اسلامی می خوانیم.

* آشنایی شما با آقای ابوالحسن بنی صدر از چه زمان آغاز شد؟ آیا قبل از انقلاب با ایشان مراوده یا مکاتبه داشتید؟

آشنایی من با آقای دکتر ابوالحسن بنی صدر به دورانی برمی گردد که به دعوت انجمن های اسلامی دانشجویان در اروپا، به آن دیار سفر کردم. این سفر در سال 1338 انجام گرفت و من با اتوبوس «میهن تور» از تهران به ترکیه، بلغارستان، اتریش، یوگسلاوی، فرانسه، آلمان و

سپس با کشتی به انگلستان سفر کردم و مدت دو سه ماه در این کشورها بودم و برای دانشجویان سخنرانی می کردم یا در جلسات آن ها شرکت می نمودم. در این سفر، بیشتر با آقایان زیر مأنوس شدم:

اتریش: دکتر منوچهر ولایی، دکتر مهدی صحرانیان. آلمان: دکتر سید صادق طباطبایی، مهدی طارمی، مهندس مصطفی حقیقی. فرانسه: دکتر بنی صدر، دکتر فخری تبریزی، دکتر مهدی مظفری. انگلستان: خلیل طباطبایی، احمد حاتمی، حسین غفرانی و در آمریکا هم البته از راه مکاتبه و مبادله فرهنگی با آقایان: شهید دکتر چمران، دکتر ابراهیم یزدی، مهندس محمد توسلی و...

بنده برای اغلب این آقایان یا انجمن ها، کتاب و نشریه و مجله می فرستادم و آن ها هم متقابلاً نشریات خود را برای من می فرستادند... البته من در بعضی از نشریات آنها مانند مجله «مکتب مبارز»، نشریه و ارگان انجمن اسلامی دانشجویان در آلمان، مقاله می نوشتم و یا بعضی از آثار بنده را انجمن اسلامی آمریکا در آن سامان تجدید چاپ کرده و در بین اعضای انجمن ها توزیع می کرد که از آن جمله بود: «دو مذهب»، «ما چه می گوئیم» و... با اغلب آن دوستان منهای دکتر بنی صدر و شهید چمران، مکاتبه داشتم که اغلب نامه هایشان را هنوز دارم! و امیدوارم که در مجموعه خاطرات - حدیث روزگار - و یا در مجموعه «نامه ها» آن ها را بیاورم.

در آن سفر، در پاریس با آقای دکتر بنی صدر آشنا شدم. بچه ها می گفتند «ایدئولوگ» و نظریه پرداز نیرومندی است... من در دیدارم فهمیدم که اهل قلم و بیان است، ولی آن عمقی را که دوستان

می گفتند، ندیدم! شاید هم به دلیل کوتاهی اقامت و کمی دیدار بود... اما بعد کتاب هایش را خواندم که منهای بعضی «شدوژات»، مطالب خوبی داشت... پس از آن دیدار، دیگر با ایشان ملاقات و یا مکاتبه ای نداشتم.

البته در آن دیدار، برخورد ایشان برخلاف دیگر بچه ها، «سرد» و «بی روح» بود! فکر کردم که با من این طور است، ولی بعدها معلوم شد که با همه این چنین است؛ چون خود را آشنا با همه علوم و فنون قدیم و جدید می نامد و برتر از همه می داند!

* نظر شما درباره کتاب های پیش از انقلاب بنی صدر مانند «کیش شخصیت» و «اقتصاد توحیدی» چیست؟

به نظرم در این گفتگوی کوتاه نمی توان به بررسی و ارزیابی محتوایی و دقیق کتاب ها پرداخت، ولی در کل می توان گفت این دو کتاب و بعضی دیگر از آثار ایشان در آن دوران، منهای پاره ای اشتباهات، از غنایی برخوردار بود که در مقالات و آثار دوستان آن دوران در خارج این نکته ها کمتر دیده می شود.

البته «مفید» بودن کتاب، دلیل بر «عامل» بودن خود مؤلف بر طبق آن، در زندگی سیاسی - اجتماعی نیست... مثلاً اگر ایشان به جنبه های منفی «کیش شخصیت» توجه داشت و این نوع اخلاق و روش های منفی را از خود دور می کرد، دچار آن انحراف بزرگ، پس از پیروزی انقلاب نمی شد و راه مستقیم را برای خود انتخاب می کرد... «تقرعن» ویژه و اینکه من بر 160 علم! تسلط دارم و بیشتر از همه می فهمم، اوج نقطه خودبزرگ بینی ایشان بود... و این نشان می دهد که متأسفانه آن

نقاط منفی را از خود دور نکرده و در واقع به «تهذیب نفس» نپرداخته است؛ که نقطه آغازین آن، تواضع و فروتنی و احترام به دیگران است... او متأسفانه فاقد این خصلت ها بود.

امام خمینی در مورد احمد کسروی، که در تفسیر سوره حمد ایشان آمده است، می فرماید که او اهل قلم بود و اطلاعات تاریخی خوبی داشت، اما مغرور شد و به بیراهه رفت... یا در مورد یکی از شاگردان خود، که کتاب «اخلاق» نوشته و منتشر ساخته بود، بدون اینکه نامی از او ببرند، گفتند ممکن است انسان کتابی در اخلاق بنویسد، ولی خود صاحب آن اخلاق حسنه نباشد!... و متأسفانه آقای بنی صدر نیز چنین خصلتی داشت و «عامل» گفته ها و نوشته های خود نبود...

* بنی صدر چگونه پس از پیروزی انقلاب وارد شورای انقلاب و مدارج مهم حکومتی شد؟

البته آقای بنی صدر یکی از افراد شاخص در میان دانشجویان مسلمان و فعالان سیاسی در خارج بود. روی همین اصل در همکاری با مسائل نهضت مطرح بود و از سوی دیگر امام، پدر ایشان، مرحوم آیت الله بنی صدر را می شناخت و این در واقع یک نکته مثبت برای وی به شمار می رفت و از همه مهم تر، هدف اصلی رهبری انقلاب و عناصر نزدیک به ایشان، جذب حداکثری بود... تا آنجا که امام در پاریس در مصاحبه ای رسماً اعلام کردند که «مارکسیست ها هم می توانند آزادانه حرف خود را بزنند...» و ما شاهد این آزادی بیان و آزادی نشر افکار چپ و راست، در اوایل انقلاب در ایران بودیم و تا روزی که آن ها به اپوزیسیون بازی و ورود به فاز نظامی و اقدام مسلحانه روی نیاوردند، از

ص: 214

این آزادی‌ها برخوردار بودند تا آنجا که حدود چهل یا پنجاه سازمان چپ و مارکسیستی با نشریات و روزنامه‌های ارگان - و اغلب بدون مجوز - در کشور پس از انقلاب فعال بودند... اما وقتی دست به اسلحه بردند، دیگر همکاری با انقلاب اسلامی مفهومی نداشت...

به هر حال، آقای بنی صدر از آن عناصر شناخته شده اسلام‌گرا بود که بارها در نجف خدمت امام رسیده بود و در پاریس هم در خدمت امام بود و در مقالاتی هم که می‌نوشت، از اهداف و افکار امام به شدت دفاع می‌کرد... و به همین علل و عوامل، او توانست پس از انقلاب، در شورای انقلاب حضور یابد و به مدارج مهم حکومتی برسد، اما متأسفانه به همان دلیل خودبزرگ بینی و عدم تمکین از قانون و اقدامات غیرمنطقی بسیار، به ویژه تفرعن پس از پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری، آن مقام و موقعیت را، علیرغم رهنمودها و نصیحت‌های مکرر خصوصی و علنی امام، نتوانست حفظ کند.

* ماجرای سفر بنی صدر و دیگر اعضای شورای انقلاب به آذربایجان و تبریز برای حل‌غائله حزب خلق مسلمان چه بود؟

حزب خلق مسلمان پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تأسیس حزب جمهوری اسلامی و ده‌ها سازمان و گروه اسلامی دیگر، از سوی عده‌ای از شخصیت‌های معروف مانند: استاد سید صدرالدین بلاغی، سید غلامرضا سعیدی، شیخ رضا گل‌سرخ، حاج کریم انصاری، اینجانب و چند نفر دیگر، اعلام موجودیت نمود و علاوه بر مرکز، در استان‌ها و شهرهای بزرگ، واحدهای وابسته به آن به وجود آمدند و فعال شدند و آذربایجان، به ویژه تبریز، از مناطقی بود که حزب خلق مسلمان در

آن، اکثریت یافت... اما متأسفانه چیزی نگذشت که عناصر نفوذی و مشکوک، به دور کردن حزب از اهداف انقلاب پرداختند و ضمن مخالفت با رأی گیری برای قانون اساسی و انتخابات مجلس خبرگان، در واقع به ضد انقلاب پیوستند و حتی با احزاب چپ و ملی گرا، اعلامیه مشترک برای راه پیمایی بر ضد قانون اساسی منتشر ساختند که هیأت مؤسسين به دعوت بنده، یک جلسه فوق العاده تشکیل داد و با توجه به اسناد و اقدامات پیشین ما برای جلوگیری از انحراف و کجروی و به نتیجه مثبت نرسیدن این اقدامات خیرخواهانه، ما راهی جز اعلام انحلال حزب نداشتیم و در آن جلسه شبانه، همه اعضای مؤسسين اصلی به اتفاق آراء، اعلامیه ای را که من در این رابطه تهیه کرده بودم امضا کردند و با نشر آن در جرائد، حزب خلق مسلمان منحل اعلام شد و ما مسئولیت خود را از هرگونه فعالیت احتمالی حزب سلب نموده و آن را رسماً اعلام کردیم... (1)

به دنبال این اقدام، عناصری غیرمسئول، به فعالیت های خود و متأسفانه تحت نام همان حزب منحل، ادامه دادند و در بعضی از شهرستان های آذربایجان، اقدام به اخلال نمودند و حتی ساختمان های دولتی و اداره رادیو و تلویزیون تبریز را اشغال نموده و به پخش اعلامیه هایی به نام حزب پرداختند...

در همین رابطه، هیأتی از سوی شورای انقلاب، پس از تماس با مرحوم آیت الله شریعتمداری - که در واقع پشتیبان اصلی حزب بود - به

ص: 216

1- برای روشن تر شدن حقایق، رجوع شود به کتاب اینجانب با عنوان: «درباره حزب خلق مسلمان» که اخیراً منتشر شده است.

تبریز رفتند تا به غائله پایان دهند و با گفتگو و مشورت به حل موضوعات مورد نظر بپردازند که متأسفانه عوامل اصلی انحراف، راه حل های پیشنهادی را نپذیرفتند و در نتیجه، اغتشاش و آشوب و قتل و غارت در منطقه آغاز شد که سرانجام با برخورد قاطع مقامات و نهادهای مسئول غائله پایان یافت...

به هر حال آقای بنی صدر در این جریان، از سوی شورای انقلاب همراه دوستان دیگر به تبریز رفته بود که در عمل، اقدام آنان به نتیجه مثبت و نهایی نرسید و به مرکز بازگشتند.

من این موضوع را در کتاب مربوط به پیدایش و انحلال حزب یا «آغاز و انجام حزب خلق مسلمان» شرح داده ام در اینجا ضرورتی به تفصیل نمی بینم. انشاءالله اگر کتاب چاپ شد، حقایق به طور مستند در آن روشن خواهد شد. (این کتاب، غیر از خاطرات مستند «درباره حزب خلق مسلمان» است که اخیراً منتشر شده است).

* نقش بنی صدر در مجلس خبرگان قانون اساسی را چگونه ارزیابی می کنید؟

با مراجعه به مذاکرات انجام شده در جلسات مجلس خبرگان قانون اساسی، می توان گفت که بنی صدر در فکر اصلاح و تکمیل قانون اساسی بوده و به ظاهر قصد تخریب یا اخلال نداشت... و حتی او در مقاله یا مصاحبه ای در ایران، مدعی شد که تنظیم ماده مربوط به «ولایت فقیه» را او پیشنهاد کرده است... و البته می دانیم که او پس از فرار از ایران، کاملاً با مسأله ولایت فقیه به مخالفت و ضدیت پرداخت...

ص: 217

به هر حال در کل نمی توان نقش او را در مسأله قانون اساسی منفی تلقی کرد و اگر در اوایل اشکالاتی هم داشت، به قصد تخریب و اخلال نبود... اما بعدها، همه می دانیم که موضع او چه بود.

* روایت و تحلیل شما از اولین دوره انتخابات ریاست جمهوری چیست و چرا بنی صدر از نظام اسلامی دور شده و با شهید رجایی به مخالفت پرداخت و نقش دفتر و اطرافیان وی در این راستا چگونه بود؟

امام خمینی (رحمه الله) با نهی شرکت روحانیون در امر ریاست جمهوری، میدان را برای دیگران باز گذاشت. هدف امام آن بود که مردم تصور نکنند هدف اصلی انقلاب، رئیس شدن فلان شخصیت روحانی برجسته است! از سوی دیگر، امام نمی خواستند روحانیون درگیر کارهای اجرایی بشوند و برای همین هم اصولاً پس از استقرار امور جاری کشور، خود به قم رفتند و قصد داشتند همچنان در قم بمانند... و روی همین اصل، در میان کاندیداهای دوره نخست، اسامی افرادی از همه طیف های ملی و اسلامی - منهای روحانیون - دیده می شود که بدون هیچ مانع و رادعی در انتخابات شرکت کردند.

آقای دکتر بنی صدر با توجه به پشتیبانی های رسمی بخش عمده ای از اعضای خانواده امام و هواداری گروه کثیری از روحانیون بلاد از وی، برنده انتخابات شد و هیچ کس هم به خاطر شکست در انتخابات، اعلام «تقلب»! نکرد... در واقع دلیل اصلی انتخاب شدن آقای بنی صدر موضع گیری های افراد منسوب به بیت امام و علما و روحانیون بود که البته بنی صدر از این نکته غافل ماند و پس از آنکه بر اریکه قدرت نشست، مانند رهبر خود، آقای دکتر محمد مصدق، عملاً خواست

روحانیون را از همه کارها کنار بگذارد و دور نگه دارد و به نصایح متعدد و مکرر امام توجه نکرد و خود را صاحب یازده میلیون رأی نامید و این بود که دچار غرور شد و حتی در مواردی قانون مصوبه مجلس شورای اسلامی را رد کرد و گفت من این قانون را قبول ندارم! و امام مجبور شد - بدون آنکه از او نام ببرد - در یک سخنرانی بفرماید: «تو غلط می کنی قانون را قبول نداری، قانون تو را قبول ندارد...» و این سرآغاز سقوط آقای بنی صدر و سلب اعتماد امام و علما و مردم بود...

در واقع این نوع اقدامات و اظهارات آقای بنی صدر، روند جدایی وی از نظام جمهوری اسلامی را تسریع نمود و از سوی دیگر، دفتر به اصطلاح هماهنگی مردمی وی، که در واقع حزبی بدون آرم و نشان - ولی دارای روزنامه ارگان به نام «انقلاب اسلامی» - بود، می خواست که تمامی امور را قبضه کند و در واقع نوعی «حکومت تک حزبی» به رهبری آقای بنی صدر به وجود آورد و در همین راستا به نشر مقالات و اشاعه اتهامات بر ضد دیگران پرداخت و روند جدایی بنی صدر از نظام را تکمیل نمود... و در واقع می توان گفت که دفتر مردمی! و اطرافیان بنی صدر که در میان آنها عوامل نفوذی خَلقی ها هم فعال بودند، نقش مهم و عمده ای در جدایی بنی صدر از انقلاب اسلامی داشتند... و البته همین ها بعداً او را همراه خود، برای ادامه اجرای طرح توطئه، به

خارج بردند...

البته امام خمینی (رحمه الله) با توجه به خاطره مسأله مشروطیت و حاکمیت «عین الدوله» ها پس از پیروزی و با شناخت عینی از حوادث نهضت ملی شدن صنعت نفت که رهبر آقای بنی صدر به حذف عملی آیت الله

ص: 219

کاشانی و کسب اختیارات تامه از مجلس پرداخت تا کلیه امور، بدون مراعات قانون در اختیار ایشان باشد، احساس خطر کرد و مانع از ادامه تخلف های آقای بنی صدر شد با اینکه همه می دانیم امام در مراحل نخست، چقدر از بنی صدر حمایت کرد، ولی وقتی دید که قابل ارشاد و اصلاح نیست، اول او را از فرماندهی نیروهای مسلح برکنار نمود و سپس مجلس به عدم صلاحیت وی رأی داد و آقای بنی صدر برای همیشه از انقلاب و نظام اسلامی حذف شد!

البته اختلاف بنی صدر با شهید رجایی هم ناشی از همان حس قدرت طلبی و انحصارگرایی بود. او می خواست همه امور در اختیار شخص وی باشد و نخست وزیری که برای خود برنامه و هدفی دارد در کنار او قرار نگیرد؛ یعنی در واقع او نخست وزیری به عنوان «تکمیل دکور» لازم داشت، نه کسی که بخواهد اظهار نظر کند یا طرح و برنامه خاصی را ارائه نماید و البته می دانیم که این اختلاف و نزاع فقط در مورد شهید رجایی نبود، بلکه آقای بنی صدر با همه نهادهای انقلابی مانند سپاه پاسداران و مجلس و افراد تأثیرگذار و باسابقه در انقلاب، مشکل داشت...

* علت حملات بنی صدر و اطرافیانش به شهید بهشتی چی بود؟

در واقع از برخورد او با شهید بهشتی می توان فهمید که آقای بنی صدر رقیب اصلی خود را شهید بهشتی می دانست که گویا مسئول همه «فتنه ها»! هم او بوده است... روی همین اصل بود که هواداران او به شدت بر ضد ایشان اقدام می کردند و اتهامات ناروا و اکاذیب عجیب و غریبی علیه ایشان منتشر می کردند و در جایی که کسی معتقد

باشد که فلانی اصلاً «متدین»! نیست، ماهیت قضیه روشن می شود...

به هر حال من این نکته را - که بنی صدر به من گفت - در بیت امام، برای حاج احمد آقا نقل کردم و او تعجب کرد که بنی صدر باز این جمله را تکرار کرده است و گفت به بعضی از دوستان هم چنین حرفی زده بود که امام دستور داد پرهیز کند و معلوم می شود که او به دستور امام هم گوش نمی دهد!

البته آقای بنی صدر در مقابل، خود را دین باور و خداجو و بی اعتنا به قدرت و حکومت می نامید، ولی به «دعوا» ادامه می داد... این بود که سرانجام امام مجبور شد در یک سخنرانی عمومی، به طور واضح چنین اعلام کند:

«... دعواهای ما دعوایی نیست که برای خدا باشد. همه ما از گوشمان بیرون کنیم که دعوی ما برای خداست، ما برای مصالح اسلامی دعوا می کنیم. دعوی من و شما و همه کسانی که دعوا می کنند، همه برای خودشان است.»⁽¹⁾

آقای بنی صدر فقط به بیان و اشاعه اتهامات و اکاذیب در سخنرانی ها بسنده نمی کرد... او در مقالات و نوشته های خود نیز از تخریب دیگران باکی نداشت و این باز علیرغم دعوت مکرر امام به آشتی و آرامش بود... و بالأخره امام در بیانی فرمود:

«... به همه آقایان می گویم با هم جنگ نکنید. روزنامه ها را پُر نکنید از بدگویی از هم... انتقاد، انتقاد صحیح باید بشود. هر کس از هر کس می تواند انتقاد صحیح بکند، اما

ص: 221

1- این بیان در صحیفه امام، ج 14، ص 479 عیناً آمده است.

اگر قلم در دستش گرفت انتقاد کند برای انتقام جویی، این همان قلم شیطان است...»

* ارتباط بنی صدر با نهضت آزادی و آقایان بازرگان و یزدی به چه نحوی بود؟

در دوران پیش از انقلاب، آقای بنی صدر با انجمن های اسلامی دانشجویان میانه خوبی نداشت و اگر به ظاهر با بعضی از آنها همکاری می کرد، در واقع تمایلی به تعاون ثمربخش نداشت...

در دوران اقامت امام در پاریس هم دوستان نهضت سعی می کردند که او را در حاشیه نگه دارند و پس از مراجعت به ایران هم آقای بنی صدر همکاری صمیمانه ای با مرحوم مهندس بازرگان و نهضت آزادی نداشت، گرچه از راه مصلحت اندیشی، مخالفت تند و علنی با نهضت و آن آقایان نمی کرد؛ چون آنها را رقیب خود نمی دانست... او خطر! را از جانب شهید بهشتی و دوستانش احساس می کرد و به همین دلیل فقط به این جبهه پرداخته بود و نمی خواست در آن واحد، در چند جبهه بجنگد!

* آیا بنی صدر از صدور حکم سفارت شما در واتیکان استقبال کرد؟

نمی دانم آقای بنی صدر با حکم سفارت من موافق بود یا نه؟ ولی استوارنامه مرا هم مانند بقیه سفرا امضا نکرده بود تا اینکه روزی حاج احمد آقا به من که در «قم» بودم زنگ زد و گفت: آقای بنی صدر با شما کار دارد. و بعد از دفتر ایشان کسی با من تماس گرفت، که نمی دانم آقای موسوی گرمارودی بود یا کس دیگری، و گفت: آقای بنی صدر می خواهد شما را ببیند!

ص: 222

من در پاسخ گفتم که فعلاً در «قم» هستم و هر وقت به تهران آمدم، خدمتشان می‌رسم!... ولی تماس گیرنده از دفتر وی گفت که یک کار فوری دارند و من باز دو سه روز بعد به دیدار ایشان در دفتر ریاست جمهوری رفتم... سخت پریشان و عصبانی بود و پس از احوالپرسی سرد - مانند همیشه - گفت: «شما این استوارنامه را کی برای من آوردید که من امضا نکردم؟ رفتنجانان در جلسه ای در خدمت امام گفت که من استوارنامه شما و علی اکبر محتشمی را امضا نمی‌کنم!» گفتم: «استوارنامه را که خود سفیر خدمت آقای رئیس جمهور نمی‌آورد، اداره تشریفات وزارت خارجه به دفتر شما می‌فرستد و من از تاریخ ارسال آن خبر ندارم، اما می‌دانم که جنابعالی هیچ یک از استوارنامه های سفرا را امضا نکرده اید!»

گفت: «من مال شما را امضا می‌کنم، ولی بقیه را امضا نخواهم کرد! من ماشین امضا نیستم که دیگران دستور دهند و انتخاب کنند و من فقط امضا کنم.»

من در پاسخ گفتم: «بالأخره این جزو وظایف رئیس جمهوری نیست که سفیر را انتخاب نماید، بلکه طبق قانون اساسی، او استوارنامه افراد معرفی شده را باید امضا کند!» (این ماده، بعدها در برنامه اصلاح قانون اساسی مورد تجدیدنظر قرار گرفت و تغییر یافت.)

آقای بنی صدر عصبانی شد و گفت: «چه معنی دارد که رئیس جمهوری ندانسته و شناخته افراد را به عنوان سفیر خود به این کشور و آن کشور بفرستد... من شما را می‌شناسم و امضا می‌کنم، ولی بقیه را امضا نخواهم کرد.»

من گفتم: «البته مال مرا هم امضا نکنید؛ چون من در حوزه علمیه قم راحت تر هستم ولی با این شرایط، ادامه اداره کشور با مشکل روبرو خواهد شد و شما اگر با آقای بهشتی و آقای رفسنجانی و... نتوانید همکاری کنید، با علمای دیگر به طریق اولی نخواهید توانست همکاری کنید!» آقای بنی صدر به محض شنیدن نام شهید بهشتی از کوره در رفت و گفت: «هر فتنه ای در کشور هست زیر سر او است! و من او را اصلاً متدین نمی دانم!...»

من گفتم: «اگر اجازه بدهید مرخص شوم؛ چون ادامه این گفتگو با این لحن و شنیدن این جملات ظاهراً مشروع و صحیح نباشد...» و بلند شدم که بروم... آقای بنی صدر در این فرصت، استوارنامه را امضا کرد و آن را می خواست به من بدهد که گفتم قاعدتاً باید به وزارت امور خارجه بفرستید و من نباید تحویل بگیرم و خداحافظی کردم...»

* روند فراز و نشیب ارتباط بنی صدر با دفتر امام را چگونه ارزیابی می کنید؟

البته دفتر امام در واقع زیر نظر مستقیم حضرت امام خمینی اداره می شد و افراد وابسته به آن، طبق نظریه امام عمل می کردند... و دفتر تا وقتی که امام خمینی از آقای بنی صدر پشتیبانی می کرد و برای اصلاح و ارشاد وی می کوشید و تلاش دلسوزانه داشت تا او را در مسیر صحیح و سالم نگهدارد و نگذارد که فدای جاه طلبی گردد، اعضای دفتر از جمله حاج احمد آقا، با او روابط حسنه و دوستانه داشتند... اما از زمانی که نگرانی و ناراحتی امام را احساس کردند، به تدریج روابط به سردی گرایید... و سرانجام با اعلام عدم صلاحیت وی برای اداره

کشور و حذف او از ریاست جمهوری، دفتر نیز روابط خود را با او قطع کرد...

* بعد از فرار بنی صدر به پاریس آیا طرفداران او برای شما که در رم مستقر بودید، مزاحمتی هم ایجاد کردند؟

خوب البته در اروپا ایجاد مزاحمت علنی برای هر کسی، پیگرد قانونی و کیفری دارد و این دوستان طبق قانون نمی بایست مزاحمتی ایجاد می کردند، ولی به هر حال در مواردی به ایجاد مزاحمت و تخریب و یا انداختن بمب صوتی به داخل حیاط اقامتگاه - از خیابان جنی - پرداختند و یک بار محل سفارت ما را مورد حمله قرار دادند و پس از اشغال سفارت و شعارنویسی بر در و دیوار و تخریب میز و صندلی و کتک زدن یکی دو نفر از کارمندان ایرانی، محل را ترک کردند و البته چون در آن روز من همراه آیت الله تسخیری برای شرکت در کنفرانس اندیشه اسلامی به الجزایر رفته بودم، خود من آسیبی ندیدم.

غیر از این امور ایذائی، یک بمب پلاستیکی قوی در داخل یک ماشین حساب هم از طریق پست، از پاریس برای من فرستاده شد که چون من به آن مشکوک شدم، به پلیس رم خبر دادیم... فوری گروه ضربت آمد و ماشین حساب را زیر دستگاهی گذاشت که آژیر کشید و گفتند که حاوی مواد منفجره است و بعد آن را بردند در باغ سفارت خنثی کرده و اعلام نمودند که اگر بمب منفجر می شد، کل ساختمان سه طبقه سفارت ویران می گشت... و البته در آن ایام هم، چون من

ص: 225

متهم به همکاری با تروریست‌ها! شده بودم - توسط امیر طاهری در روزنامه معروف «ساندی تایمز» چاپ لندن - اگر بمب هم منفجر می شد لابد در وسایل ارتباط جمعی اعلام می کردند که سفیر! در حین ساختن بمب! کشته شده است...

علاوه بر نشر اتهامات واهی تروریستی در روزنامه های مجاهدین و سلطنت طلب ها، در روزنامه «کیهان» فارسی چاپ لندن هم اتهام دریافت پول از تهران برای تأسیس مراکز آموزشی - تروریستی در اروپا را منتشر ساختند که نشان دهنده بی اعتباری و بی ارزشی معیارهای انسانی - اخلاقی در نزد اداره کنندگان آنها بود.

در مورد اتهامات «ساندی تایمز» البته من توسط وکیل سفارت در لندن، موضوع را به «های کورت» - دادگاه عالی لندن - کشاندم و سرانجام روزنامه ساندی تایمز، چون دلایل و اسنادی برای اثبات فعالیت های تروریستی من نتوانست ارائه کند، در دادگاه محکوم به عذرخواهی رسمی در روزنامه و پرداخت خسارت به من و پرداخت کل هزینه های وکیل و دادگاه و... گردید و البته ما هم تا آخرین «پنی» آن را اخذ کردیم، به ویژه که مالک و ناشر روزنامه، آقای مردوک! یکی از یهودی های سرمایه دار و معروف بود و حیف بود که خسارت را از او نگیریم. (1)

اما مهم تر از دریافت خسارت، اخراج امیر طاهری، سردبیر اسبق

ص: 226

1- اسناد و چگونگی ماجرا در کتابی تحت عنوان: «رهبری تروریسم در اروپا»، که اخیراً در 400 صفحه منتشر گردیده، آمده است.

کيهان اينترنشنال، از روزنامه ساندی تايمز بود که موفقیت مهمی به حساب می آمد و او از آن تاریخ به بعد، دیگر حق نوشتن مقاله در آن روزنامه معروف 150 ساله انگلیسی - با دو میلیون تیراژ در روزهای یکشنبه - را نداشت؛ چون طبق اظهار مسئولین حقوقی روزنامه، او با نشر اکاذیب، آبروی آن روزنامه پُرسابقه را خدشه دار کرده بود.

* ظاهراً آقای بنی صدر نخست با سازمان منافقین مخالف بوده و آن ها را تروریست می دانسته، اما ناگهان می بینیم که با آن ها پیمان موّدت می بندد و در پناه آن ها هم به خارج فرار می کند. این تغییر در اندیشه و عمل چگونه قابل توجیه است؟

آقای بنی صدر در دوران اقامت در پاریس و پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، اصولاً سرسختانه با سازمان مجاهدین مخالفت می کرد و حتی کتابی در ردّ اندیشه و تفکر آنان نوشت و منتشر ساخت... و در ایران هم نخست با آن ها میانه خوبی نداشت، اما به تدریج و برای کسب قدرت تاّمه، احساس نیاز به سازمان و تشکیلاتی نمود که بتواند او را در اهداف ویژه اش کمک و یاری کند.

حزب وی یا دفتر هماهنگی مردمی! کارساز نبود و این بود که او به جای بهره مندی از پشتیبانی امام و نهادهای انقلابی، به سازمان های چپ و راست روی آورد و عمدتاً با سازمان مجاهدین پیوند خورد... و در واقع در مراحل بعدی، کارگردان امور دفتر هماهنگی و تشکیلات ریاست جمهوری، اعضا یا هواداران سازمان بودند...

جالب آنکه قبل از این پیوند نامبارک، که سرانجام اسفناکی هم برای وی داشت، او تروریست هایی که سبب ترور روحانیون بودند را

«عوامل فساد و استبداد» می نامد که نتیجه کار آن ها در نهایت «سلطه یک قدرت خارجی» خواهد بود.

تحلیل آقای بنی صدر در آن زمان این بود که ترور یاران امام برای از میان برداشتن و تخریب سد اصلی است، که امام خمینی بود، و در این تحلیل نتیجه گرفته بود که سرانجام، خود این تروریست ها قربانی اقدامات خود خواهند شد.

آقای بنی صدر در دو سرمقاله روزنامه خود، (1) تحت عنوان: «ای تروریست ها»، به شدت آنها را مورد انتقاد قرار می دهد که به نظر من این دو سرمقاله، باید به عنوان سندی زنده درباره مسائل تاریخ انقلاب اسلامی ثبت شود... و به همین دلیل، بی مناسبت نمی دانم که خلاصه ای از این دو سرمقاله روزنامه «انقلاب اسلامی» را نقل کنم تا نسل جوان و کسانی که در آن تاریخ در صحنه نبوده و یا از حقایق امر اطلاعی ندارند، از آن آگاه شوند.

آقای بنی صدر در تحلیل عملکرد و نتیجه اقدامات تروریست ها در ایران، چنین می نویسد:

«...ای تروریست ها!

شما می خواهید تشنه را در جامعه روزافزون سازید. می خواهید ثبات سیاسی را از بین ببرید. از خود پرسیده اید چرا چنین می خواهید؟ با بی ثبات کردن نظام سیاسی انقلابی ایران به کدام هدف می خواهید دست یابید؟

نمی توان گفت که شما در جمع انقلابیون هستید و

ص: 228

1- «انقلاب اسلامی»، شماره های 146 و 147، چهارشنبه و پنجشنبه آذرماه 1358.

گرایش های مختلف با یکدیگر جنگ نفوذ می کنند، بنابراین شما ای تروریست ها، می خواهید خود و ما را قربانی استبداد کنید که رنگ آن هرچه باشد، به ناگزیر زیر سلطه یک ابرقدرت خارجی قرار خواهد گرفت. شما مقدمات استبداد را فراهم می آورید، ولی مردم با استواری شعار انقلاب: استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی را حفظ می کنند. آزادی نوری است که چشم های شما را به روی واقعیت ها باز می کند. ای قربانیان استبداد سیاه از تاریکی به در آید، این نور به شما گرمی و هیجان زندگی می بخشد...

ای تروریست ها! شما می خواهید در مردم ما روحیه یأس از انقلاب اسلامی را القا کنید. اما به ما بگویید: شما چرا می خواهید در یک جامعه مأیوس، بی حرکت و مُرداب، کرم باشید؟ چرا نمی خواهید در آب زلال انقلاب ماهی شوید؟

ای تروریست ها! مردم ما یا باید به خواسته شما تن بدهند و تسلیم یأس و اختلاف و پژمردگی شوند و یا به دنبال ایجاد همان جو انقلابی بروند که در زمان مبارزه برای سقوط رژیم شاه سابق وجود داشت. مردم ما باید دنبال جو انقلابی بروند، همه کار کنند تا امید پدید آید و در پرتوی نور گرم این وحدت و امید، شما نیز از این روحیه بیمارگونه خلاص یابید.

ای تروریست‌ها! شما روحانیون را می‌کشید. خود بنگرید که کدام‌ها را انتخاب می‌کنید؟ در تبریز شنیدیم که ضد انقلاب اسلامی‌ها گفته بودند: سد، خمینی و جانبداران او هستند، بقیه را مثل پلو می‌خوریم. بنابراین شما می‌خواهید سد را بردارید. چرا امام و روحانیت پیشرو را سد راه می‌شمارید و می‌خواهید از سر راه بردارید؟ کمی درباره این سؤال فکر کنید و از خود پرسید برای کدام یک از سه هدف زیر این کار را می‌کنید:

1. تضعیف روحانیت و از بین بردن تحرک آن از راه حذف جناح پیشرو،

2. حذف روحانیت،

3. با خود گرداندن روحانیت با نظم و نظامی که از پیش آن را تعیین کرده‌اید.

شما در پی حذف روحانیت نیستید و از طرز کار شما معلوم است که کار شما بیشتر، یکی از دو هدف اول و سوم را تعقیب می‌کند. اما هدف اول در نهایت همان هدف سوم است؛ چرا که انقلاب وقتی واقعیت پیدا می‌کند که روحانیت تنها در پی اسلام بی‌غش باشد و مسجد، کانون جنب و جوش و تحرک و نوآوری بگردد. وقتی پیشروها ترور می‌شوند، تحرک انقلابی از بین می‌رود. روحانیتی که برجا می‌ماند، خود را با نظام حاکم تطبیق می‌دهد و وضع همان می‌شود که تا قیام امام

ص: 230

خمینی وجود داشت. بدین قرار، خود و ما را نفریبید. شما در پی مبارزه با «آخوندیسم» نیستید، شما در پی حفظ همان جناح و همان «آخوندیسم» واقعی هستید که آهنگ شتاب گیر انقلاب، آنها را در زمره فراموش شدگان قرار خواهد داد. شما نیز می دانید که نظام استبدادی هیچگاه از واعظان سکوت و سکون و تسلیم و کارپذیری بی نیاز نمی شود. می بینید که ضد دین ها هم برای پیشبرد مرام و رسیدن به مقاصد خود در پوشش روحانی عمل می کنند. پس شما با نوع معینی از «آخوند» مخالفید، آن نوعی که در بارور کردن این انقلاب شگرف نقش تعیین کننده ای بازی کرده است. آن روحانیتی که اسلام را دین زندگی و تحرک و خلاقیت انقلابی شناخته و تبلیغ کرده است.

ای تروریست ها! اگر شما بر فرض محال موفق بشوید و این روحانیت را از پای در بیاورید، خود اولین قربانیان این جنایت بزرگ هستید؛ چرا که در ایران دل مُرده و ساکتی که یک عامل مهم تحرک را از دست داده است، نه تنها دیگر به شما نیازی نیست، بلکه به علت کاری که کرده اید باید حذف بشوید.

و مردم ما باید از کاری که شما می کنید عبرت بگیرند و از روحانیت مترقی، ضد سکون و ضد سلطه بیگانه حمایت کنند. آن نیروهایی که این روحانیت را سد راه می شناسند، برای استقلال ارزشی نمی شناسند بلکه در خدمت

سلطه گران خارجی هستند و می خواهند ایران را زیر سلطه بیگانه و تابع رژیم های وابسته بگردانند.

ای تروریست ها! آیا هیچ از خود پرسیده اید چرا از صدها عامل رژیم سابق، که در ایران و جهان پراکنده شده اند و شب و روز بر ضد موجودیت مستقل ایران توطئه می کنند، یکی به دست شما از پا در نمی آید؟ آیا هیچ فکر کرده اید درجه امنیت اشخاص، متناسب با میزان انعطاف پذیری آنها در قبال ضد انقلاب است؟ ممکن است بگویید آنها دیگر مُرده اند و شما نمی خواهید آنها را برگردانید، اما بگویید اگر به احتمال یک در هزار، وضع تغییر کند، غیر از آنها چه کسانی بر سرنوشت ایران حاکم می شوند؟ بنابراین خود را نفریبید، شما در خدمت سیاه کارترین دشمنان استقلال و آزادی ایران هستید.

ای تروریست ها! با همه اینها، جا برای این سؤال می ماند که چگونه ممکن است در خدمت ضد انقلاب بود و بی تزلزل و با خونسردی قربانی را شکار کرد؟ باور عمومی بر این است که کار خوب و انقلابی، ایمان می خواهد و کار بد و ضد انقلابی، با باور و اعتقاد جور در نمی آید و از روی بی اعتقادی نمی توان بدون تزلزل عمل کرد، به خصوص در روز روشن و با وجود ده ها احتمال خطر. اما نه، شما که خود قربانیان شکارچینی هستید که می خواهند ایران را تحت استبداد و زیر سلطه ابرقدرت ها در آورند، باید بدانید

ص: 232

که کار آنها در یافتن و به کار گرفتن شما مشکل نیست. در حقیقت وقتی در شیوه کار در «فاشیسم» و در «پهلویسم» دقت شود، معلوم می‌گردد که برای این نوع کارها، ذهن‌های ساده‌ای لازم است که در آنها تمایل به عمل خشونت‌آمیز شدید باشد. کفایت آنها را در این گونه عملیات شرکت داد، از آن پس تحت ترس از لورفتن و تمایل به جنایت، عمل می‌کنند. بدین قرار شما را نمی‌توان اهل ایمان و انقلابی شمرد. آدم با اعتقاد نمی‌تواند بدون اطلاع و علم واقعی و باروش کار شما انسان‌کشی کند. شما خود را نفریبید و باور نکنید که مردم شما را معتقد ولو به عقیده انحرافی بپندارند. بنابراین شما در هر حال و هر وضعی که پیش آید قربانیان جنایت‌های خود هستید.

ای تروریست‌ها! در این دنیا، بدون عقیده و ایدئولوژی، هیچ جامعه‌ای وحدت و موجودیت مستقل خویش را نمی‌تواند حفظ کند. تجربه ایران از عصر ناصرالدین شاه قاجار تا سقوط رژیم پهلوی نباید جایی برای تردید گذاشته باشد که جامعه بدون اعتقاد، ناگزیر به هر فکری، از هر کجا بیاید، تن می‌دهند و استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود را از دست می‌دهند. بنابراین ایران پس از یک قرن و بیشتر در اسلام، وحدت جُسته است و می‌خواهد استقلال خود را به دست بیاورد. شما در این شکار انقلابیون، می‌خواهید ایران را از اسلامیت و

ایرانیت، که مایه وحدت و استقلال ایران است، محروم کنید. شما می خواهید یأس از اسلام و یأس از فرهنگ استقلال به وجود بیاورید تا بار دیگر سلطه بیگانه بر کشور ما ممکن شود. بدین قرار شما چه بدانید و چه ندانید در خدمت تبهکارترین دشمنان ایران هستید. شما بر ضد استقلال ایران عمل می کنید...»

مطالب این دو سرمقاله، علاوه بر روزنامه مزبور، در جلد دوم کتاب «صد مقاله» از ابوالحسن بنی صدر، صفحات 160 - 153، نقل شده است. این کتاب در سال 1359 از سوی سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، با مقدمه ای از برادر عزیز آقای دکتر سید علی موسوی گرمارودی - که به دستور امام در بخش فرهنگی ریاست جمهوری فعال بود - در تهران به چاپ رسیده است.

* آیا آقای بنی صدر در این عقیده خود ثابت قدم ماند یا اینکه پس از پیوند با منافقین، از آن عدول کرد؟

نخیر! آقای بنی صدر با تغییر موضع 180 درجه ای، در اروپا و پس از فرار از ایران، ناگهان هوادار سرسخت «ترور» شد و آن را برای سرنگونی «رژیم خمینی» - به تعبیر او - یک امر ضروری دانست و حتی «تروریسم» را هم «نبرد آزادی بخش» نامید و در یک مصاحبه مطبوعاتی، در کنار مسعود رجوی رسماً آن را اعلام داشت... و بدین ترتیب روشن شد که هدف، وسیله را نه تنها توجیه می نماید، بلکه یک امر ضروری هم می سازد... و پس از آن وعده دادند که «سه ماه دیگر» به ایران برمی گردند و جمهوری دموکراتیک و مردمی را سامان

می دهند و این مدت را بعد خود «تمدید» کردند.

آقای بنی صدر که به تروریسم می تاخت، سرانجام در راه حفظ قدرت و کرسی ریاست! اعلام کرد که اگر پنج نفر از مسئولین درجه اول کشور «ترور» شوند، نظام سقوط می کند و او برای اداره کشور برمی گردد... و البته در راستای همین نوع اندیشه شیطانی بود که ترورها در ایران بیشتر شد و به انفجار مقر حزب جمهوری اسلامی رسید، ولی گویا هوس تروریستی آقای بنی صدر مانند هوس قدرت طلبی، پایان ناپذیر بود و او در خارج از کشور، در انتظار پنج ترور بزرگ! دیگر بود تا خود برگردد!

... ترورها البته ادامه یافت، ولی مدت تعیین شده برای برگشت! باز «تمدید» شد و از سه ماه به سه سال و سپس به سی سال رسید!...

البته این «پیوند» سازمان با وی در خارج از کشور با وصلت دختر آقای بنی صدر با مسعود رجوی، تکمیل گردید ولی چون هیچ کدام روی عشق و علاقه و ایمان و عقیده نبود، دیری نپایید که به کلی از هم گسست و با آمدن گروه رجوی به بغداد و پناه گرفتن در دامن حزب بعث و صدام، آقای بنی صدر و دخترش به کلی از آن ها جدا شدند... و از این سو هم اتهامات عجیب و غریبی نصیب آقای بنی صدر گردید و نشریات سازمان، با ادبیات ویژه خود، آنچه را که می توانستند نثار آقای بنی صدر کردند.

* روند پیوستن منافقین به بنی صدر و جدایی آنها از هم را چگونه ارزیابی می کنید؟

من اشاره کردم که آقای بنی صدر مدعی بود که دارای آگاهی از

صد و شصت علم است و خود را «اندیشه بزرگ قرن» می نامید، ولی در «علم سیاست» حداقل این را نمی دانست که یک سیاستمدار نباید دنبال دشمن تراشی باشد، بلکه باید سعی کند برای خود دوست بیابد و با تواضع و فروتنی به دنبال دوستان جدید باشد، ولی متأسفانه او همانند دوران اقامت در خارج، توان دوست یابی نداشت. البته برای اشباع خصلت منفی کیش شخصیتی، که قدرت طلبی بی نهایت در آن آشکار بود، او می بایست با کسانی پیوند دوستی برقرار می نمود که فکر می کرد «قدرتمند» هستند و می توانند در اهداف قدرت مطلقه خواهی، او را یاری دهند.

پیوستن او به سازمان منافقین از همین نقطه روانی نشأت می گرفت. او در ایران، با ملاحظه میلشیا بازی سازمان، تصور کرد که این ها در جمع آوری نیرو و سازماندهی توده ها توانمند هستند و عملاً می توانند او را در به قدرت کامل رسیدن، یاری دهند! در حالی که اگر چنین هم می شد سازمان اول خود او را حذف می کرد - کما اینکه در پاریس نیز چنین کرد! - و به هر حال این پیوند نشان از اوج بی تقوایی داشت و او که همه مخالفینش را به نداشتن «تخصص» و «تعهد» متهم می کرد تا خود با 160 علم! اندیشمند بزرگ باشد، با این اقدام خود نشان داد که نه تخصص دارد و نه تعهد!

پیوند سازمان با آقای بنی صدر در واقع یک پیوند تاکتیکی بود و این ریشه در تئوری اندیشه سازمان داشت که به جای اقدام به خاطر خدا و برای ادای تکلیف، همواره به عمل برای پیروز شدن، ولو به هر قیمتی، فکر می کردند که این خود ریشه در تفکر مارکسیستی دارد که

همیشه «حقانیت» را مساوی با «قدرت» می‌داند. مارکس در این باره به صراحت می‌گوید: «ما حقانیت خود را باید در خارج و در مسند قدرت به دیگران نشان دهیم، نه در درون و در بحث‌های فلسفی...» که در واقع یک اندیشه کاملاً دنیوی و منهای معنویت است و مفهوم آن اینست که اگر کسی پیروز نشد و به قدرت نرسید، او «حق» نیست! یعنی پیروزی ظاهری و رسیدن به قدرت، عین حقانیت است و اگر اندیشه‌ای و گروهی به قدرت نرسیدند این علامت بطلان آنست! در حالی که از نظر اسلام، عمل به خاطر ادای تکلیف، خود ارزشی است ولو اگر به نتیجه نهایی نرسد... و این درست برعکس اندیشه مادی است.

به هر حال این پیوند چون بر مبنای صحیحی استوار نبود و فقط به دنبال کسب قدرت بود، به نتیجه مثبتی نرسید و چون قدرت مورد نظر به دست نیامد، به ناچار سازمان به سوی صدام رفت و با طارق عزیز قرارداد همکاری بست و بنی صدر را تنها گذاشت... و هر دو در واقع «خسر الدنيا و الآخرة» شدند.

* وضعیت فعلی بنی صدر را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

آقای بنی صدر در واقع گول قدرت نمایی ملی گراها و مجاهدین را خورد و با شکست قاطع در داخل ایران روبرو شد... و سپس در خارج با آنها به همکاری ادامه داد... اما روزی که مسعود رجوی با طارق عزیز، قرارداد همکاری امضا کردند و او را که گویا مسئول «مقاومت» بود عملاً کنار گذاشتند، وی از سازمان و مقاومت طرد شد و با طلاق دخترش توسط رجوی، صیغه «طلاق بائن» بین او و سازمان هم اجرا شد

و بعد از آن، او سعی کرد که با ادامه دادن به نشر هفته نامه «انقلاب اسلامی» در هجرت! به حیات سیاسی خود ادامه دهد، اما دیگر خیلی دیر شده بود و در اطراف او جز چند نفر از دوستان قدیمی مانند آقای احمد سلامتیمان کسی باقی نماند... و او در واقع به کلی بایکوت گردید و به بایگانی تاریخ سپرده شد...

اما باز برای اظهار وجود، گاهی با شبکه های ماهواره ای فارسی آمریکا و انگلیس، به مصاحبه می پردازد که من ناظر چند نمونه از آنها بودم. کاملاً عوارض کهولت سن در تحلیل و سخن گفتن او آشکار بود و حتی در بیان مطالب هم دچار لکنت زبان و تکرار بی دلیل می شد...

آقای بنی صدر البته از مدت ها پیش به پایان کار رسیده بود و این نوع اظهار وجودها هم مشکلی را حل نمی کند؛ چون وقتی انسان به بیماری سخت روانی «شیفتگی» و «خودبزرگ بینی» مبتلا باشد و در طول زمان و مرور عمر نتواند آن را معالجه کند، سرانجام با سلطه آن بیماری بر روح و روان و جسم و جان، با شکست قطعی روبرو گردیده و حتی جسم او نیز متلاشی خواهد شد.

آقای بنی صدر از پله های خودبزرگ بینی و اندیشه بزرگ قرن بودن و 160 نوع علم داشتن بالا رفت و هنگامی که از آن بالا سقوط کرد و به پایین افتاد، دیگر برای همیشه از بین رفت.

مولانا در یک شعر جالب در این رابطه می گوید:

نردبان خلق این ما و منیست *** عاقبت زین نردبان افتادنیست

هرکه بالاتر رود، ابله تر است *** که استخوان او بتر خواهد شکست

ص: 238

خاطره که شاید زیاد باشد و در این مختصر به یک خاطره اشاره می‌کنم که نشان دهنده چگونگی اخلاق وی می‌تواند باشد.

در جریان جشن پانزدهمین قرن بعثت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که در همان اوایل پیروزی انقلاب و پس از پایان انتخابات ریاست جمهوری در تهران برگزار شد، از ده ها نفر از کشورهای مختلف دنیا، برای شرکت در آن جشن دعوت به عمل آمده بود که بنده به عنوان نماینده حضرت امام (قدس سره) در وزارت ارشاد و به علت ارتباطات و آشنایی قبلی با رهبری حرکت های اسلامی معاصر، نقش خاصی در آن دعوت ها و اداره جلسات آن داشتم...

امام خمینی (رحمه الله) به علت کسالت در بیمارستان بستری بودند... مراسم دیدار گروهی از میهمانان خارجی و مراسم تنفیذ حکم ریاست جمهوری آقای بنی صدر در همانجا برگزار گردید... و امام به زحمت به سالن اجتماعات آمدند... و پس از سخنان کوتاهی، حکم تنفیذ را به آقای بنی صدر دادند و بنی صدر خم شد و دست امام را بوسید که من خود شاهد و ناظر بودم و عکس های مربوطه هم - که بنده در طرف راست و آقای بنی صدر در طرف دیگر در کنار آقای خلخالی ایستاده است - صحت امر را نشان می‌هد.

اما وقتی در خارج از او پرسیدند که اگر امام خمینی این طور بوده که الآن می‌گویید و مدعی هستی که از قبل هم شناخت داشتی، چرا دست او را بوسیدی؟ آقای بنی صدر در پاسخ گفت: «این از همان دروغ های ملاتاریا است، من هرگز دست او را نبوسیده ام!»

اینک با ارائه دو سه نمونه از عکس های آن برنامه ها و دست بوسی آقای بنی صدر، باید پرسید که «ملا تاریا» دروغ می گوید یا «انتلکتونل تاریا»؟⁽¹⁾

ظاهراً در اندیشه های توتالیتری، جعل خبر و نشر کذب و زدن تهمت و دیگر ردائل اخلاقی، مباح و مجاز است! خاطرات دیگری هم از برگزاری این مراسم پُرشکوه و شرکت و سخنرانی آقای بنی صدر هست که انشاءالله در فرصت دیگری به آن می پردازم.

* شما در این گفتگو به حزب بنی صدر اشاره کردید، از کدام حزب بنی صدر سخن می گویند؟ ظاهراً بنی صدر وابسته به حزب خاصی نبود و خودش هم حزبی تأسیس نکرد.

آقای بنی صدر با زرنگی خاصی که داشت، نمی خواست افراد را زیر پرچم یک حزب رسمی و علنی و قانونی گرد آورد. او درباره حزب در ایران، تحلیل درستی داشت و معتقد بود احزابی که در ایران ساخته می شوند، بدون استثنا دارای یک هسته مرکزی همگون و باورمند به یک هدف متعالی و مشخص نبوده اند، بلکه در راستای منافع خاص طبقاتی یا فرقه ای به وجود می آیند و هر کسی در آن به دنبال منافع خویش است و در واقع به علت اشتراک منافع، جمع می شوند و حزب درست می کنند و پس از مدتی که بر سر تقسیم منافع دعوا می شود، افراد از همدیگر دور می شوند و حزب در عمل از هم می پاشد.

بنی صدر سپس به صراحت می گوید که: «برای ساخت حزب، یک

ص: 240

هسته همگون لازم است، پس ما باید اول آن هسته را بسازیم تا بتوانیم یک حزب واقعی به وجود آوریم، ما پس از تحقیق دیدیم هیچ

کدام از این گروه‌ها، این هسته را ندارند و این یکی از جهات شکست است.»⁽¹⁾

بعد او توضیح می‌دهد که: «الجزایر، ویتنام، کوبا و چین با هسته‌های همگون توانسته‌اند نهضت را سازمان‌دهی کنند و به مبارزه پردازند و پیروز شوند.»

بنی صدر سپس به طور شفاف نوع فعالیت خود را در این زمینه بیان می‌کند و می‌گوید:

«... آموزش قرآنی هم به ما همین را می‌گوید که هسته ضرورت دارد. باید برویم و این انسان‌ها را پیدا کنیم و بسازیم. استعدادها را پیدا کنیم. اما از کجا؟ اینها باید یک جریان را طی کنند تا به یک اندریافتی از ایدئولوژی برسند که در آن اندریافت با هم موافق باشند. ما باید برویم [حرکت کنیم]، نترسیم از این که از این روحیه‌ای که در ایران هست، اشخاصی به دنبال آلت می‌روند که از اینها اطاعت کنند. این راها کنیم. به دنبال استعدادهای خوب و توانا برویم و سعی کنیم اینها را از نظر ایدئولوژی همگون کنیم. یک قسمت مهمی از عمر من به این کار گذشته است و بخش مهمی از موفقیت‌های من هم نتیجه همین بوده است.»

ص: 241

1- اولین رئیس جمهور، محمدجواد مظفر، چاپ پنجم، تهران، نشر کویر، ص 54.

قسمت دوم کمبود حزب در کشورهای [نظیر] ما و علت شکست این است که بلافاصله آن افرادی که جمع می شوند و می خواهند حزب راه بیاندازند از عده و اعضای حزب یک نوع تلقی آلتی دارند؛ یعنی که اینها را باید جمع کرد و اسم نویسی کرد و آماده کرد تا وقت رأی دادن بروند رأی بدهند و وقت میتینگ بیایند و زنده باد و مرده باد بگویند.

حزب باید از جامعه بجوشد. [حزب در میان ما] از جامعه به صورت یک جریان نمی جوشد تا بعد آن جریان بیاید بخورد به آن هسته و یک حزب بشود.

نتیجه این می شود که اول، تا دفتری باز می شود عده زیادی اسم نویسی می کنند. بعد از مدتی می بینند آن جاذبه خوابید. اشخاص هم امیدها [ی خود را] نیافتند و رها می شود.

پس کار دوم ما این است که جریان فکری که در آن هسته هست به جامعه منتقل کنیم تا در جامعه بجوشد. اگر این جوشید و اینها به هم خورد، می شود یک حزب.

این همان حزبی است که می تواند جریان را به هدف های خود برساند. ما در این زمینه هم کار کرده و می کنیم. این که انکار ندارد. ما همه امید [خود] را به این بستیم که این جریان خودجوش بتواند از پایین به صورت یک سازمان دربیاید که هدف های انقلاب را تا انتها پیش ببرد... برای

من مثل روز روشن است که اگر ما نتوانیم وحدت سازمانی به حرکت اسلامی بدهیم شکست ما قطعی است؛ برای اینکه عوامل پیروزی، جز یکی نیست و آن هم جوّ اسلامی است. بقیه عوامل، همه عوامل شکست است. اگر این عامل را هم از دست بدهیم شکست ما قطعی است. پس ما در این خط عمل می‌کنیم. البته در صورتی که در انتخابات ریاست جمهوری توفیق با ما یار باشد، نخستین عمل من ایجاد این سازمان است.

در این مسأله هیچ تردید نکنید. برای اینکه حکومت یا باید بر یک قدرت نظامی برای مقابله با تکان‌های سخت اجتماعی تکیه کند، یا بر یک سازمان وسیع مردمی، تا بتواند مثل فنر تکان‌ها را بگیرد و الا از پا درمی‌آید.

شما فکر کرده‌اید که منظور از گرایش‌ها این است که ما آش شله قلم کار درست کنیم، و شیر گاو و پلنگ جمع کنیم و بگوییم حالا راه بیفتید. نه! آن گروه‌ها که شما گفتید، بعضی نبوده‌اند و سازمان مجاهدین خلق بود. ما که با هم رودربایستی نداریم. صریح حرف می‌زنیم. ما راجع به آنها چه گفتیم؟ گفتیم ایدئولوژی‌شان التقاطی است. غیر از این گفتیم؟ هر کسی پرسیده، گفتیم ما سازمانشان را نمی‌شناسیم، مطالعه از آنها نداریم و ایدئولوژی‌شان، آن مقداری که ما در فرنگ مطالعه کردیم، التقاطی است. التقاطی از استالینیسیم و یک برداشت ساده‌ای از اسلام. این را حالا هم می‌گوییم...»

البته بنی صدر پس از تثبیت ظاهری ولی شکننده اوضاع، به خیال خود با تخریب دیگران در روزنامه ارگان حزب: «انقلاب اسلامی»، که اداره کل امور آن هم به عهده اطرافیان وی بود، حزب مورد نظر خود را تحت عنوان «دفتر هماهنگی مردمی» که گویا یک گروه خودجوش هستند و همگون!، به طور رسمی مطرح ساخت و خواست به موازات مقام ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا - که امام به او نیابت داده بود - هسته های همگون را در کل جامعه بگستراند و مردم را به دور یک حزب «همگون» و با «اهداف مشخص» گرد آورد و خود در رأس همه امور قرار گیرد...

اما خودشیفتگی آقای بنی صدر و اعتقاد به اینکه او ناجی ایران است، در پاسخ به پرسشی با این مضمون که: کتاب «کیش شخصیت» شما، در واقع آینه ای برای نشان دادن خصوصیت و خصلت های ذاتی خودتان است، می گوید:

«... اقبالاً در من این هنر بوده که چنین آینه ای از خودم به دست بدهم... اگر قرار شد که من خودم را بگویم که کیستم خودم را این طور به شما معرفی می کنم: من بزرگترین اندیشه زمان معاصر.»⁽¹⁾

* پس چرا بنی صدر و حزب او شکست خورد و آن حوادث فاجعه آمیز را در کشور به بار آورد؟

پاسخ روشن است. هسته های به اصطلاح همگون تربیت شده در مکتب بزرگترین اندیشه قرن معاصر، به علت هژمونی فاجعه بار و

ص: 244

انحصارطلبی بی حساب و کتاب، در واقع همگون نبوده، بلکه معجونی بودند آمیخته از ملی گراها، سکولارها و سازمان های سیاسی و در طلیعه آنها همان سازمان مجاهدین خلق قرار داشت که از نظر بزرگترین اندیشه معاصر، نوعی استالینیسیم با برداشتی سطحی از اسلام بودند که آقای بنی صدر و حزب او را در اختیار گرفتند و با استالینیسیم وطنی، هم پیمان و هم پیاله شدند و نتیجه آن شد که همه می دانیم و این بار، حزب آقای بنی صدر که به نام دفتر هماهنگی های مردمی فعالیت داشت یکجا شکست خورد و حوادث بعدی در پاریس و تشکیل سازمان به اصطلاح مقاومت!، به اندیشه قرن نشان داد و ثابت کرد که دچار اشتباه استراتژیک و خطای فاحش در محاسبات خود شده است.

* آیا این دفتر، یا به قول شما حزب، فعالیت های خاص و روزنامه ارگانی نداشت؟

اتفاقاً «دفتر هماهنگی های مردمی با رئیس جمهور!»، که از نامش پیداست برای چه هدفی تشکیل شده است، فعالیت گسترده ای داشت و در اغلب شهرهای بزرگ، شعبه ای دائر کرده بود و روزنامه «انقلاب اسلامی» هم ارگان عملی و بازگوکننده اهداف آن بود.

فعالیت های گسترده دفتر آقای بنی صدر تا آنجا پیش رفت که کنگره حزب را هم تشکیل داد و برای انتخابات مجلس، لیست و طرح ارائه نمود و بعضی از آن ها، مانند آقای احمد سلامتیان - که در پاریس جزو هسته های همگون! بود - به نمایندگی مجلس انتخاب شدند... و اتفاقاً همین موضوع را آقای بنی صدر در کتاب خاطرات خود، ضمن

یک پرسش و پاسخ، چنین مطرح می کند:

«س - آقای دکتر بنی صدر، برای انتخابات مجلس یک کنگره ای تشکیل شد که گویا برگزارکننده اش آقای احمد سلامتیان بودند، که می دانید آقای احمد سلامتیان زمانی عضو جبهه ملی بود. چطور شد که کاندیداهای این کنگره، که به وسیله اطرافیان شما تشکیل شده بود، آدم هایی مثل فخرالدین حجازی، شیخ فضل الله محلاتی و حسن حبیبی و اینها بودند و حتی یک نفر از لیبرال ها و به قول معروف دموکرات ها در این کاندیداها نبودند؟»

ج - در کتاب نوشتم که یکی از اشتباهات کار ما همین انتخابات مجلس بود. آن کنگره، آقای سلامتیان گرداننده آن نبود و گرداننده همین دفاتر هماهنگی بود که این دفاتر خودشان به طور خودجوش به وجود آمده بودند و حزب جمهوری اصرار داشت که این تشکیل نشود و من اصرار داشتم که تشکیل بشود و فهرستی هم برای انتخابات منتشر بکنند. اتفاقاً سلامتیان با من هم عقیده بود که باید این فهرست منتشر شود، ولی بسیاری از دوستان ما، که به اصل تعمیم امامت برخوردی نکرده بودند که نه خودجوشی بیش از حد بها می داد، بر این بابت شده بودند که نباید هر محلی خودش به کسانی که لایق می داند، رأی بدهد و ما باید به رأی عمومی اعتماد کنیم. در آخرین شب آن کنگره، بالاخره این نظریه که باید فهرست بدهند غالب آمده بود و آنها به

ص: 246

اصطلاح با شتاب، فهرستی تهیه کرده بودند و یک عناصر نابابی هم از این اسامی که شما خواندید در آن فهرست بود و این مورد اعتراض من هم بود. ولی دموکراسی، دموکراسی است. گرچه اینها دوستان و همکاران من بودند، ولی نمی توانستم به اینها اجبار کنم که شما چه کسانی را در لیست خود قرار دهید. آقای سلامتیان کاندیدای همان دفاتر هماهنگی بود و در شهر اصفهان هم نماینده اول شد...»⁽¹⁾

پس می بینیم که آقای بنی صدر، هم حزب داشت و هم روزنامه ارگان، و هم کنگره سراسری حزبی خودجوش تشکیل می دهد و هم لیست انتخاباتی منتشر می سازد که گویا بدون اطلاع نامبرده، کسان نابابی هم در آن فهرست جای گرفته بودند که این اقتضای دموکراسی! است و بعد «نماینده اول اصفهان هم از همین حزب، به مجلس

راه می یابد!»

* این حزب هماهنگی چگونه تأسیس شد؟ و آیا خود آقای بنی صدر در آن نقشی داشت یا واقعاً «خودجوش» بود؟

آقای بنی صدر در تحلیل خود که به آن استناد کردیم، می گوید که تأسیس حزب، بدون یک هسته همگون، اشتباه است و پا نمی گیرد و این نظریه درست است. پس وقتی یک سازمان و دفتر، تحت هر عنوانی که بخواهد تشکیل شود، لابد یک هسته مرکزی به اصطلاح

ص: 247

1- خاطرات ابوالحسن بنی صدر، ویراستار: حبیب الله لاجوردی، چاپ آمریکا، بخش 8، صفحه 19، مصاحبه کننده ضیاءالله صدقی، پاریس، 1984م. (طرح تاریخ شفاهی مرکز مطالعات خاورمیانه، دانشگاه هاروارد)

همگون دارد و این هسته مرکزی که در رأس آن خود آقای بنی صدر قرار داشت، حزب هم‌هانگی را تأسیس کرد، به شرط آن که نام خود نامبرده مطرح نباشد.

آقای بنی صدر در خاطرات دیگر خود در این باره، در پاسخ سؤال مطرح شده، چنین می گوید:

«... آن دفتر را من تشکیل ندادم. در جریان انتخابات ریاست جمهوری، من نه پول داشتم برای فعالیت تبلیغاتی و نه حاضر بودم به شیوه ای که در غرب مرسوم است، از پولدارها پول بگیرم برای فعالیت تبلیغاتی ام. پس گفتم هر کس فکر می کند ریاست جمهوری من به سود ایران است، خودش با امکاناتی که دارد شروع بکند به فعالیت. به طور خودجوش در شهرهای مختلف، این دفاتر به وجود آمد؛ یعنی سازمان هایی به وجود آمد و تبلیغ می کردند به سود نامزدی من در انتخابات ریاست جمهوری. وقتی از شهرهای ایران می آمدند به ستاد تبلیغاتی در تهران، به آنها گفته می شد که این عکس ها موجود است، پول آن را بدهید برای چاپخانه و هر تعدادی می خواهید انتخاب و دریافت کنید. بنابراین، من برای انتخابات ریاست جمهوری یک دینار خرج نکردم و همه هزینه ها را خود مردم از طریق همین دفاتر، که در شهرها و روستاها به وجود آمده بود، تأمین کرده بودند. بدین ترتیب، این سازمان خودجوش، یک کنگره ای هم تشکیل دادند و به

ص: 248

فعالیت هایشان ادامه دادند. نظر خود من هم، همین بود که باید یک سازمان سیاسی به این ترتیب به وجود بیاید تا بتواند مدافع آزادی باشد و حافظ آزادی در میان مردم.

... اگر سازمانی را از روی قدرت تشکیل می دادیم، دروغ می شد، که دیروز درباره اش صحبت کردیم. لذا، فراوان می کوشیدیم تا یک سازمان ایجاد شود، منتها سازمانی که خود مردم به وجود بیاورند. چنین سازمان هایی می توانند حافظ آزادی مردم باشند، وگرنه یک سازمانی را، یک کسی از موضع قدرت ایجاد بکند، آن سازمان حافظ منافع او و قدرت است. من با این نوع سازمان دهی مخالف بودم؛ برای اینکه در تجربه زندگی خود دیده بودم تمام سازمان هایی که از موضع اتکا به قدرت ایجاد شدند، همه آنها در جهت سیاسی، فاسد شدند و به فساد سیاسی کمک کردند.

احزاب گوناگون که بعد از مشروطیت ایجاد شدند و آن وقت که در مؤسسه تحقیقات بودم و تحقیق می کردیم، به قول دکتر صدیقی، صد و پنجاه حزب و سازمان در ایران تأسیس شده بودند و همه نیز از بین رفته بودند؛ چون این سازمان ها را اشخاصی برای رسیدن به قدرت و یا ماندن بر قدرت ایجاد کرده بودند...»⁽¹⁾

ص: 249

1- «درس تجربه»؛ خاطرات ابوالحسن بنی صدر، اولین رئیس جمهوری ایران، در گفتگو با حمید احمدی، جلد اول، صفحه 348، چاپ آلمان، «انتشارات انقلاب اسلامی»، 1380.

آقای بنی صدر، در کتاب معروف خود، باز درباره حزب هم‌هانگی می نویسد:

«... پس از انتخاب من به ریاست جمهوری، کنگره ای از نمایندگان ستادهای انتخاباتی، که به طور خودجوش در سرتاسر کشور به وجود آمده بودند، تشکیل شد. این کنگره در تاریخ ما بی مانند بود؛ چرا که محصول اجتماع دفتری بود که یک حرکت خودجوش بودند و هسته مرکزی یا مرکزیتی آنها را به وجود نیاورده بود. با توجه به سابقه ذهنی ای که مردم ایران از مداخلات شاه در انتخابات داشتند، فکر می کردم نباید به هیچ رو در انتخابات وارد شوم. حتی معرفی نامزدها و حمایت از آنها از راه تبلیغ را نیز نباید بکنم. آن روزها گردانندگان حزب جمهوری عقب زده بودند و همان طور که نوشته ام پیشنهاد می کردند که شورای انقلاب منحل شود و من دولتی تشکیل بدهم و اداره امور را بر عهده بگیرم. آقای خمینی نیز بنا بر رویه اش که عکس العمل است، پیامی به این کنگره فرستاد. اصرار داشتم که کنگره، نامزدهای نمایندگی برای مجلس را معرفی کند.

... کنگره باید نامزدهای نمایندگی را معرفی می کرد و ستادهای انتخاباتی با همان هیجان که در انتخابات ریاست جمهوری نشان داده بودند، به کار و تلاش می پرداختند و مجلسی هم‌هانگ با رئیس جمهوری را به وجود می آوردند. پس از کنگره، دفاتر هم‌هانگی این کار را

ص: 250

کردند، اما کسانی را نامزد کردند که نه معروفیت و زمینه داشتند و نه عقیده و استقامت. در مجلس، عده ای از آنها که بیشتر دشمنی نشان دادند، همان ها بودند که از سوی دفاتر هماهنگی، نامزد نمایندگی شده بودند. بعضی از معرفی شدگان، مردمان فرصت طلبی بودند با سوابق بد و اشتباه. این بود که به سراغ گرایش ها و شخصیت های روشنفکر و روحانی، که می باید پایگاه حمایت از آزادی ها می شدند، نرفتند...»⁽¹⁾

بدین ترتیب و با اعتراف خود آقای بنی صدر، در چند مورد، دفتر یا «حزب هماهنگی های مردم با رئیس جمهور» - یعنی چیزی مثل «رستاخیز» که باید با شاه هماهنگ باشد و گرنه می تواند پاسپورتش را، به قول شاه، بگیرد و از ایران برود! - البته به طور خودجوش و بدون هماهنگی سازمانی! به وجود آمد و کنگره تشکیل داد و لیست انتخاباتی ارائه نمود تا مجلس هم با رئیس جمهور هماهنگ باشد، اما نتیجه برعکس شد و اکثریت نمایندگان منتخب حزب هماهنگی، بر ضد رئیس عمل کردند و سرانجام نوبت رسید به صدور رأی مجلس درباره عدم صلاحیت رئیس جمهور هماهنگ و دیدیم که چگونه همگی - جز چند نفری که عضو حزب هماهنگ نبودند - به عدم صلاحیت وی، رأی دادند.

سؤالی که در پایان این گفتگو بدون پاسخ می ماند - البته از طرف آقای بنی صدر - اینست که چرا پس از فرار ایشان، با آن شرایط خاص،

ص: 251

1- «خیانت به امید»، ابوالحسن بنی صدر، صفحه 285، چاپ پاریس، 1361.

دفاتر خودجوش در سراسر ایران و 20 شعبه آن در تهران، به جوش و خروش نیامدند؟

البته پاسخ ما اینست که حزب هماهنگی های مردمی با رئیس جمهوری هم، مانند دیگر احزاب صد و پنجاه تایی قبلی، چون عملاً محصول قدرت جدید و در واقع ساخته دولت بود، ریشه در بین مردم نداشت. اصولاً این حزب، خودجوش نبود و برای منافع خاص عناصر شرکت کننده در آن ها به وجود آمده بود که پس از شکست و فرار مؤسس اصلی حزب، به سرنوشت دیگر احزاب دولتی دچار شد و متلاشی گردید... و حتی نام و تاریخی هم از آن باقی نماند و اگر ما آن را در این گفتگو مطرح نمی کردیم، شاید عده ای اصولاً از وجود همچو حزبی - البته خودجوش! - خبردار نمی شدند... به هر حال، حزبی به نام «دفتر» به خواست آقای بنی صدر از «همگون» ها تشکیل گردید ولی چون در واقع «همگونی» در کار نبود، با فرار ریاست جمهوری محترم، به طور خودجوش منحل گردید.

البته فرار آقای رئیس جمهوری، آن هم با پوشش زنانه، در اصل موضوع، بی شباهت به فرار «پیشوا» همراه اعضای محترم «جبهه ملی» در جریان کودتای 28 مرداد سال 32 نبود... و به هر حال هر دو «فرار» بود و هر کدام به نحوی!...

ص: 252

در آغاز نخستین انتخابات ریاست جمهوری اسلامی ایران، همه احزاب، سازمان‌ها، شخصیت‌های علمی، مذهبی و سیاسی فعالانه حضور داشتند و در این مرحله، مصاحبه‌های بی شماری در جرائد و مطبوعات کشور، از شخصیت‌های مختلف منتشر گردید... و از جمله با اینجانب، به عنوان نماینده حضرت امام خمینی در وزارت ارشاد ملی، نیز مصاحبه‌ای توسط خبرنگار روزنامه جدید الانتشار «انقلاب اسلامی» چاپ تهران، به عمل آمد که در آن روزنامه به چاپ رسید.

برای تکمیل خاطرات مربوط به حزب آقای دکتر بنی صدر، متن آن مصاحبه، که گویای نکات ویژه‌ای است، به عنوان پیوست، نقل می‌شود.

آیت الله خسروشاهی: بنی صدر در کتاب کیش شخصیت نشان داده که با این پدیده ضداسلامی مبارزه خواهد کرد.

روزنامه انقلاب اسلامی: حجت الاسلام سید هادی خسروشاهی یکی از اندیشمندان حوزه علمیه قم که به علت کوشش های اسلامی در سطح جهانی از موقعیت خاصی در بین مراجع عظام و فضالای علمیه قم برخوردار است، طی گفتگویی با خبرنگار ما در پاسخ این سؤال که: نظر شما در مورد نحوه کاندیداتوری افراد و اصولاً کیفیت انتخابات ریاست جمهوری چیست؟

آیت الله خسروشاهی جواب داد: در مورد کاندیدا شدن 120 نفر از افراد گوناگون برای اولین دوره ریاست جمهوری، من از همان اول به بعضی از اساتید و دوستان همفکر در حوزه علمیه قم هشدار دادم که این امر به بازی کودکانه ای بیشتر شباهت دارد تا کار جدی و منطقی،

ص: 255

برای اینکه در هیچ کجای عالم سابقه نداشته است که 120 نفر کاندیدای یک مقام شوند و این کار حداقل ضرری که دارد این است که آراء را به تجزیه می کشاند و اکثریت مردم را هم سردرگم می کند، به اضافه اینکه بعضی از این افراد، به علت همکاری با ساواک منحل و نداشتن صلاحیت های لازم، هنگام مراجعه به وزارت ارشاد ملی، حتی اجازه انتشار روزنامه به آنان داده نشد تا چه رسد به اینکه صلاحیت ریاست جمهوری را داشته باشند و بتوانند به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری خود را نامزد کنند. به نظر من، کاندیداتوری آنان نشانه ای از یک توطئه و اهانت مستقیم به انقلاب اسلامی ایران خواهد بود و اتفاقاً من این موضوع را قبل از افشاکری به وسیله وزارت ارشاد ملی به برادرمان هاشمی رفسنجانی اطلاع دادم و ایشان گفتند که از نظر قانونی حق حذف اسامی افراد را ندارند. خوشبختانه آقای موسوی خوئینی با افشای این توطئه باعث شد که کیفیت برگزاری انتخابات ریاست جمهوری سر و سامانی پیدا کند...

سؤال شد: در مورد چگونگی برگزاری انتخابات و تبلیغات کاندیداتورها چه نظری دارید؟

ایشان پاسخ داد: طبیعی است که برگزاری انتخابات باید کاملاً آزاد و در چارچوب ضوابط قانونی باشد. در مورد تبلیغات، کاندیداها باید همه اصول اسلامی، اخلاقی و انسانی را رعایت کنند و خود آقایان کاندیداتورها با توجه به موازین اسلامی باید اجازه ندهند که ستاد

ص: 256

انتخاباتی آنان به شایعه پراکنی و تهمت زنی علیه دیگران پردازند و بلکه باید از ابراز مسائل غیراخلاقی و منافی با تعالیم انسانی برای کوبیدن رقبای خود به دشت جلوگیری به عمل آورند و حتی آرزو دارم که خود برادران کاندیدا هم در این زمینه ها همکاری بیشتری نشان دهند و اگر واقعاً در فرد دیگری صلاحیت های بهتری سراغ دارند، به نفع او کنار بروند و اگر این ایثار را در خود سراغ ندارند، چگونه می خواهند اولین رئیس جمهور جمهوری اسلامی ایران باشند؟

سؤال شد: به چه کسی رأی خواهید داد؟

وی جواب داد: من شخصاً به برادر دکتر سید ابوالحسن بنی صدر رأی خواهم داد و این ناشی از شناخت قدیمی من از ایشان است. من با مرحوم پدر ایشان، که یکی از شخصیت های روحانی معروف ایران بود، آشنایی نزدیکی داشتم و از طریق مطالعه آثار دکتر بنی صدر، خود را از نظر فکری در مسائل اقتصادی با وی نزدیک تر می بینم و از طرف دیگر، چون بنی صدر در کتاب «کیش شخصیت» نشان داده که با این پدیده ضد اسلامی، که دامنگیر جامعه ما هم هست، در نبرد خواهد بود، لذا به او رأی خواهم داد.

البته این به مفهوم نفی افراد دیگر و یا خدای ناکرده متهم ساختن آنان نیست و من با بیشتر کاندیداهای موجود از قدیم دوست بوده و هستم و از نزدیک با اکثر آنان آشنایی دارم، ولی رأی من در انتخابات متعلق به دکتر بنی صدر است.

ص: 257

شما به عنوان نماینده امام در وزارت ارشاد ملی چه مطلبی در این زمینه دارید؟

من آنچه را که گفتم نظر شخصی خودم و گروهی از برادران همفکر در حوزه علمیه قم بود و با توجه به اینکه امام قصد تأیید یا نفی کسی را ندارد، من هم به خود اجازه نمی‌دهم به عنوان نماینده امام درباره صلاحیت و یا عدم صلاحیت کسی اظهار نظر کنم، همانطور که برادر امام آیت الله پسندیده نیز ضمن تأیید بنی صدر به این موضوع اشاره کرده است.

نظر شما در مورد اعلامیه آقایان مدرسین چیست؟

البته نظر آقایان محترم است ولی این اعلامیه به آن مفهوم نیست که نظر همه علمای حوزه علمیه قم چنین باشد و ظاهراً بعضی از مدرسین هم قبلاً پشتیبانی خود را از آقای بنی صدر اعلام داشته اند و این اعلامیه اخیر، دلیل از وجود اختلاف کلی در درون حوزه نیست، بلکه این

امر مربوط به شناخت هایی است که هر یک از مدرسین در مورد افراد دارند.

نظر شما در مورد حزب خلق مسلمان و کارهای اخیرش چیست؟

بحث در مورد این حزب، که من نام آن را پس از کارهای اخیر در آذربایجان و قم حزب «جمهوری خلق» گذاشته ام، نیازمند فرصت بیشتری است. آنچه که مهم است اشاره به این نکته می‌باشد که ما در مردادماه گذشته یعنی شش ماه قبل، ضمن اعلام استعفای دسته جمعی مؤسسين، انحلال این حزب را رسماً در روزنامه ها اعلام داشتیم.

ص: 258

و به نظر من، اینان بزرگ‌ترین خیانت را قبل از هر چیزی به مقام مرجعیت شیعه نمودند؛ چون متأسفانه کارهای خود را به یکی از مراجع عظام نسبت دادند یا به عنوان دفاع از این مرجع عالیقدر اقدام کردند، در صورتی که واقعیت مسئله چنین نبود و نوع اعمال انجام شده نشان‌دهنده ماهیت واقعی این عناصر مشکوک می‌تواند باشد.

ص: 259

فهرست ها (اعلام، اماکن، کتب)

اشاره

ص: 261

ابراہیم اوخ..... 74

ابراہیم داور..... 74

ابراہیم یزدی 129,130,131,132,133,134,135,136,137,156,212

ابوالاعلیٰ مودودی... 18,79

ابوالحسن بنی صدر..... 29,42,

49,54,55,56,57,58,98,99,100,109,142,151,205,209,211,212,213,214,215,217,218,219,220,221,222,

223,224,225,227,228,234,235,236,237,238,239,240,241,244,245,246,247,248,250,251,252,253,254,

256,257

ابوالقاسم رضایی..... 76

ابوالقاسم کاشانی (آیت اللہ) 13,135,220

ابوعبداللہ..... 114,140,143,

151,155

ابی بن کعب..... 178

احسان طبری..... 147,158

احمد ابریشم چی..... 17,23,95

احمد بن بلا..... 121

احمد جبرئیل..... 160,161

احمد حاتمی..... 212

احمد حنیف نژاد..... 75

احمد خمینی..... 44,109

احمد رضایی..... 25,63,65,

76,95

احمد سلامتیان..... 238,245,

247,246

ص: 263

احمد طباطبایی..... 73

احمد طهماسبی..... 25, 24, 15

94, 65, 41

احمد کسروی... 214, 207, 184

ارتشبد اویسی..... 144

اصغر بدیع زادگان..... 72, 63, 18

اکبر ساطعی..... 72

اکبر هاشمی رفسنجانی (آیت الله) 27, 34, 38, 44, 92, 93, 133, 155, 194, 223, 224, 255

امام خمینی (ره)..... 13, 21, 27, 29, 30, 31, 32, 33, 34, 39, 42, 43, 49, 57, 58, 60, 66, 84, 85, 87, 88, 91, 92, 98, 99, 100,

101, 102, 103, 105, 107, 109, 111, 114, 115, 122, 123, 131, 134, 135, 139, 141, 143, 148, 149, 150, 153, 154, 155,

164, 165, 188, 190, 195, 206, 214, 215, 218, 219, 221, 222, 224, 228, 231, 234, 239, 244, 250, 253, 256

امام زمان (عج) ... 39, 203, 212

امام صادق (ع)..... 92

امام علی (ع) 99, 180, 181, 182

امام موسی صدر (آیت الله) 96, 181

امیر طاهری..... 226

امیر هوشنگ قلعه نوتاش..... 187

بابک زهرایی..... 31, 148

برهان الدین ربانی..... 19

بهرام تیموری..... 185, 187

بهمن بازرگانی..... 71

پاناماریف..... 120

پترو دلارها... 177

پرویز بیگلری..... 162

پرویز خرسند..... 199

پرویز یعقوبی... 75

تراب حق شناس..... 21,19,18

تقی حاج طرخانی..... 194

جعفر سبحانی (آیت الله)..... 172

جعفر شعار..... 81

جلال آل احمد..... 196

جلال الدین فارسی..... 21

جلیل سید احدیان..... 73

جمال اصفهانی..... 52

ص: 264

- جمال مبینی..... 165
- جهانگیر تقضلی.... 196
- جواد ذبیحی..... 194
- جواد منصورى..... 190
- جیم کرافت... 135
- حبیب کرم دوست دلخواه..... 72
- حبیب الله آشوری 202, 203, 204
- حسام عراقی..... 194
- حسن اقرلو... 187
- حسن البنا..... 78
- حسن حبیبی..... 246
- حسن حسنی..... 185
- حسن حسینی..... 187
- حسن راهی..... 72
- حسن سلامه.... 72
- حسن شیرازی (آیت الله)..... 197
- حسن محمدی..... 75
- حسین اقرلو..... 185
- حسین آلاد پوش.... 74
- حسین بروجردی (آیت الله).... 170
- حسین خسروشاهی..... 63, 74
- حسین شنب غازانی (آیت الله) 15, 80
- حسین شیخ عطار..... 189

- حسین غفرانی..... 212
- حسین کهنموئی..... 81,15
- حسین گوگانی (آیت الله)..... 173
- حسین محصل..... 75
- حسین مفتح..... 73
- حسین منتظر حقیقی..... 28
- حسین مهدیان..... 194
- حسینی قاضی..... 75
- حسینی وحید..... 76
- حسینعلی منتظری (آیت الله)..... 38
- حضرت محمد (ص) 180, 183, 239
- حضرت یعقوب..... 175
- حضرت یوسف (ع)..... 175
- حکمت جو..... 158
- حمید بهرامی احمدی..... 74
- حمید فغفور مقربی..... 189
- حمید مشکین فام..... 76
- حمید نیکنام..... 185
- حیدری خواجہ پور..... 156
- خاوری..... 158
- خروشچف..... 120
- خلیل طباطبایی..... 212
- خلیل فروغی... 17

خلیل کمره ای (آیت الله) 23, 64, 92

دریادار علوی..... 144, 162

رباب فروغی... 79

رضا باکری..... 74

رضا رضانی..... 73

رضا صدر (آیت الله)..... 20, 96

رضا گل سرخی..... 215

رضا خان..... 184

رضی شیرازی (آیت الله)..... 194

رمزی کلارک..... 135

ریچارد فانک..... 135

زین العابدین قربانی (آیت الله)... 14

ژنرال پینوشه..... 121

ژنرال رزم آرا... 43

ژنرال زاهدی..... 135

سالوادر آلنده..... 121

سرلشکر قرنی..... 52

سرهنگ حیدری..... 151

سعید شاهسوندی.... 58

سعید محسن... 71

سعید مرآت... 185

سعید واحد... 185

سلمان پارسی..... 72

- سلمان رشدی..... 22, 183
- سليمان داود بن يوسف..... 181
- سهاء الله حاج محوريان... 75
- سيد قطب 14, 18, 19, 79, 171, 172
- شاپور بختيار..... 38, 134
- شهاب الدين نجفی مرعشی (آیت الله) 20, 96
- شهاب الدين اشراقی (آیت الله) 109, 141, 142
- صادق روحانی (آیت الله)..... 20
- صادق طباطبائی... 212
- صادق قطب زاده... 192
- صدام..... 45, 48, 154, 235,
- 237
- صدرالدين بلاغی..... 215
- طارق عزيز... 237
- عباس داوری..... 76
- عباس عسگری..... 185, 187
- عباس غلّه زاری..... 17
- عبدالرحيم ربانی شیرازی (آیت الله) 194
- عبدالرضا رضوانی..... 185, 187
- عبدالصمد ساجديان..... 72, 85
- عبدالله بن ابی..... 178
- عبدالله بن سبا..... 177
- ص: 266

عبدالله میثمی... 22

عبدالمجید معادینخواه... 207

عبدالنبی معظمی... 75

علی اسدی... 185

علی اکبر نبوی نوری... 75

علی باکری... 71

علی بهپور... 73

علی حاتمی... 185

علی حجتی کرمانی... 21, 19

96, 34

علی دوانی... 204

علی ملیحی... 147

علی موسوی گرمارودی... 234

علی میهن دوست... 72

علی اکبر گودرزی 170, 171, 172, 173, 174, 176, 177, 178, 179, 183, 184, 185, 186, 187, 195, 202, 203, 204, 206, 207,

208

علی اکبر محشمی... 223

علی اکبر ناطق نوری 31, 52, 188, 208

علیرضا زمردیان... 75

علیرضا نشیبه... 73

علی خامنه ای (آیت الله) 31, 44, 83, 109, 110

علی شریعتی... 37, 39, 47

113, 195, 196, 198, 199

غلامرضا سعیدی... 84, 215

- غلامعلی مصبح..... 74
- فتح الله خامنه ای..... 74
- فخرالدین حجازی..... 246, 17
- فخری تبریزی..... 212
- فرتاش دبیران..... 74
- فرهاد صفا..... 73
- فضل الله محلاتی.... 246
- قاسم اسلامی..... 194
- قاسم تبریزی..... 119
- کاظم حق شناس..... 75, 63
- کاظم شفیعیها.... 73
- کاظم نورمفیدی..... 19
- کریم انصاری..... 215
- کریم تسلیمی... 75
- کریم رستگار... 75
- کعب بن ابی..... 178, 177
- کعب الاحبار..... 178
- کمال یاسینی..... 185
- ل. فریمن..... 135
- لطف الله میثمی 18, 22, 63,

- 188,93,78,71,64
- مارکس.....237
- محسن بهبهانی.....194
- محسن سیاہپوش.....187,185
- محسن طریقت.....75
- محسن نبی رودباری.....75
- محمد بازرگانی.....74
- محمد بهشتی (آیت اللہ) 42,44,78,79,92,93,130,132,133,198,220,222,224
- محمد توسلی.....212
- محمد حسینی.....204,185
- محمد حنیف نژاد 15,17,18,22,33,63,71,76,78,79,80,81,82,83,84,91,92,93,94,95,96,97
- محمد حیاتی...74
- محمد خاتمی...27
- محمد داوری...76
- محمد رضوی.....189
- محمد سیدی کاشانی.....74
- محمد صادق....73
- محمد طریقت.....75
- محمد غرضی....75,63
- محمد متحدی.....187
- محمد مصباح یزدی.....75
- محمد مصدق...134,144,218
- محمد مفتاح...52,73,193,

محمد میلانی.... 81,73,17,15

محمد همایون.. 201,200,199

محمد ابراہیم جوہری..... 74

محمد تقی شہرام..... 74

محمد جواد حجتی کرمانی..... 34

محمد حسن اکبری آہنگی..... 73

محمد حسن بکائی... 97

محمد حسین مدنی... 72

محمد حسین طباطبائی (آیت اللہ) 179,177,172,170,79,18,13

محمد رضا سمن..... 76

محمد رضا وہاب..... 15

محمد علی اراکی (آیت اللہ)..... 13

محمد علی الہی..... 157

محمد علی رحمانی..... 72

محمد علی سبحانی..... 58

محمد علی عموی 151,150,143,140,133,122,120,116,114,60

محمد علی گرامی (آیت اللہ) 19,14

محمدعلی قاضی طباطبائی (آیت الله) 208, 194, 52

محمدکاظم بجنوردی..... 97

محمدکاظم شریعتمداری (آیت الله) 216, 96, 20, 13

محمد مهدی جعفری..... 18

محمد هادی میلانی (آیت الله) 85, 63, 20

محمدولی قرنی..... 194

محمود احمدی..... 72

محمود دعایی..... 34, 19

محمود طالقانی (آیت الله) 92, 85, 84, 77, 64, 39, 23, 21, 20, 18, 17, 13

محمود طاهرزاده..... 76

محمود عسگری زاده..... 74

مرتضی الویری..... 186, 185

189, 188

مرتضی حائری (آیت الله)..... 20

مرتضی خسرو شاهی (آیت الله). 79

مرتضی عسگری (آیت الله).... 177

مرتضی مطهری (آیت الله)..... 18

205, 202, 201, 200, 199, 198, 194, 193, 190, 180, 178, 173, 113, 92, 79, 52

مردوک..... 226

مریم قجر عضدانلو..... 60

مسعود اسماعیل فانی..... 72

مسعود رجوی..... 46, 30, 22

237, 235, 234, 101, 99, 97, 86, 74, 56, 51

مصطفی حقیقی..... 212

مصطفی مدائری..... 73

معصومه ابتکار..... 192

منصور بازرگان..... 75

منوچهر ولائی..... 212

مهدی ایریشم چی 17, 22, 23, 25, 60, 63, 64, 66, 75

مهدی بازرگان..... 20, 26, 39,

40, 44, 78, 83, 84, 137, 143, 154, 155, 222

مهدی چرندابی..... 76

مهدی حکمی زاده..... 206

مهدی خسروشاهی... 63, 74

مهدی صحرانیان... 212

مهدی طارمی..... 212

مهدی عراقی..... 194

مهدی فدایی صفت..... 76

مهدی فیروزیان..... 72

مهدی محصل..... 73

ص: 269

مهدی مظفری..... 212

مهدی ممکن..... 140,108,60

موسی ابریشم چی.... 64,41,23

موسی خیابانی..... 101,63,30

مولانا..... 238

ناخدا افضلی 157,156,147,143,115,114

ناخدا حسینی..... 157

ناصر سماواتی..... 72

ناصر صادق..... 71,63

ناصر مکارم شیرازی (آیت الله) 82,16

ناصر میناچی مقدم 202,201,200,199,198

نصرالله اسماعیل زاده..... 76

نواب صفوی..... 135,13

نورالدین کیانوری 147,144,143,142,141,140,137,136,133,132,130,129,127,123,119,114,113,111,110,108

162,155,154,152,151,150

(سید) هادی خسروشاهی 254,211,169,147,144,143,139,132,130,129,119,112,111,107,14,13

هاشم معیری.... 17,15

های کورت... 226

هوشمند خامنه ای.... 73

وارن دیمرمن..... 135

وان لوس..... 135

ویکتور تام ست.... 192

یدالله سحابی.... 44,21,20

یزدان حاج حمزه.... 75,63

يوسف شعاع.... 15, 81, 84,

171, 172

ص: 270

آذربایجان

257,216,215,45

آذربایجان غربی... 126

آمریکا

238,212,205,194,193,191,190,183,164,163,157,154,136,127,126,125,124,123,56,53,44,35

اروپا 184,88,67,44

234,226,225,211

اسرائیل 190,154

اصفهان 247,19

افغانستان 163,19

الجزایر ... 241,225,181,121

الیگودرز 179

انگلیس 212,35

ایتالیا 157,156,115,57

اهواز 45

ایران 14,23,26,34,36,45,47,48,49,51,52,53,55,56,57,58,59,63,86,92,101,108,114,115,119,122,123,124,

125,126,127,135,139,141,143,144,147,150,152,154,156,157,162,164,165,180,183,184,190,192,214,

217,222,227,228,232,233,234,235,236,240,244,248,250

ص: 271

256,255,253,252,251

بصره..... 114,35

بغداد..... 235,181,144

بلغارستان..... 211

بلوچستان..... 45

بيروت... 177

پاریس 251,247,245,236,227,225,222,215,214,212,205,150,135,57,55,53

پاکستان.... 190,184,181

تبریز 230,217,216,215,208,207,97,91,82,81,80,75,63,41,19,17,16,15,13

ترکیه... 211,126

تهران 157,156,155,151,129,95,94,91,83,82,80,79,77,76,75,74,73,72,64,63,34,23,22,20,19,17,16,14,13

253,252,248,239,234,226,223,211,198,191,183,179,177,174,173,162,160,158

حلبچه..... 48

خوانسار..... 179,174

رم.... 225,157,156,115,14

ژنو..... 159

ساوه..... 75

سندج..... 72

شوروی... 163,127,125,120

شیراز..... 75,73,19

شیلی..... 121

عراق 154,152,150,147,141,132,126,125,119,108,51,49,48,35

فارس..... 71

فرانسه..... 212,157,57,51

فلسطين.....20,22,160

قاهره.....177

قزوين.....71,72

ص: 272

قم 13, 16, 18, 19, 20, 22, 23, 25, 30, 32, 38, 49, 60, 63, 64, 65, 67, 77, 78, 79, 82, 83, 87, 93, 94, 95, 96, 134, 170, 172,
174, 179, 202, 206, 218, 222, 223, 224, 254, 256, 257

کانادا..... 192

کرج..... 187, 22

کردستان..... 144, 45, 34

کرمان..... 74

کوبا..... 241

لاوان..... 71

لبنان..... 184, 20

لس آنجلس..... 164

لندن..... 226, 164, 144

لیبی..... 181, 156, 115

مسکو..... 120

مشهد..... 202, 83, 20, 19

مصر..... 181

مدینه..... 178

مکه..... 178

نجف.... 215, 197, 34, 33

واتیکان..... 156, 112, 38, 14

واشنگتن..... 192

ویتنام..... 241, 121

ص: 273

- اخلاق.... 214
- اسرار هزار ساله... 206
- اسلام و صلح جهانی..... 14
- افسانه عبدالله بن سبا.... 177
- اقتصاد توحیدی.... 213
- الخوارج انصار الامام علی کرم الله وجهه 181
- المیزان..... 179,177,171
- بحار الانوار..... 160
- پیام قرآن.... 177,172
- تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن.... 172,171
- تفسیر طبری..... 177
- توحید..... 204,203,202
- حرکت های اسلامی معاصر.... 14
- دو مذهب..... 212,14
- راه طی شده.... 84
- صد مقاله..... 234
- ظلال القرآن... 171
- عدالت اجتماعی در اسلام 14, 18
- علل گرایش به مادی گری... 178
- قاموس اللغه... 171
- قرآن 16,33,36,37,38,42,64,80,81,100,170,171,172,173,175,179,180,182,183,185,203
- کشف اسرار... 206

کیش شخصیت.....,244,213

256,254

ما چه می گوئیم.... 212

مجمع البيان.... 177

مطهرات در اسلام.... 84

نقد عمر..... 204

نهج البلاغه..... 183,37,36,33

ص: 276

طبق دعوت انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تبریز از استاد محترم
دانشمند معظم جناب آقای ناصر مکارم شیرازی
 صحت ۲/۵ بهمنظر روز پنجشنبه ۱۳ شعبان برابر ۲۰ دیماه ۴۱ معظم له
 در بیان استقبال گرم طبقات مختلف اهل علم، دانشجویان، بازاردین
 با هوایما وفرد تبریز شدند.

شماره پنجم ((شماره مقدم)) از طرف آقای آزرم گفته
 شده بود که برای استفاده عموم به چاپ آن اقدام شد.

پهلا موده که گل سرود و دستان آمد باغ سر سبز شه و گل بگلستان آمد
 دشت و مامور بر از لاله نمائی گشت کوه و مامور بگل فروش حریران آمد
 غمزه از خود و رخ گل چین شود نکتہ سروین باغسه دلجوی بچولان آمد
 نرم نرمک لب جو صبحکین باو سبا شاه بر زلف هروسان زده خندان آمد
 ناگهین مانتب غیم شهر آورد که آن اوستاد سخن و مرد سخنندان آمد
 مزجا (ناصر) این کن (مکارم) کمرود از ده دور به پسته او عزیزان آمد
 جای آنسه که او باب ادب شاه شونه که باغ ادب آن نیری خوشمهران آمد
 بی دلجوی پاران کهن از ده دور مرعی بود که گوی بی درستان آمد
 باز شه دیده بطوب مشهده ز نو یوسف مصر مگر جانب کتمان آمد
 پهلا ناطق عبرین سخن ای آنکه تورا دوس عنوان ادب اهل دل و عرفان آمد
 اوستاد بیکه سره گر ذی تلبیش دانش آموز عی و عیال و حسان آمد
 از بی تهنیت مقدم استاد عزیز
 طبع شوریده (آزرم) به تیران آمد

چاپخانه و گرافیک سازی رنگین شام تلفن ۵۹۴۲

از راست به چپ: دکتر یدالله سبحانی، آیت الله طالقانی، مهندس بازرگان، بدیع زادگان، سید هادی خسروشاهی (بر سر سفره عید فطر در گلشهر کرج)

تصویر



ص: 281

سید هادی خسروشاهی در حال گفتگو با محمد حنیف نژاد در مسجد نارمک - دکتر سرجمعی با عبا در عکس دیده می شود -

تصویر



ص: 282

آیت الله طالقانی و سید هادی خسروشاهی (ردیف اول) آیت الله میثمی، دکتر عباس حائری، شیخ محمد ناصری، شیخ وحید دامغانی، حجت الاسلام
علائی طالقانی، امیرپور خراسانی، محمدحسن بکایی، دکتر کاظم یزدی، دکتر نکوفر، عطاءالله شهاب پور، مهندس بازرگان، محمد بسته نگار، مهدی
مظفری، حق شناس، مهندس عرب زاده، دکتر حسین واعظ زاده

یک ردیف به آخر: دکتر سید محمد مهدی جعفری، محمد حنیف نژاد، تراب حق شناس، صدر واتقی و...

تصویر



۵۴ - - هینت مبین	در تجریر انان دانشه تریزه
۵۵ - نام طمق شمس	در ادبیات
۵۶ - الم هنیف زراد	تلخیص الفیصل فی انان دانشه تریزه
۵۷ - پردیو بیضی	کارنامه نگار ادبیات، و سجا ادارہ آنگر و برکات
۵۸ - عمارت جامع عربان	مستور نامہ
۵۹ - محمد جامع یزدی	در ادبیات
۶۰ - محمد سرحدی اربشعی	مقدمہ سیرت، و در معرفت کتب برای
۶۱ - محمد سرحدی اربشعی	رشته کتوت دانشه فلسفی
۶۲ - علی محمد زوربان	نایع الفیصل فی انان دانشه تریزه
۶۳ - علی محمد زوربان	در تجریر دانشه فلسفی
۶۴ - محمد حارثی	در تجریر فلسفہ عالی نامہ
۶۵ - محمد حارثی	نایع الفیصل فی انان دانشه تریزه
۶۶ - محمد حارثی	در تجریر دانشه تریزه
۶۷ - محمد حارثی	در تجریر فلسفہ تریزه
۶۸ - محمد حارثی	نایع الفیصل فی انان دانشه تریزه
۶۹ - محمد حارثی	کارنامه نگار ادبیات، و سجا ادارہ آنگر و برکات
۷۰ - محمد حارثی	در ادبیات
۷۱ - محمد حارثی	در تجریر فلسفہ تریزه
۷۲ - محمد حارثی	نایع الفیصل فی انان دانشه تریزه
۷۳ - محمد حارثی	در تجریر فلسفہ تریزه
۷۴ - محمد حارثی	نایع الفیصل فی انان دانشه تریزه
۷۵ - محمد حارثی	کارنامه نگار ادبیات، و سجا ادارہ آنگر و برکات
۷۶ - محمد حارثی	در ادبیات
۷۷ - محمد حارثی	در تجریر فلسفہ تریزه
۷۸ - محمد حارثی	نایع الفیصل فی انان دانشه تریزه
۷۹ - محمد حارثی	کارنامه نگار ادبیات، و سجا ادارہ آنگر و برکات
۸۰ - محمد حارثی	در ادبیات
۸۱ - محمد حارثی	در تجریر فلسفہ تریزه
۸۲ - محمد حارثی	نایع الفیصل فی انان دانشه تریزه
۸۳ - محمد حارثی	کارنامه نگار ادبیات، و سجا ادارہ آنگر و برکات
۸۴ - محمد حارثی	در ادبیات



صفحه اول روزنامه مجاهد، سال اول، اردیبهشت 1359:

«انفجار و ترور، ادامه مأموریت ایادی داخلی آمریکا در ایران!»

اولاً - چنانچه گردن را به نیاید، در این دوام امان، فیه حدیث معتبره معتقدان لایم -
 بوجه بر ضدت ذوق امان، ارتقا مستقر، پیش جودی تداوم حواس فرد که کثر
 غیر استقامت است که کبیر زابطه است که کلاً سرد است و که فیه تداوم نیاید آثار نظریه
 خود ساز در احاطت با سلسله ساز و جنبش تداوم است که سلسله ساز تداوم است که
 چنانچه - بر اینان تعیین غایب، تداوم را که تا ما هستیم جودی قدرت وقت در است
 وقت فرستاد بر هر چه است در وقت تداوم با سلسله حادیم - چنانچه - در وقت که از زمان می باشد
 طبعیت نیز باغ شده که بی نهایت است، بر سلسله حادیم، بر تداوم است که بی نهایت است که در زمان می باشد
 تا بی نهایت - پیشترها هم است - سلسله - در تداوم است که بی نهایت است، چنانچه - سلسله حادیم در زمان می باشد
 را خردان در نهایت سلسله در تداوم جودی است که سلسله حادیم در زمان می باشد -

این امر که خواهر منم تا
 دست صفاستنداری ما از همه در هر کجا از این روز قطع شود

- ب - احیاء روز و سبب تفرقه در وقت استقامت شود
- ج - دعوت پیش از پیش نه آتش روز است که به تمام جودی استوار در زمان می باشد
- د - وسیله تفرقه است پیش جودی که خود از تفرقه است که تمام جودی استوار در زمان می باشد
- ه - کسی تواند از یک سلسله تفرقه است که در هر روز است که تمام جودی استوار در زمان می باشد
- و - مردم چنانچه که پس از تمام این دین جودی است که در هر روز است که تمام جودی استوار در زمان می باشد

پس است که عنوان کردن سلسله است که در هر روز است که تمام جودی استوار در زمان می باشد
 وقت تفرقه است که در هر روز است که تمام جودی استوار در زمان می باشد
 از یک سلسله است که در هر روز است که تمام جودی استوار در زمان می باشد
 شخص خودتان را نیز هر روز است که تمام جودی استوار در زمان می باشد

خ - خدمت اگر پیشتر وقت سرد است که تمام جودی استوار در زمان می باشد
 بهترین مشق در هر روز است که تمام جودی استوار در زمان می باشد

متن درخواست مسعود رجوی از بنی صدر برای همکاری مشترک

به تاریخ 22/1/1359

ص: 288

شنبه ۹ فروردین

ساعت ۹ صبح

برادر گرامی صبح بخیر و شاد

ملاحظه جناب رسید. از شما صد انفع - در لنگ (دریاچه)
 دیشب پیرا زهر شب بن رسید (در لنگه اولین برای
 ایجاد ها همدی درین عمردها صد انفعی قرار است
 روزگاری - فردا - دم فرود این از راه بغداد - کرستان
 و اندر ایران قرار
 سازید انصاف بنده انفعی که در سابق ممرض شلاد بود
 گرفته و در حال فرود غنا تر می شود
 خواهش میکنم این جناب پیش از پیش جدا گشته شود
 از راه ایست مرا قیام در این لنگه است اهمیت حیات و
 همتا که در دسترس باشد. جان بگذر شما با قیمت که مبلغ ظهر امروز
 در دسترس آنست. نسبت تا فرود آید در لنگه نوری
 رسید ما نسبت که میان ما زدا شدت است مرا قیام با الله است
 که در شهری که بر می آید تا سایر مسافران و با مستقیم و مورد
 نه امته و شد
 ما هم قدر که - آنست امیر استقامت و در درون مظنون بودم نسبت
 به مستطاب - آنست چهره به بیجا میسند دهند آنگند شرد لنگه آنست
 نقش سوز (بجز دفتر) را در دستگاه - در صدقاتی از آنست
 با صدقه ها شرم برادرانه کینا نور

نامه کیانوری، دبیر کل حزب توده ایران

سیارک هم درخوری

به دفتر ام خمینی

حضرتان زیر اثره دست اورید و دست

ترتیب نقل ام خمینی

اولی فروردین ۱۳۵۶ در شهر رازی دانشگاه در کلاس جدیدی در تاریخ ۳۰ فروردین منعقد شد
 در آنجا شکیب است. این کلاس به این جهت است که دانشجویان می توانند با شرکت در این کلاس
 برای خود برقرار کنند. این کلاس به این جهت است که دانشجویان می توانند با شرکت در این کلاس
 در تاریخ ۳۰ فروردین منعقد شد. این کلاس به این جهت است که دانشجویان می توانند با شرکت در این کلاس
 گروه است. اولی در تاریخ ۳۰ فروردین منعقد شد. این کلاس به این جهت است که دانشجویان می توانند با شرکت در این کلاس
 کلاس منعقد شد. این کلاس به این جهت است که دانشجویان می توانند با شرکت در این کلاس
 در تاریخ ۳۰ فروردین منعقد شد. این کلاس به این جهت است که دانشجویان می توانند با شرکت در این کلاس
 در تاریخ ۳۰ فروردین منعقد شد. این کلاس به این جهت است که دانشجویان می توانند با شرکت در این کلاس

SHIPPING - ARWATTS - LTD LONDON NYFIR
 ALBFHARLE STR.

در تاریخ ۳۰ فروردین منعقد شد. این کلاس به این جهت است که دانشجویان می توانند با شرکت در این کلاس
 در تاریخ ۳۰ فروردین منعقد شد. این کلاس به این جهت است که دانشجویان می توانند با شرکت در این کلاس

این کلاس به این جهت است که دانشجویان می توانند با شرکت در این کلاس
 در تاریخ ۳۰ فروردین منعقد شد. این کلاس به این جهت است که دانشجویان می توانند با شرکت در این کلاس
 در تاریخ ۳۰ فروردین منعقد شد. این کلاس به این جهت است که دانشجویان می توانند با شرکت در این کلاس
 در تاریخ ۳۰ فروردین منعقد شد. این کلاس به این جهت است که دانشجویان می توانند با شرکت در این کلاس
 در تاریخ ۳۰ فروردین منعقد شد. این کلاس به این جهت است که دانشجویان می توانند با شرکت در این کلاس



این کلاس به این جهت است که دانشجویان می توانند با شرکت در این کلاس



جناب فخر اسلام آقا حاج میرزا محمد حسن و شایسته یکتا

پروقت بنویسند به ادستانی (لا بد از مهر) در اقبه نمایند

دیارینما نوبت حاضر بنویسند
محمد تقی میرزا
۱۳۰۹/۱/۲۶

۲۹۴۵۸۰

۵۰۰۰۰۰۰۰

مجوز ورود به دادستانی کل کشور

فردی دهم

جمعه ۳ مرداد ۱۳۵۹

سریب، بنفشه، قری، جواد سرگوش، قری در جرمندی، بی از دستن، انوار اس
زیرین را کرد. است :

نفته که کرده آید. است و معاً در ادراخ مردار، جادی کار را تمام می‌کند. در این
جوان افزان بنفشه، افزان شاهی و گری که تازه جوان آمده اند دست دارند.
ما جبتی، بهم داریم و این نفته که بسیار حساس است بر صفت انداخته جبتی.
سریب با قری از سریب سخته بسیار تجبیه کرد و گفت من با آن شبکه جبتی بهم در آس
بودم و در حلیه ای که سخته و حبه نواز افزان تیرا بران شده رو به سرک کردم. صفتی آن
افزان را نمیشد خستند. سخته نه تنها من بلکه نفعه از زیادی در بازار و الونداد و بهین جبتی
که در آن سرک می‌نیم بتاوی شبکه جبتی است. من ۳، ۴، ۵ سخته در میدان کشیدم است
کرد. بودم.

جواد سرگوش، قری قرار شد با فخرم جوادان دستر سزای انقباب را ببازان کند صفتی
برسیه خانین در دست و در دست قطنی را بهین جبتی صدر ما سخته کند و جبتی صدر
ادرا از مرگ جبتی سبب است واد کلا انیم صفتی می‌زاد است اهراسش کند
ادگنت در آفرین، کار تمام است. خبی مطنی بود که بجهت ر حوا پر آید.
ادگنت جوادان شد بهر آخذ است و سیزد است، رفتن به نزدی جوادان اهراس
آن نزدی جبتی آخذ، بیج کند. به کله فردی شد بهر دستم میداد و از بهین کردی
از جبهه مطی و سب بهین حفن تقویت می‌کند

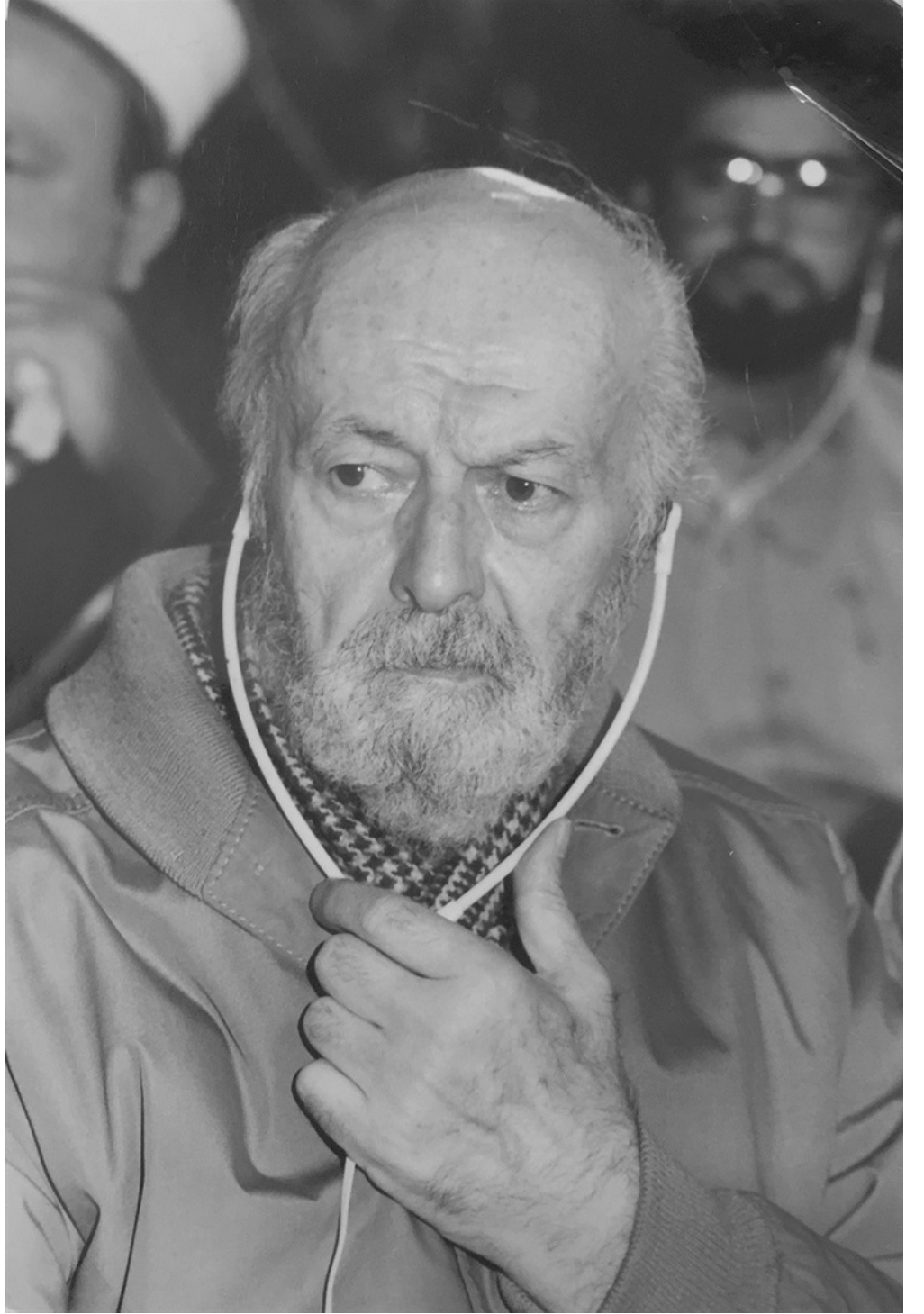
از نظر کلمه سرگوشی و سب لفظه این

حبه قرصی در دست صفت

گزارش فوری و مهم حزب توده



از راست: آقایان دکتر حیدری (سفیر ایران در ایتالیا)، ناخدا افضل‌لی (فرمانده نیروی دریایی)، سید هادی خسروشاهی و احمد عزیزی (قائم مقام وزیر امور خارجه)



احسان طبری، ایدئولوگ سابق حزب توده



احسان طبری در هفتمین کنفرانس اندیشه اسلامی جزو سخنرانان بود...

در عکس فوق علاوه بر طبری، سید هادی خسروشاهی، حامد الگار، شیخ محمد شریف مهدوی و ظفر بنگاش دیده می شوند

احمد عزیزی (قائم مقام وزیر امور خارجه)

۵۹-۴-۹

برادر گرامی !

از طرف کجای از گروه‌های ضد انقلاب ارتشی
 خبر رسیده که از روز به روز این دست به کم‌رانش
 اقدامات ضد انقلابانه در طرقتی مهرانه رامنه داری
 ضدانته روز - ما بنج خبر را با تمام جزئیات
 ، مطلع رئیس جمهور رس می‌ایم .
 این خبر مطالب گذر در سزا که دوستان فرانسوی ،
 از مرکز ضد انقلاب در خارج از کشور هم رس آورده‌اند
 ، نامه مکتوبه و ما را بعلیه خبر نگران می‌زند .
 مبتدئ افراد گمراهاننا گمراه . خادم رات رات
 راه بردن در به نقایع خود ادامه می‌دهند . برخی از آنها
 در کشور قرار کرده‌اند . ما بعلیه جدی از وی شدیم . ما
 بگرامیم . ؛ درود بر گمراهان سرکشی

9-4-59

برادر گرامی!

از طرف یکی از گروه‌های ضد انقلابی ارتشی خبر رسیده که از روزهای آینده دست به یک رشته اقدامات خرابکارانه و توطئه‌گرانه دامنه‌داری خواهند زد. ما منبع خبر را با تمام جزئیات به اطلاع رئیس جمهور رسانده‌ایم.

این خبر، مطالب گزارشی را که دوستان فرانسوی از مرکز ضد انقلاب در خارج از کشور به دست آورده‌اند، تأیید می‌کند و ما را به طور جدی نگران می‌سازد.

هنوز افراد گرداننده گروه خادم راست راه می روند و به فعالیت خود ادامه می دهند. برخی از آنها از کشور فرار کرده اند. ما به طور جدی از این شیوه کار نگرانیم.

با دروهای گرم

کیانوری

ص: 296

برادر گرامی

خدا پیش یکنم خبر در باره مرکز جاسوسی
رادیوی آمریکا می آید خبری جدی است که
بسیار است که بعد خبری در دانش فنی و مسائل
نیج و پیگیری دنبال کنند.

لاا، مسئولین نه تنها شکار بزرگی را
خود می خوانم داد بلکه امکانات دوستان ما را
سختتر خواهد انداخت.

خدا پیش یکنم در این باره در صحبتی
اصلاً و بیجه که ضمیمه به نزد ما بیایم

با درود ای فرزندان وطنی

کوردی
۳-۳-۱۳۵۹

من فدای دردی که
با آبی خباثت دارم این
خبر را به دست خدا این
خدا هم داد.

برادر گرامی

خواهش می کنم خبر درباره مرکز جاسوسی رادیوی آمریکایی را خیلی جدی به دست کسانی بسپارید که به طور جدی و با دانش فنی و وسائل لازم و پیگیری دنبال کنند.

لاابالی گری مسئولین نه تنها شکار بزرگی را فراری خواهد داد، بلکه امکانات دوستان ما را به خطر خواهد انداخت.

خواهش می کنم در این باره اگر صحبتی لازم شد به من اطلاع دهید که خودم به نزد شما بیایم.

با دروذهای فراوان و قلبی

کیانوری

3-3-1359

من فردا در دیداری که با آقای بنی صدر دارم این خبر را به دست خود ایشان خواهم داد.

ص: 297

برادر گرامی :

بکمال تألم و تأثر با صلوات بر بنامم که مستند رسیدن
خبر بانگی که در برهه گذشته بختبر در اختیار
دست همبر گذارسته ایم به کردنندگان کرده
بختبر طفلانک مده است .

آنها با لغز که در اولین گذارست در آوردم ادما کرده
بودند که در اطراف زمین همبر کما دادند که از به
چیز اصلاح پیدا کنند و به آنها خبر بدهیم .
اکنون خبر رسید که مطلع شده اند (نه خائمی بوسیله
حزب کرده ایران زمین خبر بار بار به نت است
در خائست و در حدود پیدا کردن آن خائمی
و شکار ادماست .

بجز لعنت ای روزهاها اضرا اطراف ما هم
در بین ارما جاد است .

این وضع میزانه عطا است زاید در دو دسته است
از اینطرف تمام رخداد کرده به دن درد سر از زاده
و لغز خبر داده می بیند در اطراف دیگر خبر بانگی
که در دستن، به بت می ورند و به سگ سرس نیم
وز سوراخ راه آب دیگر به آنها بر می خورد .

مذاکره بین فرصتی را معین فرمائید که در این باره
مفصل گفتگو کنیم -

دروودهای فراوان
کیانوری

۳ - ۳ - ۵۹

برادر گرامی

با کمال تأسف باید به اطلاعات برسانم که مسئله رسیدن خبرهایی که ما درباره گروه بختیار در اختیار رئیس جمهور گذاشته ایم به گردانندگان گروه بختیار خطرناک شده است.

آنها همانطور که در اولین گزارش یادآور شدم، ادعا کرده بودند که در اطراف رئیس جمهور کسی را دارند که از همه چیز اطلاع پیدا می کند و به آنها خبر می دهد.

اکنون خبر رسیده که مطلع شده اند خانمی به وسیله حزب توده ایران، این خبر را به «مقامات» رسانده است و در صدد پیدا کردن آن خانم و شکار او هستند.

به نظر تعقیب‌های روزهای اخیر اطراف ما هم در همین ارتباط است.

این وضع می تواند خطرات زیادی در بر داشته باشد. از این طرف، تمام افراد گروه بدون در دسر آزادند و به کار خود ادامه می دهند و از طرف دیگر، خبرهایی که دوستان به دست می آورند و ما به شما می‌رسانیم از سوراخ راه آب دیگری به آنها بر می‌گردد.

خواهش می‌کنم فرصتی را معین فرمایید که در این باره مفصل گفتگو کنیم.

با درودهای فراوان

کیانوری

3-3-59

ص: 298

برادر گرامی محبت الاسلام خردشاهی!

ماز چند خبر رسیده است که عناصر ضد انقلاب «علاقه زیادی» به شخصی من نشان می دهند.

چند ماه پیش در همین ارتباط به وسیله حجت الاسلام خامنه ای نامه ای به شورای انقلاب نوشتم و خواهم کردم که پروانه حمل سلاح به نام من و به نام دو نفر از دوستان که مرا همراهی می کنند، صادر شود ولی مثل این که برای این نامه حتی پاسخ منفی هم به من داده نشد.

آیا ممکن است شما در این زمینه به ما کمکی بکنید. بر خلاف تصورات برخی از مسئولان، ما «ارتش مسلحی» نداریم که بتواند این وظیفه را به عهده بگیرد.

با درود فراوان

با درود فراوان

با درود فراوان

با درود فراوان

با درود فراوان

با درود فراوان

با درود فراوان

با درود فراوان

با درود فراوان

برادر گرامی حجت الاسلام خسروشاهی!

باز چند خبر به ما رسیده است که عناصر ضد انقلاب «علاقه زیادی» به شخص من نشان می دهند.

چند ماه پیش در همین ارتباط به وسیله حجت الاسلام خامنه ای نامه ای به شورای انقلاب نوشتم و خواهم کردم که پروانه حمل سلاح به نام من و به نام دو نفر از دوستان که مرا همراهی می کنند، صادر شود ولی مثل این که برای این نامه حتی پاسخ منفی هم به من داده نشد.

آیا ممکن است شما در این زمینه به ما کمکی بکنید. بر خلاف تصورات برخی از مسئولان، ما «ارتش مسلحی» نداریم که بتواند این وظیفه را به عهده بگیرد.

با درود فراوان

کیانوری

58-20-12

ص: 299

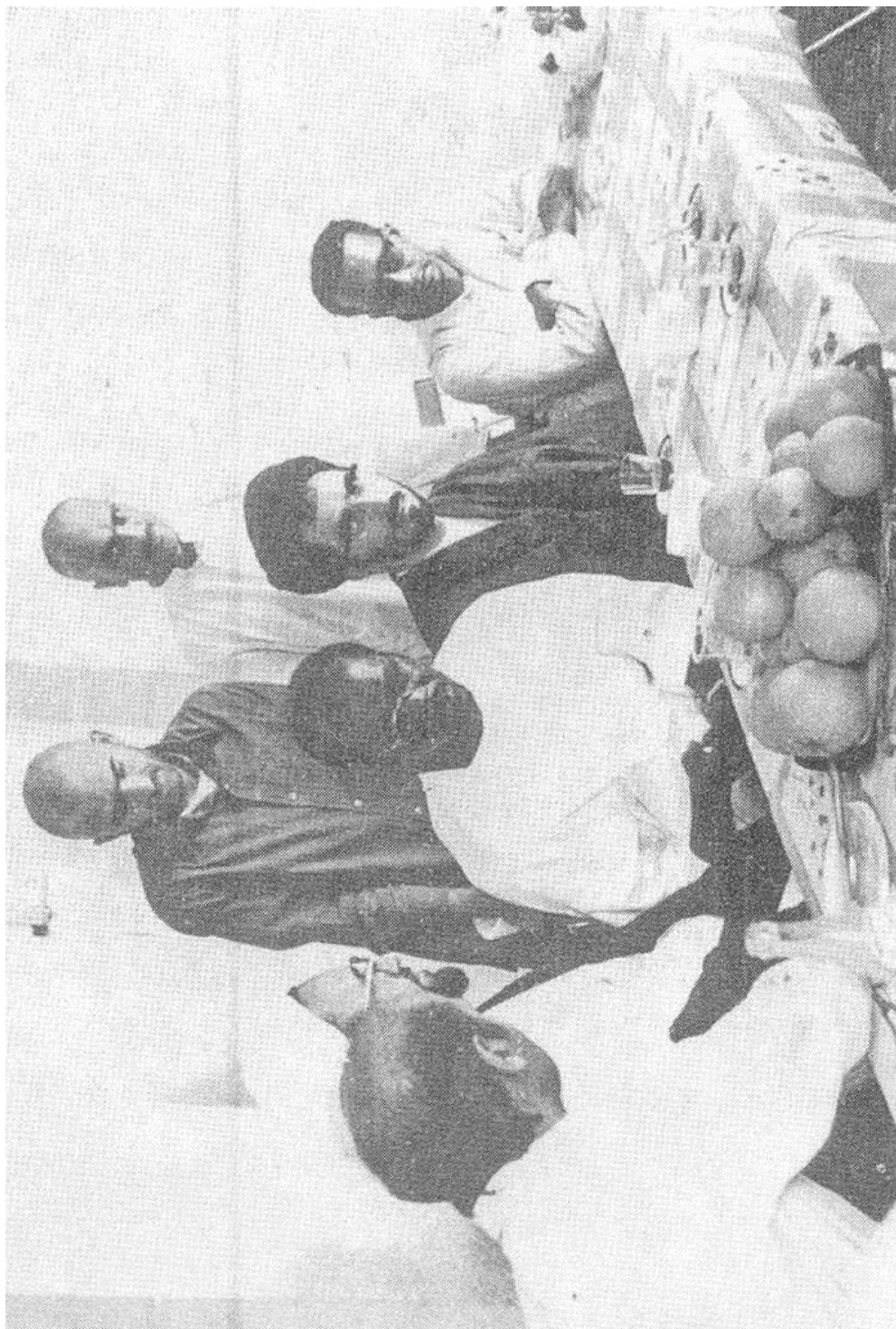


از راست: شهید آیت الله مطهری، محمد فرزانه، دکتر محمدابراهیم آیتی، سید هادی خسروشاهی و دکتر مرتضی اقتصاد

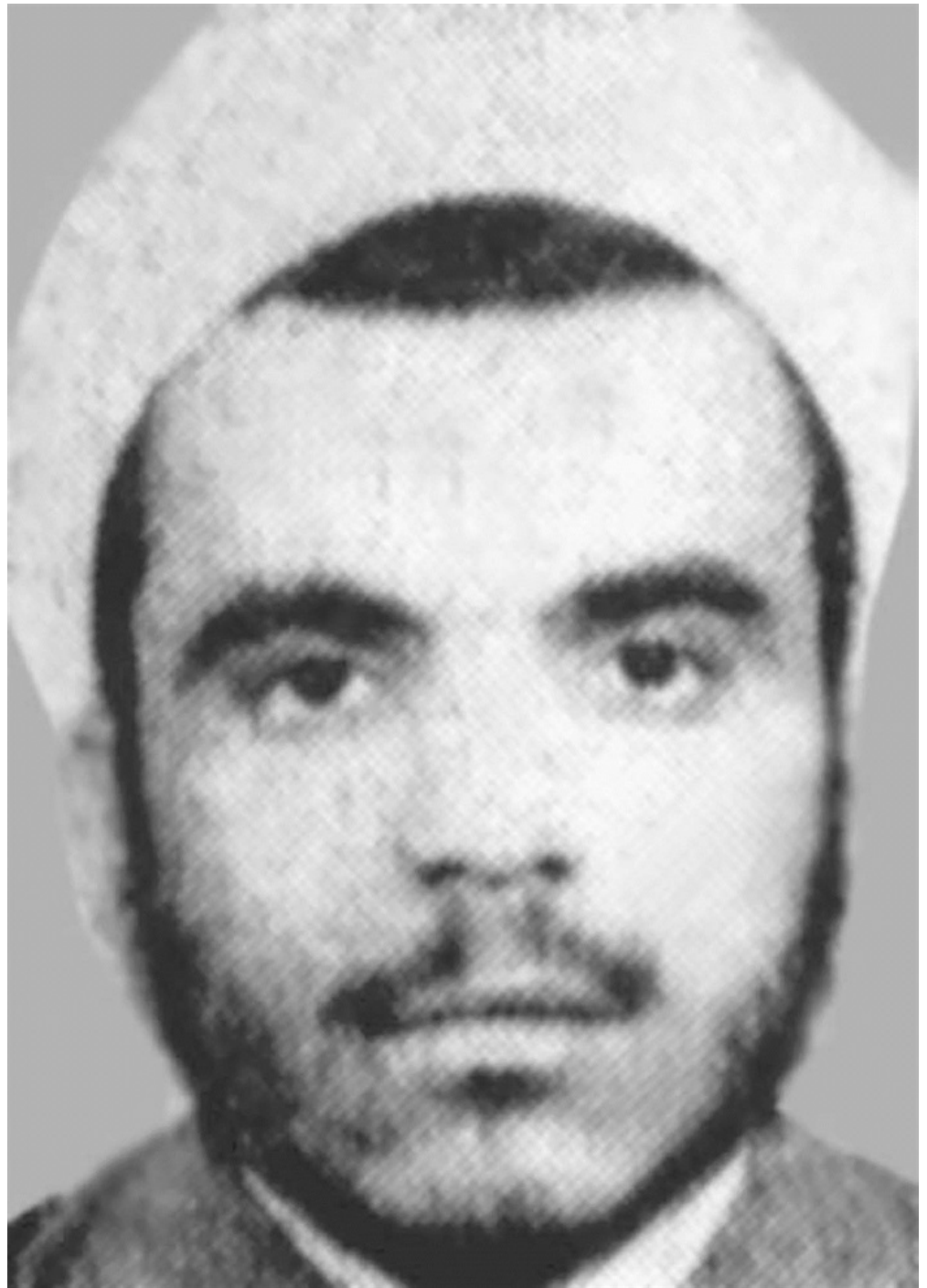
- جشن مبعث پیامبر اسلام، تهران، سال 1338-



از چپ: شهید آیت الله بهشتی، سید هادی خسروشاهی، حجت الله سید مهدی دروازه ای، حجت الاسلام علی اصغر مروارید، شهید آیت الله مطهری، احد شربت اوغلی، محمود مانیان و حجت الاسلام شیخ محمود وحدت - مدینه منوره، سال 1345-

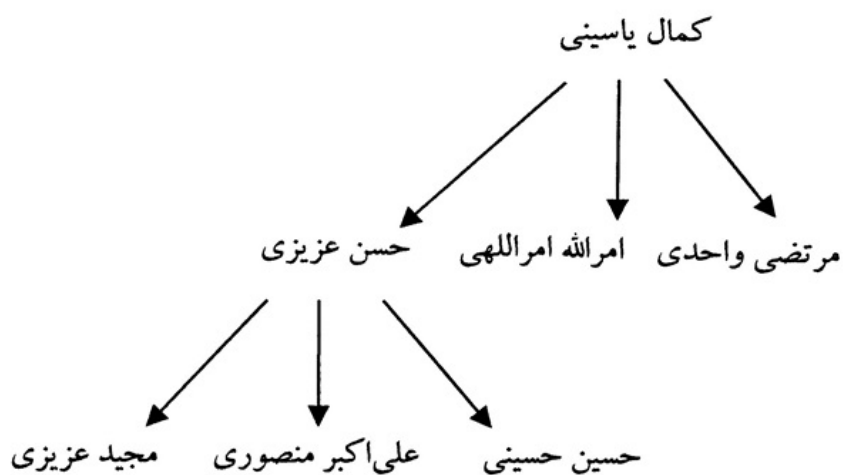
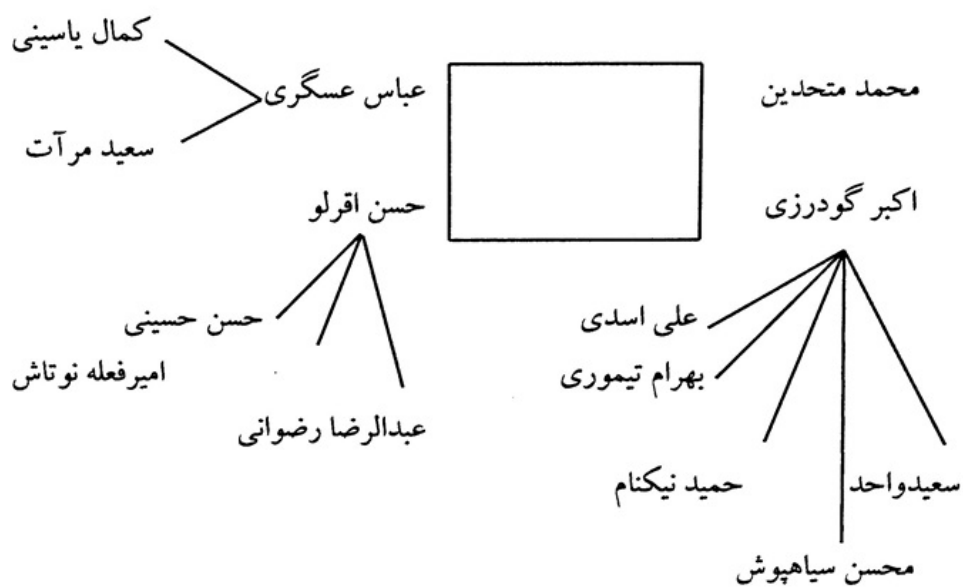


از چپ: دکتر علی شریعتی، شهید مرتضی مطهری، ابراهیم جوب (شخصیت فرهنگی سنگال)، سید هادی خسروشاهی، عبدالله الخنیزی، حکیمی (در مکه مکرمه)



شیخ اکبر گودرزی در دوره طلبگی

چارت سازمان



آن گونه که اکبر گودرزی ترسیم می کند، چارت سازمان از یک گروه چهار نفره در رأس آن تشکیل شده است. هر چند که دیگر اعضا، اکبر گودرزی را در رأس تشکیلات می دانند، ولی او خود در بازجویی ها منکر آن است و این چارت را ترسیم می کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرقان وَرُبُّدَانٍ تَمَنَّى عَلَى الَّذِينَ أَنْتُمْ فِي الْأَرْضِ وَيَجَاهِلُونَكُمْ أَتَمَنَّى وَيَجَاهِلُ الْوَارِثِينَ

موضع قرآن و عنصر مومن در برابر عناصر مشرك و منافق موضعی خصمانه است ، و بر مدار نابود کردن و از میان بردن آنها دور میزنند . " اصول تفکر قرآنی (توحید کتاب دوم) صفحه ۱۰۲ "

پیغمبر که می جنگد برای آنست که مانع جهل و دیوار جدائی را بردارد تا پیامش را بگوش مردم می برساند که بین او و اینها ، قدران و اشراف و حکام و سلاطین و برده داران و روحانیان و بت پرستان و نظامیان ایران و روم مانع شده اند و جدائی انداخته اند ، با شمشیر این پرده ها را کنار میزند تا حرفش را به توده مردم آزاد - شده بزنند . (با مخاطب های آشنا صفحه ۱۲)

متن اعلامیه فرقان پس از ترور شهید مرتضی مطهری

بِسْمِ اللَّهِ الْجَبَّارِ الْمُتَنَقِّمِ

يا ايها الذين امنوا كثيرا من الاخبار والرهبان ليأكلون اموال الناس بالباطل
و يمدون عن سبيل الله و الذين يكتزون الذهب و الفضة و لا ينفقونها في سبيل
الله فبئسهم بعباد اليم . (سوره توبه آيه ۳۴)

ای کرایش داران بطور قطع بسیاری از دانشمندان و راهبان سرمایه های مردم را
بکمک باطل (بواسطه و همراه باطل) می خورند و از راه خداوند باز میدارند و آنان
را که طلا و نقره را گنج می نهند و آنرا در راه خدا انفاق نمی کنند به عذابی دردناک
بشارت ده .

در پیوند با آیات قبل که از هویت دین حق و حاکمیت آن بر ادیان دیگر سخن
رفته آیه مورد بحث بطور ضمنی توجه عناصر انقلابی مومن را به عواملی معطوف میدارد که با
سیاستهای امریمنانه و روشهای خائنانه خود مانع هویت دین خداوند میگرددند . همین
تیره روزان نگون بخت بسیاری از اخبار و رهبان هستند ، بشکلهای معلومات و مدعیان
دروغین بندگی خداوند . راستی آیا نقش آنان در پیشبرد اهداف شوم خود چگونه است ؟
و آیا جنایتهای نابخشودنی آنها چیست ؟ فراز بعد بدین پرسش پاسخ میدهد :

دارائی مردم را بر اساس باطل و بخاطر آن میخورند و از راه خداوند
باز میدارند .

شکفتا ، مدعیان دروغین علم و خدا کونکی و حق و عدل تا آنجا در خیانت پهبش می
روند که بجای احقاق حقوق توده ها به غارت آنها می پردازند ، و بجای آگاه کردن مردم
و ترغیب آنان و همراهیشان برای هجوم به کاخهای قدرت و مظاهر غارت به تخدیس و
فریب آنها و هممالکی شدن با صاحبان زور و زرق اقدام میورزند ، و قصد آنان هم از این
خیانت آشکار روشن است : همکاری با باطل و کوشش در جهت کتدان حق . تازه این
یکطرف تخریب است ، طرف دیگر آن تلاشهای احقانه شان برای جلوگیری از راه خداوند
و سد کردن آن می باشد .

آری ، این جنایتکاران بجای پیکار در جهت بازگشایی راه خدا با توطئه می ، دروغ
پردازیها ، راه فریبی ها ، تحریف و توجیهات عداوم خود در راه خداوند مانع ایجساد
کرده و سدی می سازند . بید است که اتخاذ این سیاستها و انجام این امور خواست خود
انان پرتنهائی نیست و بدین پشتوانه ای محکم اذا اقدام بدین افعال نمی کنند . جملة

(۲)

بعد افکار را متوجه استهای پشت پرده و پشتوانه آنها کرده است :

و آنانکه طلا و نقره را رویهم انبار می کنند و در راه خدا خرج نمی نمایند پس به شکنجه ای کشنده آنانرا مژده بده .

تأکید بر روی عناصر سرمایه دار و زرداران ، روشنگر پشتوانه جنایتکاران قبلی است آری ، وابستگی مدعیان دروغین علم و تقوا و بندگی خداوند به سرمایه داران و غارتگران حقوق خلق آنانرا به تحریف و توجیه و قلب حقایق و خیانت به دین خداوند و تجاوز به اموال مردم و امیدارد .

نمونه روشن این جنایتکاران مردم فریب " مرتضی مطهری " بود ، عنصر منفوری که ادعاهای دروغین اش مبنی بر پاسواد بودن و فضل و تقوی داشتن با اندیشه توطئه گر خود و در دوران زندگی ننکون خویش همیشه با رژیمهای ضد خلقی همراه و همگام بود . او با استفاده از موقعیت خویش می کوشید تا مانع رشد جنبش های آزادی بخش خلقی و گسترش افکار و اندیشه های توحیدی و قرآنی گردد ، و همه جریانهای سیاسی و اجتماعی و مذهبی را بسود آخوندیسم تبهکار جهت داده و عناصر انقلابی توحیدی را در انزوا قرار دهد . خیانتهای مطهری به جنبش توحیدی خلق مسلمان مستضعف ایران در رژیم طاغوتی قبلی و موضعگیری اهریمنانه اش در برابر فرزندان راستین خلق و مجاهدین بزرگوار و انسان خداگونه ای همچون برادر شهید دکتر شریعتی (۱) برهنگان آشکار است . این جنایتکار همان نقشی را در انحراف جنبش از مسیر خود ، بازی می کرد که چهره های منفوری همچون سناتور علامه وحیدی عهده دار انجام آن بودند .

آری ، همانگونه که سناتور معدوم وحیدی با استفاده از موقعیت خود و بسرای توجیه جنایتهای رژیم دیکتاتوری قبلی اصطلاح " مارکسیسم اسلامی " را جعل کرد تا بکمک این چماق تکفیر ، فرزندان مبارز و مجاهد خلق و انقلابگران توحیدی سعید محسن را خنیف نژاد ها و ناصر صادق ها و ... را از صحنه بدر کرده و برچسب ضد دین بودن به آنها بزند ، این جنایتکار توجیه گر و دشمن خدا و خلق هم اصطلاح " ماتریا - لیسم منافق " (۲) را جعل کرد و از آن چماق تکفیری ساخت تا بهترین فرزندان اسلام و قرآن را در انزوا قرار داده و " نامسلان " معرفی کند ، ولو اینکه افراد مورد نظر او همه ارزشهای اجتماعی خود را در گرو تحقق اندیشه های خداوند و ایدئولوژی توحیدی قرار داده و فقط در آنها جلد تفسیر قرآن داشته باشند !!!

سرانجام نیرنگهای دروغین او در برابر مکر خداوند تاب نیاورد : و تا زیانه خشم خداوند در شکل گلوله های سرسبز بر مخزن توطئه گرش فرود آمد و او را با کعب الاحبارها

۱- به نشریه شهید در همان خداوند در پاسخ به دروغها از بسهای مطهری و یازندگان رجوع کرد .

۱- ضمیمه ۱-۳۷ ص ۱۰۷ به مادری .

(۳)

و شرح قاضی معاود خمامی‌ها (۲) و وحیدی‌ها و دانشی‌ها محشور به سخت تا سرنوشت شیم او متمدن‌آری برای همه جنایتکاران توطئه‌گر و مردم فریب باشد، عناصر مزدوری که پدیده‌ی خام خود "شورای بلوای آخوندیسم" تشکیل داده و با سرنوشت خلق مسلمان ایران بازی میکنند ناقل از اینکه آخوندیسم هیچ موضعی در اسلام محمد جز بعنوان یک طیفه غارتگر و دشمن خدا و خلق ندارد (۴). و غافل از اینکه فرزندان دلیر این مرز و بوم بهیچ قیمتی حاضر نخواهند شد سرنوشت خود را بدست مشت‌مزدور و ریگانه بسپارند. تصمیم بر اعدام انقلابی مطهری از یکسو با زتاب دلایل زیرمبنی بر محکومیت او بود و از سوی دیگر کوششی در جهت اجرای فرامین خداوند.

دلایل محکومیت مطهری :

۱- همکاری با رژیم طاغوتی قبلی (۵) و کوشش در جهت منزوی کردن مجاهدین راستین و تحریف حقایق.

۲- همکاری با رژیم ضد توحیدی فعلی و عضویت در شورای باصطلاح انقلاب اسلامی و طراحی سیاستهای دیکتاتوری آخوندیسم.

۳- مفسد فی الارض.

۴- بدعت گذاری در دین و جعل اصطلاح دروغین "ماتریالیسم منافق".

۵- کوشش غیر مستقیم برای بازسازی ارتش ضد ملی و خلع سلاح مردم مبارز و محروم ایران.

۶- سکوت در برابر کشتار وحشیانه خلق مسلمان و مبارز کردستان و ترکمن صحرا و نقده توسط ارتش مزدور و آخوند زده‌های خائن.

در برابر این دلایل فرامین خداوند هم جالب توجهند :

"فَقَاتِلُوا آلَ لُؤْلُؤٍ مِنِّي الْيَهُودَ وَالنَّسَارَ وَالصَّلَاطَةَ الْكُفْرَ" پس همدستان شیطان را بیکار کرده و بکشید، نسا ۷۶

"وَقَاتِلُوا آلَ الْمُشْرِكِينَ" و شرک آوران را بکشید، توبه ۱۲

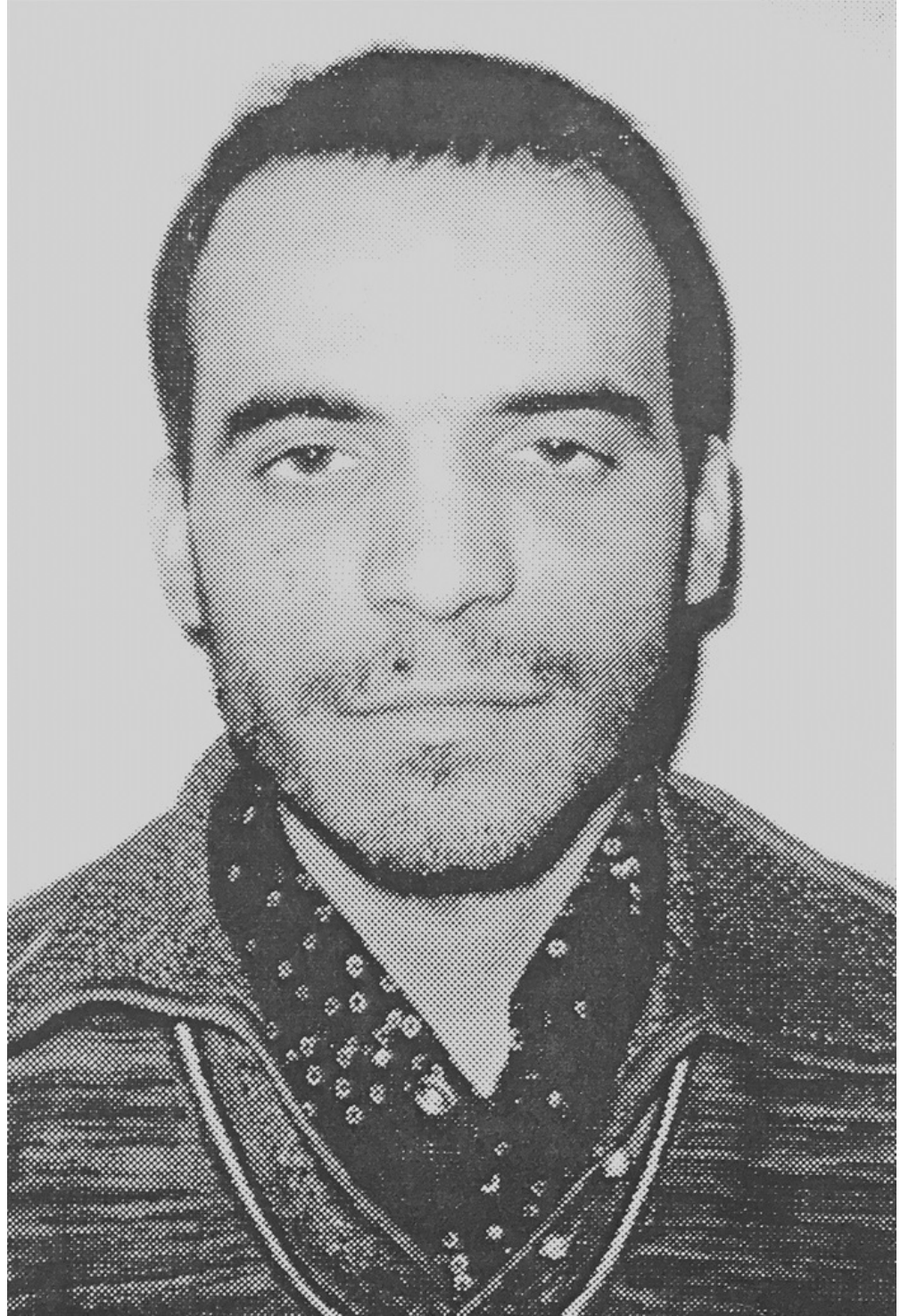
"وَقَاتِلُوا آلَ الْكُفْرِ" و شرک آوران را بکشید، توبه ۲۶

شمول و گستردگی آیات دامن عنصر معدوم را هم میگیرد، زیرا او همدست شیاطین داخلی و از سردمداران کفر بود، او عنصری فرد پرست و مشرک بود و سرانجام همه نقشه‌های فریب و توطئه‌های دروغش نقش بر آب گشت و همچون همه جنایتکارا تاریخ روزگارش بسرامد و دست انتقام خداوند از استین فرزندان راستین خلق مستضعف ایران و انقلابگران توحیدی گلپوش را در هم فشرد و به زیاله‌دان تاریخش افکند. به امید روزی که بساط فریب و نیرنگ دیکتاتوری آخوندیسم با مبارزات پیگیر مجاهدین راستین برچیده شده و اراده خداوند مبنی بر امامت و وراثت مستضعفین زمین تحقق پذیرد.

۳- برای پی بردن به توطئه‌های آیت الله خمامی در جهت ضربه زدن به جنبش توحیدی جنگل به کتاب سردار جنگل رجوع شود.

۴- مقدمه توحید و ایمان گوناگون آن کتاب باب دوم را بخوانید.

۵- از مطالعه این همکاری، کتاب خداوند صفات اسلام و ایران است.



اکبر گودرزی پس از خلع لباس



اکبر گودرزی در دادگاه انقلاب

ص: 309



مجاهد تشیع منفلوم و شهید ششم اید نولوزیک شیعه
" اکبر گودرزی "

آیا خون حسین ، آخرین قطره های خونی بود که برای حیات بحسبیدن به کالبد
اسلام ، بر زمین ریخت؟
آیا خون نو آخرین قطره خونی است که برای تجدید حیات اسلام بر زمین ریخته
است؟
هرگز!!! قطعاً " خون ما ، بستوانه اش خواهد بود ، چرا که هر کالبدی را بخاطر
حیاتش ، مایه رشدی (زکاتش) است ، و بی شک ، قامت برافراسته توحید را هم
چون هر وسیله سازنیاید. بر ابراهیم ، مایه رشدش (زکاتش) خواهد بود .

تصویر اعلامیه فرقان پس از اعدام گودرزی در خرداد ماه 1359



دکتر بنی صدر در حال سخنرانی

سید احمد خمینی، سید هادی خسروشاهی، هاشم صباغیان



دکتر بنی صدر پس از انتخاب، سید احمد خمینی، سید هادی خسروشاهی، سید هادی مدرس (تهران)



امام خمینی در بیمارستان

دکتر بنی صدر، شیخ صادق خلخالی، امام جمارانی، سید احمد خمینی، سید هادی خسروشاهی، محمد شریف مهدوی، سید هادی مدرسی و...



دست بوسی ابوالحسن بنی صدر پس از دریافت حکم ریاست جمهوری

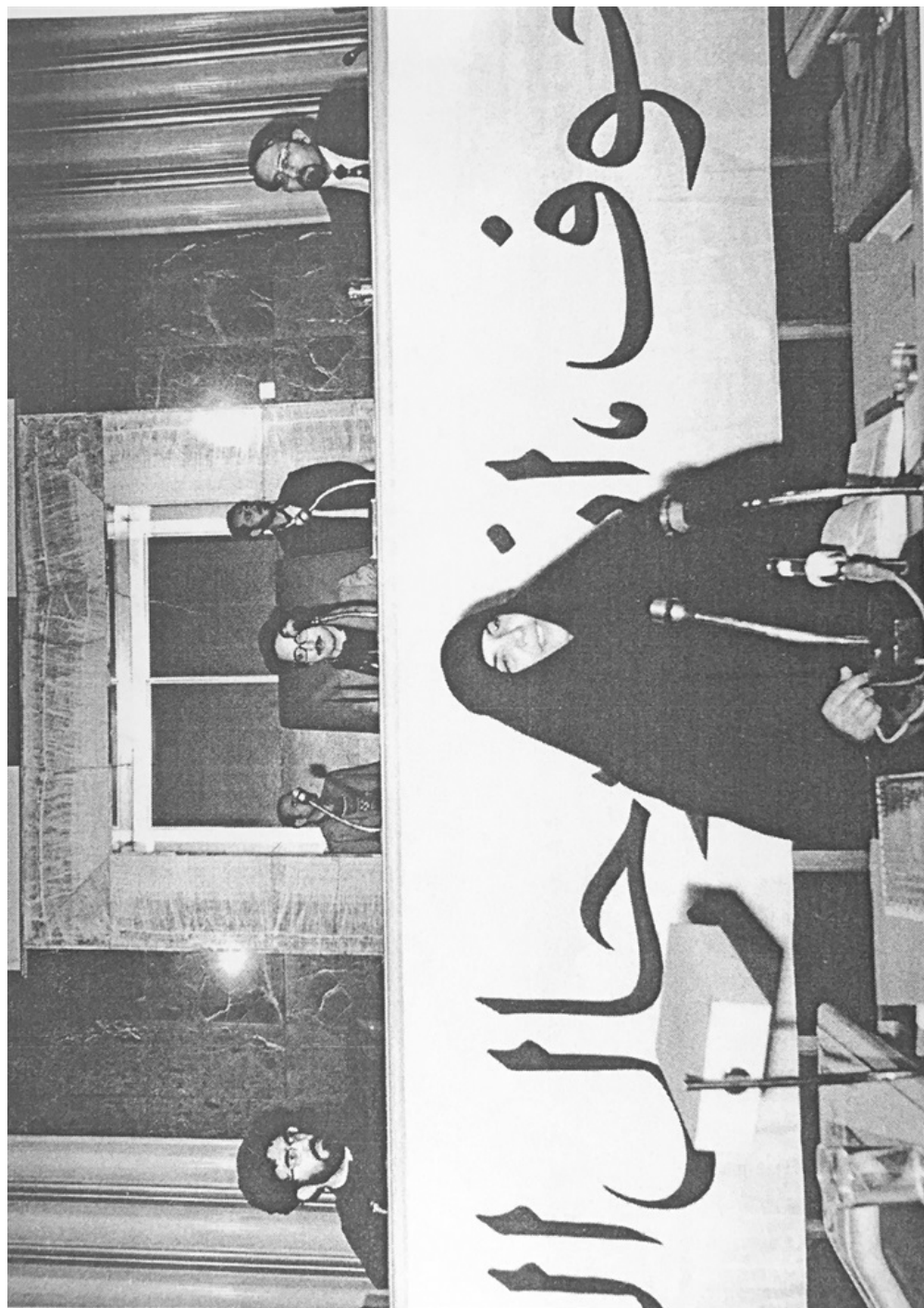


مراسم آغاز پانزدهمین قرن هجرت پیامبر با حضور امام خمینی در بیمارستان



ابوالحسن بنی صدر و سید هادی خسروشاهی

- در اجلاس پانزدهمین قرن بعث نبوی -



دکتر بهزادنیا، ابوالحسن بنی صدر، سید هادی خسروشاهی و بانو اعظم طالقانی در حال سخنرانی

- اجلاس پانزدهمین قرن بعثت نبوی -

لیست کامل کاندیداهای دفتر همکاری مردم با رئیس جمهور

لیست دفتر همکاری مردم با رئیس جمهور در اولین دور انتخابات ریاست جمهوری

تهران

دکتر سید محمد علی (اسلامی) ۲ - سید فتح الله حسینی صدر ۳ - دکتر محمد حسن بولبی ۴ - مهندس محمد رضا پسنیده ۵ - دکتر عبدالصمد عسکری ۶ - مهندس محمد جعفری ۷ - دکتر حسن حسینی ۸ - دکتر محفلی حسینی ۹ - محمد

الاسلام محمد حواد حسینی - کرمانی ۱۰ - دکتر احمد جعفری ۱۱ - دکتر ساسی ۱۲ - مهندس مرتضی الله حسینی ۱۳ - دکتر الاسلام مهدی باآبادی ۱۴ - دکتر محمد ناصر باپورد ۱۵ - مهندس حسن حسینی ۱۶ - حام قاهره صفارزاده ۱۷ - آبادی

حام اعظم طنغاسی ۱۸ - دکتر مهدی عسکری ۱۹ - مهندس علامه ۲۰ - دکتر الاسلام کترزاده عموری ۲۱ - دکتر الاسلام احمد بولابی ۲۲ - دکتر الاسلام علی اصغر مروارید ۲۳ - دکتر الاسلام ناظوری ۲۴ - دکتر محمد غنی هادی حنف آبادی

شهرستانها

اسان مرکز
داوود - مهندس الوری
وراسی - اساتذات معنایی
ناوید - مهندس صادق سف
امیر حسینی
ازگ - ناصر حنفلی
اصفهان
اصفهان ۱ - احمد فلاسبان
۲ - رهبر حسن النفس - دکتر
صلواتی ۳ - دکتر الاسلام
امید حفا آبادی - علی
حاج حسینی (کارگر)
مارس - سید محمد احمدی
سرخورد - مهندس حسینی
حسینی بزاز
اردستان - محمد حبیب
جعفری (سرمنی)
ناشن - دکتر الاسلام هانم
خواهری
شهرضا - حاج قاسم
مدرسی باصفاری
کسالتیه - دکتر الاسلام
امامی کاشانی
گلپایگان - جعفر بوگلی
سلف آباد - دکتر الاسلام
محمد منطری
لحان علیا - احمد عسکری
لحان علی - مهدی بهادران
آذربایجان شرقی
سبز - دکتر الاسلام
محمد حسن ایرانی ۲ -
علامه حسین جعفری زاده -
نارنجی ۳ - رضا داوودی زاده
سبز - دکتر الاسلام محمد
محمد حسینی
اردبیل - ۱ - احمد عدالتی
۲ - اصغر موسوی
گراب - دکتر فریدون اهرابی
ساح - محمد ناصر بهسی
خورسان
دنت آردگان - صالح
سحانی

۲ - پرویز کسبی
خرآوان - جراح ساداسی
ایران شهر - سید فریدون
چابهار - داود اناسی
مدان
مدان - احمد علی خانی
۲ - عزت الله رادش
بهار - مهندس سید محمد
اصغری
رزن - دکتر الاسلام محسن
الذین ابوری با سید حسن
حسینی
بوشهرگان - مصطفی کاشانی
اسفاباد - عزت الله عددی
کرمانشاهان
کرمانشاه - دکتر کریم
سحانی ۳ - دکتر محمد -
حسن حسینی ۴ - دکتر رضا
موسوی
پاوه - سید رابع احمدی
سلف - اکبر بی غاربان
آذربایجان غربی
ارومند - اصغر بویا ۲ -
دکتر صورت صفار
هرمزگان
سناپ - ابراهیم تقوی
سندر عباسی ۱ - شیخ
حسن حبیبی ۲ - غلامحسین
رازی
کردستان
سار - حاج کریم ابراهیمی
ماه - مرزا رشاد بوگلی
لرستان
خسرم آباد و کوهردت -
سید محمد تقی تاهرخی -
حاج نبی صادقی
دلفاوی - شیخ علی کاشانی
سلاوی سید مائانه ساهرخی
سرخورد - حسین علامی
دیوید - سید حسن همدانی
رنگان
رنگان - ۱ - محمد سعید فرید
(رنگانی) ۲ - منوچهر
بهرینی
خداوند - سید هادی بهری
فروین - دکتر الاسلام
ابونزای ۳ - ناصر کیمشیل
فماون

سوسر - حواد شرافت
سهمان - حاج ساداسی
سوا ساهان آبادان ۲ -
صادق عبادی
درتول - عبدالمحمد سلطان
فکنار
غازمداران
ساری ۱ - احمد باکسار ۲ -
دکتر ابوالقاسم اهرابیان
گرگان - دکتر محمد مهدی
کرمان - سید حسن حسینی
ترکمن - منوچهر سکی
ایل
دکتر سید الله شهابی
۲ - دکتر الاسلام حواد
فاضل ۳ - مرضی حاجی
گندگاوی - رحیم علی
پرست - سید علی
فایم شهرواد کوه - ۱ -
حواد شرافت ۲ - جعفری
بهرشهر - محمد علی جعفری
با احمد بوگلی
چالوس - محمود همتدیان
بور - دکتر علی صفارزاده
امل - محمد رضوانی
فارس
نیریز ۱ - دکتر سید محمد
ابراهیم بهسی ۲ - سید عطا
مهاجرانی ۳ - محمد صادقی
حائری ۴ - علی آیت اللهی
سروستان - دکتر خواجه نکره
الهی
هرودشت - نادر بارسی
آباد - دکتر حبیب چهری
داراب - محمد طری بهسور
فلس - دکتر احمد بهسینی
چهرم - علی محمد پتارشی
نیریز - محمود زارع
کبلان -
رشت - آیت الله حسن لاهوتی
بوالش - شوگ نایب سینه
فومن - دکتر الاسلام حائری
فونی
رودبار - میکانیل سفینی
سیستان و بلوچستان
اهدان - سید بهرام شمش
نیرازی نیرازی
حاشی - محمد رنگینی
رامل - ۱ - سید محمد الله علوی

ناکسار - دکتر الاسلام
ابوالفضل اسلامی
نوشهر - (اوج) - دکتر
الاسلام حسن حسینی
برد
برد - سید محمد گرامی
بوئهر
بوئهر - علیرضا صفری زاده
رودباران - احمد زاهدی
دشتستان - سید محمد -
مهدی جعفری
چهارخال بخساری
شهرکرد - مهندس حسینی
طالی
فارس - سید طائبی
بروجرد - دکتر الاسلام
سید الله قاسم پور
الاسلام - دکتر الاسلام
محمد تقی مروارید
دهلران - دکتر کترو حجابی
سناپ - ۱ - مهندس فراد
۲ - حاج حسین دامنجان
ابوالفضل حسینی خاهرود
سج علی اکبر موسوی
گرگان - ابوالقاسم ساجانی
سور احمد و کهنکوش سینه
کهنکوش بهرام ناچگردان
سور احمد کرمان آبردیانه
خرانان - سید محمد ۱ - ظاهر
احمدزاده ۲ - حسن زارنده
کاشی ۳ - محمود مرعودی
۴ - دکتر الاسلام سید حسین
موسوی جهان آبادی
(خراسانی) ۵ - فرحان رحیمی
و احمدآباد - دکتر سمور
دوسگام گاباب - ملازاده -
طی - دکتر الاسلام فریدون
سرخورد - دکتر بهنام کاشانی
حیدر حسن زاده نیشابور
۱ - محمد الحسن خانی ۲ -
دکتر الاسلام حسن اخاری
بخیرود - مصطفی نسیری
فوجان - صفدر فرهنگ نیرت
واناباد - دهقان شروان
حسن زاده - سید محمد زاده
حسروی

«حزب همکاری های مردم» به طور خودجوش! برای کل ایران لیست انتخاباتی منتشر کرد



ابوالحسن بنی صدر

درجه امنیت اشخاص متناسب با میزان انعطاف پذیری آنها در قبال شبه انقلاب است؟ ممکن است بگوئید آنها دیگر مردماند و شما نمیخواهید آنها را برگردانید، اما بگوئید اگر باختال یک درهزار، وضع تغییر کند، عمر از آنها چه کسانی برسوزن است ایران حاکم میشوند؟ بنابراین خود را نفریبید، شما در خدمت سباهکارترین دشمنان استقلال و آزادی ایران هستید.

ای تروریست‌ها
با همه اینها، جا برای این سوال میماند که چگونه ممکن است در خدمت ضدانقلاب بود و بی‌تزلزل و با خونسردی قربانی را شکار کرد؟ باور عمومی بر اینست که کار خوب و انقلابی، ایمان میخواهد و کار بد و ضد انقلاب، با باور و اعتقاد چور در نمی‌آید و از روی بی‌اعتقادی نمیتوان بدون تزلزل عمل کرد، خصوص در روز روشن و با وجود دهها احتمال خطر. اما نه، شما که خود قربانیان شکارچینی هستید که میخواهند ایران را تحت استبداد و زورسلطه ابرقدرتها درآورند، باید بدانید که کار آنها دریافتن و بکارگرفتن شما مشکل نیست، درحقیقت وقتی در شیوه کار در فاشیسم و در "پهلوی‌پاسم" دقت شود، معلوم می‌گردد که برای این نوع کارها، ذهن‌های ساده‌ای لازم است که در آنها تمایل به عمل خستونیت‌آمیز مد باشد، کامیست آنها را در اینگونه عملیات شرکت داد، از آن پس از لورفتن و تمایل به جنایت، عمل می‌کنند، بدینقرار شما را ایمان انقلابی شده، آدم با اعتقاد نمیتواند بدون ترس شما انسان کسی کند، شما خود را نفریبید.

قیقه انحرافی به‌ندارتند. بنابراین ترسایان حمایت‌های خود هستند.

ای تروریست‌ها
در این دنیا، بدین شیوه خونسردی و بی‌تزلزل و با خونسردی قربانی را شکار کرد؟ باور عمومی بر اینست که کار خوب و انقلابی، ایمان میخواهد و کار بد و ضد انقلاب، با باور و اعتقاد چور در نمی‌آید و از روی بی‌اعتقادی نمیتوان بدون تزلزل عمل کرد، خصوص در روز روشن و با وجود دهها احتمال خطر. اما نه، شما که خود قربانیان شکارچینی هستید که میخواهند ایران را تحت استبداد و زورسلطه ابرقدرتها درآورند، باید بدانید که کار آنها دریافتن و بکارگرفتن شما مشکل نیست، درحقیقت وقتی در شیوه کار در فاشیسم و در "پهلوی‌پاسم" دقت شود، معلوم می‌گردد که برای این نوع کارها، ذهن‌های ساده‌ای لازم است که در آنها تمایل به عمل خستونیت‌آمیز مد باشد، کامیست آنها را در اینگونه عملیات شرکت داد، از آن پس از لورفتن و تمایل به جنایت، عمل می‌کنند، بدینقرار شما را ایمان انقلابی شده، آدم با اعتقاد نمیتواند بدون ترس شما انسان کسی کند، شما خود را نفریبید.

ای مردم ایران
دشمن انقلاب، باس و نصیبت‌پر دو است. دوست انقلابی‌امیه و سخت‌کوشی است. انقلاب نباید همان خود را به تاپلاتی بسوزد که دشمن میخواهد بدن تحمیل کند. بازتکرار میکنیم مراحل‌های انسان نباید گرفت و نباید هست. همه بد کارش و جسته‌جو پوزیزید و ریشه فساد و تباه‌روا از راه پرس و جوی و شایعات و یافتن موابل، به‌شکانتند و گزیده‌بندی‌ها را در پیچیده‌ها می‌آورند و ساده‌خوفا:

بر زندگانی، پشمایی ما میکتراسند.

بسیارها
شما روحانیان را می‌کشید، خود بنگرید که کدامها را انتخاب کردید و تهریز شدید که بد انقلاب اسلامی‌ها گفته بودند: سده و جانبداران او هستند، بقیه را مثل پلو میخوریم، بنابراین شما همه سید را بردارید، چرا امام و روحانیت پیشرو را سدا می‌شمارید
بسیارها
بسیارها
بسیارها

۱- تعریف روحانیت و از بین بردن تحرک آن از راه حذف جناح
۲- حذف روحانیان
۳- موابل
۴- دادیم
شما در بی حد
بیشتر یکی از دو
ایست همان هدف سوم است
یت تنها در بی اسلام بی‌غش باست
(و تراوری برگردد. وقتی پیشروها ترور
میروند روحانیتی که بر جا میماند، خود را با

دو وضع همان میشود که تا تمام انام خمینی وجود داشت. بدین و ما را نفریبید شما در بی مبارزه با "آخوندیسم" نیستید. شما در لفظ همان جناح و همان آخوندیسم واقعی هستید که آهنگ شتاب انقلاب آنها را در زمره فراموش شدگان قرار خواهد داد. شما نیز پس بد که نظام استبدادی هیچگاه از واعظان سکوت و سکون و تسلیم و بوی بی‌دینان نمیشود. می‌بینید که ضد دین‌ها هم برای پیشبرد مرام و ن مفاصد خود در پوشش روحانی عمل میکنند. پس شما با نوع‌مینی شوند" مخالفید، آن نوعی که در بارور کردن این انقلاب شگرف نقش کتند ملی بازی کرده است، آن روحانیتی که اسلام را دین زندگی و خلافتی انقلابی ساخته و تبلیغ کرده است.

بسیارها
اگر شما بر فرض محال موفق بشوید و این روحانیت را از پسا در ید و خود اول قربانیان این جنایت بزرگ هستید، چرا که در ایران ده و ساکنی که یک عامل مهم تحرک را از دست داده است، نه تنها به شط‌ن بازی نیست بلکه ملت کاری که کرده‌اید باید حذف بشود. و مردم ما باید از کاری که شما می‌کنید عبرت بگیرند و از روحانیت و عدسگون، ضد سلطه بیگانه حمایت کنند. آن نیروهایی که این نیت را سه راه می‌شناسند، برای استقلال ارزشی نمی‌شناسند و بلکه در ات سلطه‌گران خارجی هستند و میخواهند ایران را سلطه بیگانه تابع‌های وابسته بگردانند.

بسیارها
آیا هیچ از جم. جدایه. چرا از صندها عامل رژیم سابق که در ن و جهش برآکبه شده‌اند و شیوه را در شده موجودیت مستقل ایران ند می‌کنند، یکی بدست شما از پا در نمی‌آید؟ آیا هیچ فکر کرده‌اید

سر مقاله روزنامه انقلاب اسلامی، شماره 146 و 147، مورخ آذرماه 1358

بنی صدر: «تروریست‌ها مزدوران آمریکا هستند!»

A colloquio con l'ex presidente e con il capo dei mujahiddin La strategia di Bani Sadr "Il terrorismo è necessario per rovesciare Komeini"

di DOMENICO DI GIOVANNI



Abolhasan Bani Sadr

Massoud Rajavi

«RIGI, 18 — Anche per la polizia francese che sorvegliò il loro vilino all'estero, la perdita iniziò di Parigi e che nominò nel «walleh-calleh» l'arrivo di ogni viatore. Massud Radjavi è il «numero due» mentre Bani Sadr, il presidente del lousido nazionale di resistenza di Iran, si deve accontentare del «numero tre». In effetti, da quando questa coppia di esiliati sbarcò a Parigi sette mesi fa a un aereo dell'esercito iraniano, è Bani Sadr a far parlare, da vero capo. Il governo provvisorio della Repubblica, «democrazia islamica», la strategia politica ed economica del Cui.

«Se tratta comunque, d'una democrazia provvisoria. Non abbiamo nessuna intenzione di imporre le nostre idee alle altre forze politiche iraniane — spiega Radjavi — Il comunismo e il socialismo sono definiti da un'assemblea nazionale che, al contrario di quella di Komeini, sarà eletta a suffragio universale. La soppressione dell'«agenzia» è la prima «demonstrazione» del governo provvisorio che proponiamo a «gibile» fatto automaticamente di Komeini il «proprietario unico e inalienabile dell'Islam in un paese a grande maggioranza musulmana. Chi non voglia le non crediamo, al contrario del Komeini, in un Islam progressista e automaticamente democratico».

«La necessità di Bani Sadr è un vantaggio a imporre a Komeini nel '78, a Parigi — a radica Bani Sadr — di la condanna per una presa in giro «religiosa» per i paesi occidentali e per la Costituzione della Repubblica e la nuova attuale, rinvia a miglior il sociale di Terzaghe e Foglioli, cioè il governo Bani Sadr religioso, contro il quale noi ci battiamo». L'ex presidente del-

la Repubblica, ricollega nella conversazione tutta la sua analisi a quello che era il suo «paese spirituale», dal quale non sembra essersi ancora completamente emancipato. «Komeini diceva che le donne sarebbero state libere, ma più è cambiato: ora in Iran la donna è impaurita, come sotto ogni dittatura, ma non sarà più così, neanche per la religione. Servirà libertà un popolo non può comunque svilupparsi, basta vedere quello che succede in Unione Sovietica. Bani Sadr aveva in Iran non si accorgeva di «non» superstiti (cumtumi), ora, a Parigi, si nutre però aver abbandonato questa regola».

«Perché ci battiamo contro i mullah?»

«Komeini — dice Bani Sadr, da questi liquidati nel giugno scorso — è molto simile al potere e potrebbe sentire che gli sta «ingombrando» e che è venuto il momento di dare la parola alla gestione degli affari nella repubblica. In tal caso ricorre a chi è di nuovo a Komeini (il primo ministro) e a chi è di più (il «giustiziere americano»). Solo che se si accetta, bastano sul terreno e la crisi, è intrinsecamente incompatibile con una qualunque gestione democratica».

Radjavi non limita la sua analisi del ruolo di Komeini a epiche generiche condannando il suo metodo autoritario non solo che la costituzione e il completamento delle pratiche sempre più sotto un nuovo «epos» e medio «villaggio» la negazione dello stesso suo «complicato» che con la negazione di Komeini. Egli rappresenta una classe sociale e una prassi pre-capitalista e feudale venuta a

completare la distruzione del processo di sviluppo democratico voluta dallo scià, rappresentando la borghesia compradora. L'isolamento socio-politico in cui si trova il regime komeinista, che non raccoglierebbe più del 10 per cento dei suffragi in elezioni libere, rivela quello degli ultimi tempi del regno dello scià».

«L'elitarietà antemperialista di Komeini, che è fondamentalmente conservatore di poter far vivere il paese con un'economia di tipo capitalistico, può essere paragonata — continua Radjavi — alla volontà di distruzione dei lordi dell'Inghilterra del secolo scorso o di Pol Pot. Secondo delle storiache abbasiana precise elaborate dalla Banca generale, i danni materiali al paese dalla politica komeinista possono valutarsi a 400 miliardi di dollari, di cui un terzo in seguito alla guerra con l'Irak, essa stessa conseguenza della sua dottrina avventuristica dell'«esportazione della rivoluzione». Per esempio, con la presa degli ostaggi americani, Komeini, che si presenta come il campione dell'antimperialismo, ha fatto perdere al popolo iraniano tanti miliardi di dollari che Carter (vittore senza battuta da lui) — Nella storia del mondo mai nessuno ha pagato tanto per aver preso degli ostaggi. Sono lo scià due questi del crollo degli arrangements internazionali fatti con le «facce» dei responsabili, ora spazzati quasi a perdita di vista in Buravere e in al farsi trafficare il giorno dopo le 25 tonnellate di oro vendute alla fine dell'anno scorso, dovrà prevedere probabilmente alla vendita di altre 50 tonnellate. L'evoluzione negativa degli avvenimenti in tutto il mondo non potrà che aumentare la disoccupazione, che già colpisce cinque milioni di lavoratori».

Il partito comunista iraniano Tudeh,

fedelissimo servitore degli interessi di Mosca e i cui rischi ma bene organizzati militari continuerebbero già ora l'instaurazione dell'autoritarismo del regime komeinista, è oggetto della chiara condanna d'ambasciatore i dirigenti del Cui: «L'Iran non è mai stato così dipendente dall'estero. Il 70 per cento dei funzionari del ministero del Commercio, che appartiene al Tudeh, stanno orientando progressivamente gli scambi del loro paese verso il blocco socialista. Il nostro paese è diventato che non va rimesso indietro e noi ci batte per organizzare azioni di protesta e infuse il sollevamento generale. Ogni giorno nell'instaurazione del paese e contro un centinaio di piccoli socialisti visionari, veniti nella capitale. Gli operai della fabbrica di vetro Iran Nazionale della raffineria di Shiraz riescono a mantenere uno stato d'agitazione continuo e lanciano regolarmente degli scioperi».

«L'America deve evitare di intervenire e di fare quello che stiamo facendo in Iran — dice Bani Sadr — la situazione creata in Polonia non è che un'altra faccia di quello che succede in Iran. Il pericolo di un intervento americano è la speranza di anticipare malamente Komeini, a prescindere dal fatto che non è necessario l'intervento di un nuovo «monarca». Radjavi non nega di aver «tutto in questo mese di esilio un'evoluzione verso posizioni più moderate e di aver compreso l'importanza del ritorno di tutte le forze progressiste» non prendendo — precisa — di far parte del nuovo governo, solo che ci sia riconoscimento di libertà di espressione e nostre opinioni. Il nostro intervento deve essere solo una dimostrazione che il nostro popolo ha fatto una rivoluzione contro lo Scià e che continuerà a farlo».

re. L'assenza di personalità di primo piano, come Beheshti, eliminato con decisione d'altro dirigenti successivi a crisi interna e le divergenze del potere. Secondo a distendere ogni misura per rompere l'atmosfera di terrore e liberare le forze popolari contro la macchina repressiva su tutto il territorio nazionale. Lo slogan «morte a Komeini!» lanciato da milioni di mujahiddin nelle strade di Teheran con la quasi certezza di essere ucciso dal pascià ha proprio questo scopo. Terror agitare e tutte le forze sociali rivoluzionarie e, contemporaneamente, sull'elemento militare per organizzare azioni di protesta e infuse il sollevamento generale. Ogni giorno nell'instaurazione del paese e contro un centinaio di piccoli socialisti visionari, veniti nella capitale. Gli operai della fabbrica di vetro Iran Nazionale della raffineria di Shiraz riescono a mantenere uno stato d'agitazione continuo e lanciano regolarmente degli scioperi».

Cresce il commercio col blocco sovietico

Bani Sadr sottolinea il completo distacco del Tudeh dalla popolazione e anche la povertà che si sta verificando per il disgregarsi di un regime «blanco» forte al Sud, che influirebbe le loro repubblicane musulmane. Sono dunque per il «crollo» solidità per il crollo della decadenza del regime clericale autocratico, che permette loro di rendersi indispensabili. La carta dell'America che giocano in Iran serve a costruire la sua spazzata quasi a perdita di vista in Buravere e in al farsi trafficare il giorno dopo le 25 tonnellate di oro vendute alla fine dell'anno scorso, dovrà prevedere probabilmente alla vendita di altre 50 tonnellate. L'evoluzione negativa degli avvenimenti in tutto il mondo non potrà che aumentare la disoccupazione, che già colpisce cinque milioni di lavoratori».

Bani Sadr and Ma'soud Radjavi interviewed by the Italian newspaper "La Repubblica" (19/3/1982) said that: "terrorism is necessary to overthrow Khomeini's regime", and that the assassination of the Islamic regime personalities is necessary to prevent the stability of the regime.

مصاحبه بنی صدر در پاریس:

«(توريسم استراتژی مقاومت در برابر خمینی است)»!

روزنامه لا ریوبلیکا، چاپ رم، مورخ 19/3/1982 میلادی

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

